

# فقه نگاری

متن پیاده شده درسهای خارج

حضرت آیت الله العظمی سید صادق حسینی شیرازی مد ظله

خمس

جزء هفتم

جلد ۱۸

محرر: سید هاشم خاتمی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة على سيدنا ونبينا محمد وعلى آله الطيبين  
الطاهرين واللعنة على أعدائهم أجمعين.



## جلسه ۲۸۹

۱۸ محرم ۱۴۲۸

خرأبعه اموال عامه یا اموالی که خاص به مجموعه‌ای از افراد است مثل مساجد، حسینیات، موقوفات دیگر که خاص به مثلاً طلبه‌ها یا قریه است، این‌ها متعلق خمس نیست، مگر چیزی از آن را به کسی بدهند، تملیک او بشود آن وقت متعلق خمس است. یعنی مسجد موقوفه‌ای دارد و متولی دارد، آیا سر سال که اموال اضافی که خرج مسجد نشده آیا باید خمسش را بدهد؟ نه. چرا؟ چون خمس متعلق به ملک شخص است، **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ**، آن غنیمت انسان نیست. ولو خودش جزء مصارف باشد. یا ما افاد الناس من قلیل وکثیر، موضوع خمس ملک شخص است، موقوفه ملک من نیست، اگر چیزی از این موقوفه را بعنوان یکی از مصادیق به من دادند، در ملک من وارد شد آنوقت با شرائطش خمس متعلق می‌شود، اما اگر مادامی که نداده‌اند خمس متعلق نیست، موضوع خمس ملک شخص است یا اشخاص است. پس موقوفات عامه، خاصه، متعلق خمس نیست چون موضوع خمس در آن نیست. ظاهراً مطلب واضح است و گیری ندارد. بله این کسانی که متعارف است که

بنا می‌گذارد یا نذر می‌کند که ۵ درصد سودش را برای حضرت ابا الفضل علیه السلام قرار دهد یا در راه خدا بدهد. اگر داد و از ملکش خارج شد، ملکش نیست و خمس ندارد، اما اگر هنوز بیرون نکرده و سر سال شد، ولو می‌خواهد بدهد یا باید بدهد، اما الآن ملکش است که باید خمس بدهد و بعد از  $\frac{1}{2}$  که می‌ماند به نذرش وفا کند.

الخامسة مسأله‌ای که محل خلاف است و محل ابتلائی عمومی کسبه است عادهً، کسی سر سال دارد مثلاً اول ماه رجب، تا ماه رجب نشده هر چه که فایده بود و مؤونه نشد، خمس باید بدهد. در یک مطلب بین اعظام خلاف شده است و آن این است مؤونه‌ای که موجب سقوط خمس می‌شود، مؤونه الشخص است یا مؤونه الملك است. یعنی چه؟ یعنی یک شخصی است که هم مزرعه دارد و هم دکان. در مزرعه ۱۰۰۰ دینار سود کرد، در دکان ۴۰۰ دینار خسارت کرد، آیا باید سر سال خمس ۶۰۰ دینار را بدهد یا ۱۰۰۰ دینار؟ اگر بگوئیم مؤونه مؤونه شخص است، فایده فایده شخص است، باید خمس ۶۰۰ تا را بدهد. اگر بگوئیم مؤونه مؤونه تجارت و زراعت است و مؤونه ما یملک است که باید ۱۰۰۰ تا را خمس بدهد. ظاهر ادله چیست؟ ما دلیل داریم که ما أفاد الناس من قلیل وکثیر، وأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ، این موضوع خمس است. کسی که دو قسم کسب و تجارت دارد، یک قسم دارد که هدایا گیرش آمده، یک قسم دیگر میراث من لا یحتسب گیرش آمده، اقسامی دارد، آیا خسارت یک ملکی جبر می‌شود به فایده ملک دیگر یا نه هر کدام خسارت و فایده‌اش جداست؟ اگر بگوئیم ملاک شخص است بالنسبه به مالک یک واحد حساب می‌شود، اگر بگوئیم ملاک خود ملک است، ۱۰۰۰ دینار سود کرده که باید ۲۰۰ دینار خمس بدهد.

جماعتی از اعظام، بعضی فتوی و بعضی احتیاطاً وجوباً، صاحب جواهر، صاحب عروه نه در عروه، در حواشی و رسائل ثلاث، میرزای بزرگ، آخوند و دیگران گفته‌اند ملاک ملک است نه شخص. این برگشتش به این است که ظاهر غنمتم یعنی چه؟ این آدم سر سال غنیمتش ۱۰۰ دینار یا ۶۰۰ دینار است؟ به نظر می‌رسد که غنیمتش ۶۰۰ دینار است و ملاک شخص است نه اموال و املاک. این خسارت را جزء مؤونه حساب کرده‌اند. اگر پول داد غذا تهیه کرد چطور مؤونه است، اگر دزد هم پولش را برد جزء مؤونه است چون چیزی است که صرف شده فقط در حرام نباشد مؤونه است. مؤونه من یا دکان، کدام ملاک است؟

اولاً استظهار می‌شود که مؤونه، مؤونه شخص است، تمام اموال شخص یک واحد حساب می‌شود. این ۱۰۰۰ دینار غنیمت به دستش نیامده، ۶۰۰ دینار بدست آورده است. چون می‌فرماید "غنمتم والناس" این نسبت به شخص داده شد، اما مع ذلک اعظام فرموده‌اند باید خمس دهد و اگر یک ملک ضرر کرد و دیگری سود کرد این ضرر از سود برداشته نمی‌شود ولو نگوید امسال ۱۰۰۰ دینار سودم بوده اما می‌گوید ۱۰۰۰ دینار سود مزرعه من بوده حالا اگر ما شک کردیم که نتوانست این یا آن را استظهار کند، قاعده‌اش چیست؟ یک وقت شک در فایده است، اینجا مسرح اصل عدم خمس است، یک وقت شک در مؤونه است مسرح خمس است. یعنی یکوقت شک می‌کنیم که این شخص آیا سودش ۱۰۰۰ دینار یا ۶۰۰ دینار است، اگر شک کردیم سود شخص خمس دارد. وقتیکه ندانیم که این سود یا فائده و غنیمه، پس شک در موضوع خمس است، خمس متعلق به این موضوع است، اگر شک در موضوع کردیم اصل عدم خمس است. یکوقت می‌گوئیم فایده است و امسال

۱۰۰۰ دینار سود کرده، ولو جائی دیگر خسارت کرده، اما شک می‌کنیم که آیا این خسارت مؤونه أم لا؟ اگر شک شد که مؤونه است یا نه؟ مؤونه محرزه المؤونه یعنی طریق که احراز است، شارع فرموده از مؤونه خمس ساقط می‌شود، وقتیکه شک کنم که مؤونه، پس شک در سقوط خمس است بعد از ثبوت، در اولی شک در ثبوت خمس است در بیش از ۶۰۰ دینار، در دوم شک در سقوط خمس است که قاعده‌اش این است که خمسش را بدهد. پس فرق می‌کند که شک متعلق به فایده است یا شک تعلق پیدا کند به مؤونه که مؤونه است یا نه؟ مثل اینکه فرض کنید اگر مصرف کرد و نمی‌داند که قدر شأنش بود یا بیش از شأنش، عبای ۱۰ هزار تومانی شأنش است و ۱۰۰ هزار تومانی نیست، این عبای ۵۰ هزار تومانی خریده، قدر ۱۰ هزار تومان خمس ساقط می‌شود، آن ۴۰ هزار تومان اگر شک کرد که مؤونه‌اش هست یا نه این مؤونه بیش از شأنش است بنابر حرف‌هایی که گذشت علی‌المبانی که مشهور هم قائل بودند که بیش از شأن باید خمس دهد ولو مصرف کرده، ولی اگر یکوقت شک کرد که آیا مؤونه است یا نه، این پول اضافه که داده اگر شک کرد، شک در سقوط خمس است که قاعده‌اش این است که خمسش را باید بدهد. یعنی *محرز المؤونه، المؤونه التي في حد الشأن لا خمس*، وقتیکه شک کند طریقی به اینکه هذه مؤونه فی شأنه، احرازش است که احراز نکرده پس شک در سقوط است. اگر استظهار شد، اما اگر نوبت به شک رسید فرق می‌کند. اگر متعلق شک فایده باشد که خمس ندارد، متعلق شک مؤونه باشد خمس دارد. این مسأله در مجمع الرسائل به شماره ۱۵۹۲ و در مجمع المسائل میرزا ص ۳۰۷ است. این هم یکی از مسائلی است که محل ابتلاء است.

مسأله دیگر که آقایان عنوان کرده‌اند این است که اگر شخصی مستحق



خمس است و خمس به او دادند به مقدار نصاب زکات. ۴ دینار طلا به او خمس دادند و این ۴ دینار ماند تا اول ماه ۱۲ با شرایط زکات یا ۴۰ گوسفند به او دادند بعنوان خمس و مصرف نشد تا اول ماه ۱۲، بعنوان خمس به او داده بودند. سر سال که می‌رسد آیا باید هم خمس و هم زکات دهد یا فقط زکات بدهد؟ زکات که مسلماً باید بدهد، اطلاعات زکات می‌گیرد و گیری هم ندارد و آقایان فتوی داده‌اند. باید یکی را بعنوان زکات بدهد. چون دلیلی که می‌گوید در ۴۰ تا گوسفند که صائمه باشد و سال بگذرد زکات است، نگفته از کجا ملکش شده باشد ولو بعنوان خمس به او داده باشند. اطلاق دارد و زکات در آن گیری ندارد. ولی آیا خمس هم دارد یا نه؟ این مبنی بر آن مسأله‌ای است که سابقاً گذشت و محل بحث و کلام بود که آیا کسی که مستحق خمس است و خمس به او دادند اگر چیزی اضافه ماند تا سر سال خمس دارد یا نه؟ جماعتی که همان وقت هم صحبت شد که به نظر می‌رسد که اقرب باشد گفته‌اند: لا خمس فیما صرح الیک صاحب الخمس، اگر بعنوان خمس به کسی چیزی دادند و قسمتی ماند تا سر سال خمس ندارد. اگر کسی فتوایش این است که جماعتی فتوایشان است که نه، در خمس هم خمس هست چون اطلاعات است و لا خمس تقیید نمی‌کند اطلاق را و خاص به معصوم علیه السلام است. اگر کسی این را گفت قاعده‌اش این است که هم خمس و هم زکات بدهد. این مسأله در مجمع الرسائل به شماره ۱۶۰۰ است. اما اگر این قضیه عکس شد بعنوان زکات به کسی مالی دادند نه به عنوان خمس، به او ۴ دینار طلا با شرایطش دادند و ماند تا اول ماه ۱۲، حکمش چیست؟ اینجا که دیگر لا خمس فیما صرح الیک صاحب الخمس نیست و خمس نیست و زکات است. قاعده‌اش این است که هم خمس دهد و هم زکات. مگر کسی

بخواهد استنباط کند که چیزی بر آن زکات است دیگر بر آن زکات نیست، این دلیلش چیست؟ اطلاقات می گیرد. اگر بعنوان زکات به مستحق زکات قدر نصاب زکات دادند تا سر سال ماند هم خمس و هم زکات دارد ولو بعنوان زکات به او داده اند. بنابر مبنائی که لا خمس خاص به معصوم علیه السلام باشد.

یک مسأله دیگر که محل ابتلاء است، مصالحه خمس جائز است یا نه؟ این را ظاهراً صاحب عروه مطرح نکرده اند با اینکه خود ایشان حاشیه بر رسائل ثلاث دارند و در هر سه رساله مطرح شده است. شخصی می آید پیش مستحق خمس، مرجع تقلید یا سید مستحق خمس، به او می گوید ۱۰۰۰ دینار خمس به گردنم است مصالحه کن با ۱۰۰، ۵۰۰، ۹۰۰ دینار، کم و بیش مورد بحث نیست. کمتر می خواهد بدهد. آقایان در رسائل ثلاث تفصیل قائل شده اند. گفته اند اگر هنوز قبض نکرده و آمده می گوید ۱۰۰۰ دینار خمس در اموال من است بیا مصالحه کن به ۹۹۰ دینار، گفته اند اگر مستحق خمس یا ولی خمس که فقیه جامع الشرائط است قبض نکرده، حق ندارد مصالحه کند، اگر قبض کرد حق مصالحه دارد. مسأله ۱۶۱۴ در مجمع الرسائل و در مجمع المسائل میرزا ص ۳۲۱، لا يجوز (خلاصه عبارت است) للمستحق مصالحه الخمس بمقدار قبل نقضه واما بعد القبض فتصح المصالحة. نعم، للمالك بعد اعطاء المبلغ بعنوان الخمس استرجاعه وبقی الخمس فی ذمته. آنکه خمس در مالش است اگر آمد خمس را داد و قتیکه داد می تواند پس بگیرد و خمس در ذمه اش می ماند یا مقداری از خمس را پس بگیرد. این فرمایش این آقایان است و غالباً پذیرفته اند فقط دو نفر یکی میرزای بزرگ و یکی آسید محمد کاظم، این فتوی را مبدل به اشکال کرده اند. میرزا و آسید محمد کاظم فرموده اند: فی تضييع حقوق السادات محل اشکال فلا یترک الاحتیاط (احتیاط و جوبی کرده اند که

مصالحه نکند و فتوی به بطلان مصالحه نداده‌اند. یعنی در موردی که آقایان اجازه داده‌اند که بعد از قبض باشد باز این را اشکال کرده‌اند. مرحوم آخوند بر حاشیه میرزای بزرگ حاشیه زده است و فرموده نه، عیبی ندارد. خلاصه مسأله دلیل خاص ندارد، اولاً مسأله قبل و بعد از قبض می‌خواهیم بینیم چیست؟ اگر کسی، **یملک قبض شیء**، لا یملک المصالحة بعده؟ اتفاقاً آقایان در باب صلح می‌گویند باب واسعی است اطلاعات صلح می‌گیرد، فرض کنید یک موقوفه‌ای است مال طلبه‌های مدرسه، آمده‌اند به یکی از طلاب مدرسه که می‌خواهند موقوفات مدرسه تقسیم شود، یک کیلو برنج می‌خواهند بدهند، هنوز به دستش نداده‌اند که مالک نشده، وقتیکه به او دادند مالک می‌شود، وقتیکه مالک شد آیا حق مصالحه دارد یا نه؟ آیا هنوز که نگرفته و کسی که **یملک القبض لا یملک المصالحة** علیه دلیلش چیست؟ اگر ما در باب صلح عمومات داریم که اصل جائز بین المسلمین و فقهاء هم در جاهائی که دلیل خاص ندارد به آن تمسک می‌کنند به مصالحه، چه لزومی دارد که قبض کند، اگر بعد القبض حق مصالحه دارد، قبل از قبض هم حق مصالحه دارد. کسی که صلاحیت قبض دارد چرا صلاحیت مصالحه نداشته باشد؟ این آقایان شاید به ذهنشان رسیده تا قبض نکرده مالک نشده است. خود آقایان در کتاب صلح فرموده‌اند لازم نیست اصلاً ملک باشد. حتی مع العلم بالعموم گفته‌اند مصالحه جائز است. فقط اشکالی که هست این است که اصلاً مصالحه جائز است یا نه؟ به نظر می‌رسد که در مصالحه باید تفصیل قائل شد، اگر در حد شأنش است عیبی ندارد چه قبض کند یا نکند، اما اگر بیش از شأنش است، یعنی فرض کنید یک مرجع تقلید است که طرف می‌گوید من ۱۰۰ میلیون خمس مدیونم بیایید با ۱۰ میلیون مصالحه کنید. خلاصه پول خمس ملک زید و عمرو نیست، پول

خمس باید به آنها تملیک شود و هر چه را به هر کس تملیک کردند در حد شأنش حق تصرف دارد. اگر مصالحه در حد شأنش است، شأن هم که یک مسأله عرفی است که مربوط به برداشت شخص بینه و بین الله است، و ممکن است کسی بگوید شأن من هست یا این مقدار مصالحه کنم، و یک شخصی شک کند که شأنش هست یا مصالحه کند یا نه؟ خلاصه قبل و بعد از قبض به نظر می رسد که فرقی نکند، بله فرق می کند در حد شأن و بیش از شأن. قدر شأنش حق مصالحه دارد و بیش از آن حق ندارد.

## جلسه ۲۹۰

۲۱ محرم ۱۴۲۸

این رساله مجمع الرسائل صاحب جواهر است که حاشیه هشت نفر از بزرگان را دارد، یعنی فتوای نه نفر از فقهاء اینجا هست. چند تا مسأله‌ای است که در عروه ندارد اما محل ابتلاء می‌شود. در خمس از این رساله یک می‌خوانم ببینیم مقتضای ادله چیست؟ مسأله ۱۶۱۳، و در رساله میرزای بزرگ که مجمع المسائل است ص ۳۲۱ و از ۱۴ - ۱۵ نفر از فقهاء هیچکس این مسأله را حاشیه نکرده است. مسأله این است که اگر شخصی خانه ما یحتاج خود را بفروشد با این نیت که آن را در راه خیر مصرف کند یا خانه دیگری بخرد یا ملکی بخرد و یا قصد خود را بر بی‌خانه بودن قرار داده و بخواهد پول منزل را سرمایه خود قرار دهد، در تمام این صور خمس به این پول تعلق نمی‌گیرد هر چند که خانه اولیه خود را از منافع کسب خریده باشد. این مسأله یک دلیلی خاص و آیه و روایت که ندارد. ما باید ببینیم ملاک خمس علی القاعده چیست؟ روی بحث‌هایی که گذشت و تقریباً تسالم فقهاء بر آن بود گرچه خلاف مختصری بود، این بود که کسی که حتی خمس می‌دهد و سر

سال دارد هر چه که به دستش آمد همان وقت <sup>۱</sup> - را شارع برای ارباب خمس قرار داده است، فقط دو قید زده: ۱- لازم نیست که عجله کنی و به ارباب خمس بدهی، می توانی اینکه مال ارباب خمس است، امانت پیش شما باشد، تأخیر بیاندازی سر سال بدهی. ۲- اگر خرج مؤونه کردی با شرائطش، این پول از مال ارباب خمس بودن ساقط می شود. پس این شخص که وسط سال ۵۰ میلیون گیرش آمد در آن خمس آمد چون خانه خرید و در آن نشست در همان سال، شد مؤونه و خمسش ساقط شد. چرا؟ چون شد مؤونه، حالا اگر بعد از چند سال این خانه را وسط سال فروخت. این پول که مؤونه نیست، وقتیکه مؤونه نبود چون وسط سال فروخته و سر سال نیست باز <sup>۱</sup> شد مال ارباب خمس چون از مؤونه بودن بیرون آمد و سابقاً گذشت که فعلیت مؤونه حیث تقییدی است، یعنی وقتیکه شارع فرمود: **الخمس بعد المؤونه فعلیت** داشته باشد، وقتیکه فعلیت ندارد، خمس در این مال هست، علی القاعده وقتیکه خانه اش را فروخت وسط سال بعد از چند سال اگر این پول تا سر سال ماند، خمس دارد، اگر پول صرف سرمایه شد که بنابراین است که خمس دارد، اگر با این پول قبل از اینکه سر سال شود خانه ای دیگر خرید و در آن نشست باز مؤونه است و خمس ندارد، اما اگر پول ماند تا سر سال، بعد از سر سال خانه خرید و در آن نشست، سر سال بر آن خمس آمد. پس این مسأله علی القاعده دو قید لازم دارد: ۱- ایشان فرمودند خانه اش را فروخت با این نیت که آن را در راه خیر مصرف کند. نیت در باب خمس خصوصیت ندارد. در خمس دادن نیت لازم است که مسأله اش می آید که جماعتی گفته اند اگر خمس را در یک جای غصبی داد حساب نمی شود باید دوباره بدهد. پس شارع فرمود: **الخمس بعد المؤونه** نه اینکه نیت داشته باشد. مؤونه بودن که عبادت نیست که نیت

بخواهد، مؤونه بودن فعلیت می‌خواهد. اگر به نیت مؤونه بود و مؤونه نشد، خمس دارد، اگر به نیت مؤونه نبود و مؤونه شد، خمس ندارد، فرض کنید دزد برد ولو به نیت مؤونه نبوده، اما چیزی که از انسان در اثناء سال تلف می‌شود بدون تفریط و تقصیر، خمس از آن ساقط می‌شود. پس اینکه فرمودند با این نیت، باید بگوئیم خود این آقایان هم مرادشان قید نیست این نیت، یک تعبیر همینطوری کرده‌اند والا اشکال دارد و تام نیست. اگر کسی نیت داشت که عبا بخرد ولی نخرید، سر سال پولش خمس دارد یا نه نمی‌خواست عبا بخرد، کسی برایش عبا آورد و این هم پولی را بجای عبا به او داد با اینکه نیت نداشت ولی مؤونه شد، خمس ساقط می‌شود. ملاک در مؤونه فعلیت خارجیه مؤونه است نه نیت، چه نیت باشد یا نباشد. پس نیت مسلماً قید نیست، نه وجوداً و نه عدماً، و اینکه با این پول چکار می‌کند تابع قواعدی است که گذشت علی‌الأصل، اگر باز در اثناء سال این پول خانه مؤونه نشد، یا در خیرات مصرفش کرد، آن هم به شرط اینکه (البته به فتوای بعضی و من این را فی محله نپذیرفته‌ام) بیش از شأن نباشد. اگر کسی بیش از شأنش خیرات کرد آیا اضافه از شأن را باید خمس بدهد که فتوی داده‌اند که باید خمس بدهد. چون مؤونه متعارف شأن مستثنی است، فرقی نمی‌کند خیرات باشد یا غیر خیرات، که این را ما نپذیرفتیم تبعاً لجماعه من الأعظم. یعنی باید طبق فتوی این قیده‌ها را کرد، یعنی شما در آن مسأله نظرتان چیست که باید اینجا طبق آن قید کنید. اینکه صرف خیرات کند به نیت، نیت خصوصیت ندارد، اگر صرف خیرات شد با این ملاحظه که مبنی چیست، عند المبنین فرق می‌کند. حالا اگر صرف خیرات نکرد و صرف دیگر امور کرد، اگر مؤونه فعلیه هست و بیش از شأن نیست و حرام هم نبوده، آنوقت باز خمس ساقط می‌شود، نه اینکه خمس

نیامد، خمس آمد. پس این مسأله این دو قید را لازم دارد.

مسأله بعد، بعد از ده مسأله، مسأله ۱۶۲۳، که در مجمع المسائل مرحوم میرزا ص ۳۲۲ است، باز هم این مسأله را احدی از آقایان حاشیه نکرده‌اند. مسأله این است: هرگاه شخصی پیش از تعلق خمس به مال خود مبلغی را بعنوان قرض به سادات فقیر بدهد، (پیش از تعلق خمس بخلاف مبنای خود آقایان خمس سر سال متعلق نیست، خمس از همان وقتی که گیرش می‌آید تعلق می‌گیرد، سر سال تعیین پیدا می‌کند، تأخیرش جائز نیست، باید بگوئیم این مسامحه است و گرنه قاعده‌اش این است که با فرمایش خودشان تناقض داشته باشد، شخصی در اثناء سال یک میلیون تومان گیرش آمد، الآن ۲۰۰ هزار مال ارباب خمس است فقط واجب نیست که الآن بدهد، جائز است تأخیر بیاندازد تا سر سال، اگر الآن به نیت خمس بدهد گیری ندارد و درست است و مسأله‌اش گذشت، پس تعلق گرفت خمس، در زکات تعلق نمی‌گیرد مگر سال بگذرد، اگر در اثناء سال به نیت زکات داد، فایده ندارد چون زکات بعد از سال تعلق می‌گیرد، اما خمس همان وقت تعلق می‌گیرد هی والله الافاده یوماً بیوم، پس تعلق مسامحه است و باید گفته شود قبل از تعیین خمس، یعنی قبل از سر سال، شخصی اگر وسط سال پول گیرش آمد و آن را به یک سید فقیر قرض داد) و از طرف آن وکیل شود که در هنگام تعلق خمس (که باید گفت تعیین خمس) از جانب آن‌ها مبلغ داده شده را تصرف کند، اشکالی ندارد. (اولاً همین الآن می‌تواند بعنوان خمس این یک میلیون را حساب کند و چه لزومی دارد قرضش بدهد؟ بله ممکن است سر سال قدر یک میلیون نداشته باشد عیبی ندارد و گرنه اگر الآن خمس در پولش آمده، که یک میلیون آمده و بعنوان خمس می‌دهد. و می‌تواند طبق گفته آقایان به او قرض بدهد و



از آن‌ها وکالت بگیرد که سر سال که شد و خمس متعین شد یا قدر یک میلیون خمس در اموال آمد، وکیل کنند که از طرف آنان از این دست به دست دیگر بدهد به وکالت از سادات به عنوان خمس بگیرم و بعد به وکالت از آنان دین را به خودم پس دهم، این هم اشکالی ندارد. پس لازم نیست که حتماً وکالت باشد.) بشرط آنکه در هنگام تعلق خمس (تعیین خمس) اشخاص خمس گیرنده در استحقاق باقی باشند. (بله اگر همان وقت که فقیر بود بعنوان خمس حساب می‌کرد درست بود، اما حالا که قرض داده و حالا می‌خواهد نیت خمس کند و بعنوان خمس برای این سیدها قرار دهد باید آن‌ها مستحق خمس باشند) یک قید دیگر هم لازم دارد که آقایان سابقاً فرمودند و در مسائل عروه صحبت شد و آن این است که در سهم امام اذن حاکم شرع می‌خواهد یعنی به حاکم شرع بگوید حالا که سر سال شد شما به من اجازه می‌دهید که من این را خمس حساب کنم یا همان وقت از او اجازه بگیرد، بشرطی که حاکم شرع نمرده باشد و بنابر اینکه اینگونه اجازات با موت قطع می‌شود که در مسائل تقلید گذشت، یعنی الآن که میان سال می‌خواهد به آن‌ها بعنوان خمس دهد یا بعنوان قرض، باید خمس بر او باشد که خمس بدهد، اگر بعنوان قرض باشد باید سر سال را که می‌خواهد حساب کند مستحق باشند و وکالتی که به آن‌ها می‌دهد، این وکالت عقد جائز است، باید یا وکالت را با شرط بلا عزل قرار دهد تا دیگر استجازه نخواهد یا اینکه استصحاباً وکالت را قبول کند که بگوئیم باقی است که اگر سر سال شد و آن سید گفت من فقیرم اما نمی‌خواهم خمس بگیرم، وکالتم را از شما قطع کردم، آیا باز هم می‌تواند؟ نه. البته این اشکال به متن نیست، بیان و توضیح متن است. با این شروط و قیود، روی مبنائی که سابقاً صحبت شد گیری ندارد مسأله. و اگر کسی گفت

که بعضی گفته‌اند و بالتیجه خود من احتیاط وجوبی کرده‌ام که در سهم سادات هم اذن فقیه جامع الشرائط لازم است و بعضی فتوی داده‌اند و اگر کسی بگوید سهم سادات اجازه نمی‌خواهد این قید از سهم سادات رفع می‌شود.

مسأله بعد به شماره ۱۶۲۶، که در مجمع المسائل میرزا ص ۳۲۲، هرگاه شخصی مقداری از منافع کسب سالیانه خود را برای خرید خانه یا فرش یا سائر ما یحتاج زندگی خود ذخیره کند در هنگام سال خمسی احتیاطاً باید خمس آن را بدهد (احتیاط وجوبی) فتوی نداده‌اند. در بحث مؤونه گذشت و آقایان گفتند اجماعی است و ظاهراً اجماع بود و مخالفی نقل نشد، که مؤونه سالی که سود کرده، هر چه از این سود مؤونه آن سال شد خمس ساقط است نه اینکه هر چه مؤونه شد ولو برای سال‌های آینده و مسأله‌اش گذشت که جماعتی از فقهاء من جمله مرحوم والد تصریح کرده بودند چیزهای مختصری که در خانه می‌ماند، همین را باید خمس دهد چون مؤونه سال آینده می‌شود مؤونه سال سود خمس ندارد. از سود امسال نمک خریده، سر سال که شد می‌خواهد این مشت نمک که مؤونه سال آینده است از سود سال آینده خمس نداده استفاده کند، البته نظر من این قدر ضیق نیست چون یک مشت نمک یا برنج ماندن، عرفاً مؤونه سال قبل صدق می‌کند. حالا که یک مشت برنج مانده خمس دارد چطور پول یک خانه را ذخیره کرده که سال آینده بخرد، خمس نداشته باشد. خمس دارد، چون سود امسال مؤونه امسال نشد و مؤونه سال آینده است و البته نادری گفته‌اند مؤونه امسال حساب می‌شود برای کسی که باید پول پنج سال را جمع کند تا خانه‌ای بخرد، هر مقداری که از مؤونه آن سال را کنار می‌گذارد، این مؤونه آن سال حساب می‌شود و این برگشتش به

این است که مؤونه یعنی چه؟ و گذشت که مؤونه یعنی مصرف یعنی فعلیت مصرف پیدا می‌کند، اگر مصرف نشد ولی بنا داشت که مصرف کند که ایشان فرمودند اگر تقطیر کرده باید خمسش را بدهد. با اینکه شأنش بوده که چلوکباب بخورد اما به خودش فشار آورده و نان و چای خورده، این اضافه چلوکباب نخوردن را باید سر سال خمس بدهد. آنوقت چطور میلیون میلیونی که جمع می‌کند سر سال که برای چند سال آینده خانه بخرد و فرش بخرد و سفر کند خمس نداشته باشد، قاعده‌اش این است که خمس داشته باشد فتویٰ نه احتیاطاً، اینجا ایشان احتیاط گفته‌اند که احتیاط وجوبی است چون فرموده‌اند: باید، گرچه جماعتی مثل شیخ و آسید محمد کاظم اصولاً توضیحاً است و احتیاطاً را حاشیه زده‌اند و فرموده‌اند: ترک نشود این احتیاط که کسی فکر نکند که احتیاط استحبابی است، اما قاعده‌اش این است که فتویٰ این احتیاط را قرار دارد که خمس و بگوید خمس ندارد.

## جلسه ۲۹۱

۲۸ محرم ۱۴۲۸

مجمع الرسائل از صاحب جواهر مسأله ۱۶۲۷: هرگاه شخصی طلبی داشته باشد که بعد از سال خمسی وصول شود می‌تواند در هنگام وصول طلب خمس آن را بدهد. مسأله محل ابتلای بسیاری از کسبه و غیر کسبه. در اثناء سال سود کرده و به کسی قرض داده است یا جنسی را به کسی فروخته که بعد پولش را بگیرد، حالا سر سالش رسید پولی که از زید طلب دارد آیا الآن باید خممش را بدهد یا مخیر است بین اینکه الآن خممش را بدهد یا هر وقت که زید طلبش را داد خمس دهد؟ فرموده‌اند ملزم نیست که الآن بدهد می‌تواند بگذارد هر وقت مدیون پولش را داد خمس بدهد، فرقی نمی‌کند که چه موقع بدهد. مسأله دلیل خاص ندارد، آیه و روایتی ندارد، الی الادله العامه حکم چیست؟ این شخص یکوقت این طلبی که از کسی دارد خمس روی آن نیامده و طلب دارد، گیری ندارد. زید پایش را شکسته به او مدیون است که ۵۰۰ دینار بدهد. سر سال شخص پا شکسته شد، ۵۰۰ دینار را اگر قبل از رجب می‌داد، باید خممش را می‌داد، اما اگر گذاشته سالها بعد بدهد، این

ملزم نیست که خمس ۵۰۰ دینار را قبل از وصول بدهد، چون سود امسالش نیست که گیرش آمده باشد و خمس بر این ۵۰۰ دینار متعلق نبوده، وقتیکه گیرش آمد چون موضوع خمس الفائده است، پایش که شکسته شده که پول نیست، وقتی که پول را داد آنوقت الفائده است و خمس دهد. اما اگر جنس بوده پول را به طرف قرض داده یا جنس را به کسی به مدت فروخته، اینجا محل کلام است. شخصی ۱۰۰۰ دینار سود کرد، بنابر مشهور که گذشت و متأخرین هم بر آن تسالم داشتند همان وقت که پول گیرش آمد (۱۰۰۰ دینار) خمس به آن متعلق شد، فقط برایش تا سر سال تأخیر جاز بود، و جاز بود برایش تصرف در مال، اگر خرج مؤونه می شد خمس ساقط می شد، اما خمس روی آن آمد. این ۱۰۰۰ دینار را قرض داد. زید هم تا سر سال نداد، اینجا باید چند تا قید کنیم که بگوئیم سر سال این شخص نباید خمس دهد: ۱- قرض دادن صرف در حرام نباشد. ۲- قرض دادن خلاف شأنش نباشد و اگر شک کرد که حرام بوده یا حلال در حد شأن بود یا نه؟ قاعده اش این است که خمسش را بدهد. چون خمس آمد و شک در سقوط خمس است نه ثبوت، چون فرض این است اولی که پول گیرش آمد خمس بر آن وارد شد، باید محرز باشد که بر مؤونه مستثناه وارد شده تا خمسش ساقط شود. ۳- مؤجل نبوده و تأخیرش انداخته باشد تأخیراً حراماً و غیر شأن. یعنی قرض کرده بود که قبل از سالش بدهد آمد به او گفت که تا چند ماه دیگر تأخیر بیاندازد. این سود در آن خمس آمده بود و قرض دادن مؤونه حساب شد، آنوقت این مؤونه موجب سقوط خمس است. اگر بنا بوده قبل از سر سال پول را پس بدهد، اجازه تأخیر باید اجازه مؤونه عرفی باشد، عرفی شرعی، هم بیش از شأن نباشد از این جهت عرفی باشد و هم شرعی یعنی حرام نبوده باشد این اجازه

دادن. فرض کنید اجازه تأخیر دادن اگر طوری بود که حرام بود که مصادیق مختلفی دارد این مسائل، یا اینکه از اول مؤخر بوده یعنی این سود امسال را قرض داد که بعد از ماه رجب بیاورد ولی او از مدیون نطلبید که پولم را بیاور می‌خواهم خمس بدهم، اگر خلاف شأن نباشد آیا جایز است که نطلبید؟ مسأله ۱۵ حج در عروه، فصل فی شرائط وجوب الحج که اگر کسی از کسی پول طلب دارد و دین هم به زمان حج نمی‌رسد اما طلبکار می‌تواند از مدیون بطلبد که پول را بدهد و او هم خواهد داد، این مستطیع است، باید بطلبد، اگر طلبیدن خلاف شأنش نباشد، یک وقت این طلبکار آدم محترمی است و اگر از مدیون بطلبد آبروریزی است که بطلبد، این‌ها را ما باید تماماً در مسأله قید کنیم، بنحو مطلق نیست که من به کسی قرض داده‌ام سر سالم است و هر وقت که مدیونین دادند من خمس می‌دهم. بعضی‌ها را باید بطلبد از مدیونین و بعضی را نه. پس این مسأله بنحو مطلق نیست، بلکه اجمالاً اینطور است.

هرگاه شخصی طلبی داشته باشد که بعد از سال خمسی وصول می‌شود می‌تواند در هنگام وصول طلب خمس آن را بدهد. حسب قواعدی که گذشت، قاعده‌اش این است که این قیود را به آن زد.

در این صورتی که عرض کردم که متسالم علیه بود این قیود و یک یک صحبت‌هایش شد قاعده‌اش این است که سر سال که شد ولو مدیون طلب شخص را نداده از پول دیگر خمس بدهد و یا از مدیون مطالبه کند اگر می‌دهد.

مسأله دیگر مسأله ۱۶۲۸ و در مجمع المسائل میرزا ص ۳۲۲، هرگاه شخصی بدهکار فقیر شد جایز است بدهی او را بعنوان رد مظالم حساب کنند. که همین را بعنوان خمس هم می‌تواند حساب کند فقط یک احتیاط کرده‌اند

که فرموده‌اند: و احوط این است که مبلغ مورد نظر را بعنوان رد مظالم به شخص بدهکار بدهند و او بابت قرض بازگرداند و همین حکم دوباره دادن خمس به سادات بدهکار نیز صادق است. (البته با شرائطش که سهم امام علی الأحوط اجازه می‌خواهد و سهم سادات اجازه می‌خواهد طبق قواعد عمل کند.) احتیاط استحبابی کرده‌اند و هیچیک از اعلام ثمانیه هم حاشیه نفرموده‌اند که احتیاط این است که این طلبکار که ۱۰۰۰ دینار می‌خواهد برای سید فقیر حساب کند، احتیاط این است که این مبلغ را به فقیر سید بدهد بعنوان خمس، این سید فقیر مدیون ۱۰۰۰ دینار را بعنوان اداء دین برگرداند. احتیاط استحبابی یا باید استحباب شرعی داشته باشد یا استحباب عقلی داشته باشد. یعنی یا باید دلیلی بر این استحباب داشته باشیم که نداریم، پس استحبابی نیست، یا باید مقدمه وجودی باشد که عقل حاکم است چون در سلسله علل است، کما حکم به العقل حکم به الشرع خواهد بود، آیا این احوط هست یا احوط استحبابی نیست؟ به نظر می‌رسد اگر این احتیاط نبود گیری نداشت. چرا؟ چون مسأله دلیل خاص که ندارد، مسأله مصداق خمس شدن است، این شخص ۱۰۰۰ دینار خمس مدیون است که باید بدهد، از یک شخصی که مصداق دادن خمس هست ۱۰۰۰ دینار طلبکار است. شما اگر از کسی پول طلب داشتید که در اثر چیزی به شما مدیون بود، لازم است که به او بدهید و بعد به شما پس بدهد، احتیاط استحبابی است؟ نه. بله خمس چون قصد قربت می‌خواهد، از آن جهت باید قصد خمس کند، اما اگر زید از عمرو ۱۰۰۰ دینار طلب دارد چون پایش را شکسته، عمرو هم از زید ۱۰۰۰ دینار طلب دارد چون به او قرض داده، آیا احتیاط استحبابی است که بدهند و بگیرند؟ نه. تهاتر قهری است. و این عرف عقلاست، اگر دلیل خاص داشتیم و آیه و روایتی

داشتیم و حکم عقل در سلسله علل بود خوب، دلیل خاص که ندارد، مسأله مسأله عقلانی است و عرفی، لهذا عیبی ندارد احتیاط کرده‌اند ولی اگر هم نبود گیری نداشت.

مسأله بعدی مسأله ۱۶۳۰، ص ۳۲۲ مجمع المسائل: اگر شخصی وصیت کرد که بعد از پرداخت بدهی‌های وی خمس مابقی را بدهند (زید قبل از مردن لیستی درست کرد که این بدهی‌های من است. دیون را که دادید هر چقدر که ماند اول خمسش را بدهید بعد تقسیم ارث کنید) این بین اعلام و اعظام محل خلاف شده است. صاحب جواهر و شیخ و عده‌ای اینطور فرموده‌اند: اعتبار وصیت در مالی است که خمس به آن تعلق می‌گیرد. اگر ورثه یقین دارند که در اموال این خمس هست باید بدهند. اما اگر ورثه شک دارند. بعد از موت اموال مال ورثه می‌شود، اگر مسلم است که در زمان حیاتش خمس در اموالش آمده و نداده باید خمس بدهد و گیری نیست. بحث در مورد شک است. ورثه شک دارند یا اینکه میت حالت وسوسه داشته یا اینکه یقین دارند که خمس در آن نیست و یک وقت است که شک دارند، مسأله دلیل خاص هم ندارد. یکوقت است که شخص می‌داند در اموالش خمس نیست وسوسه می‌کند و احتیاطاً دارد می‌دهد، احتیاط غیر لازم، می‌داند که خمس در اموالش نیست، قاعده‌اش این است که از باب وصیت به آن عمل شود چون تا ثلث حق دارد که وصیت کند. اگر می‌گفت  $\frac{1}{3}$  اموالم را به زید بدهید ولو بنخاطر اینکه می‌گفت نکند از من طلب داشته باشد و ذمه‌ام مشغول باشد وصیت نافذ است و اطلاق دارد و نباید وصیت تبدیل شود حتی اگر ورثه می‌دانند که خمس بر او نیست، اما می‌گویند بعنوان خمس بدهید وصیت است باید تا  $\frac{1}{3}$  میت به آن عمل کنند. صورت دیگر که در رساله ذکر شده و



محل خلاف است این است که نمی‌دانند که خمس بر آن هست یا نیست، شک دارند. اینجا صاحب جواهر و تبعه غیر از میرزای بزرگ و آسید محمد کاظم، گفته‌اند: نه، اگر شک دارند که خمس بر آن هست، خمس ندهند چون وصیت در اموال ورثه است بعنوان خمس گفته است. چون اموال مال شخص بود وقتی که مرد می‌شود اموال ورثه و وصیت در مال ورثه معنی ندارد. مرحوم میرزای بزرگ احتیاط و جویی کرده‌اند که در صورت شک خمس بدهند. آسید محمد کاظم فتوی داده‌اند که در صورت شک خمس بدهند. میرزا می‌فرمایند: در صورتی که احتمال دهد که مسأله تعلق گرفته است، احوط آن است که خمس تمام باقیمانده را بدهند. آسید محمد کاظم فتوی داده و فرموده‌اند: با احتمال تعلق خمس به تمام باقیمانده مال، دادن خمس تمام مال باقیمانده احوط و بلکه متعین است. چرا؟ چون اطلاقات وصیت می‌گیرد. اموال میت می‌شود مال ورثه بشرطی که وصیت نکرده باشد، آنقدر که وصیت کرده مال ورثه نمی‌شود. اضافه بر دیون وصیت مال ورثه است. اصلاً مقدار وصیت تا حد  $\frac{1}{5}$  نافذ است در صورت شک بطریق اولی نافذ است. و اگر این آقایان و اعظام این مطلب را بنحو مطلق فرموده‌اند شاید بلحاظ بعضی از جهات باشد که مرحوم آسید محمد کاظم در آخر حاشیه‌شان اشاره فرموده‌اند که مقامات فرق می‌کند فرموده‌اند: و شاید مقامات در انصراف و عدم انصراف متفاوت باشد.

پس نتیجه کسی که وصیت کرد که خمس اموالش را بدهند تا حد ثلث باید بدهند چه بدانیم خمس بر آن هست و چه بدانیم نیست و چه شک کنیم ورثه باید بدهند و اطلاقات وصیت است و اضافه بر وصیت می‌شود مال ورثه. بمجردی که زید مرد اموالش تماماً مال ورثه نمی‌شود. اموالش می‌شود اضافه

بر دیون و اضافه بر وصیت تا حد ثلث می شود مال ورثه. بالتیجۀ اطلاقات وصیت ناظر به ادله اولیه و ارث است و ارث بعد از اوست. لهذا قاعده اش این است که تا حد ثلث اگر بدانیم یا ندانیم یا شک کنیم خمس هست بدهیم چه وصیت به خمس یا زکات یا رد مظالم باشد یا کفاره یا فدیة باشد. و اگر نمی دانیم که به گردنش هست یا نیست آن هم تا حد ثلث باید داده شود و اگر می دانیم که به گردنش نیست آن هم تا حد ثلث باید عمل شود. فقط فرقی تا بیش از ثلث است. اگر بیش از ثلث بود در صورتی باید کل خمس را بدهند ولو بیش از ثلث باشد که یقین داریم که خمس بر او هست اما در وقتیکه یقین داریم که خمس نیست یا شک داریم که خمس هست یا نه تا حد ثلث نافذ است.

## جلسه ۲۹۲

۲۹ محرم ۱۴۲۸

مسأله ۱۶۴۰ در مجمع الرسائل و مجمع المسائل ص ۳۲۴، اگر شخصی از سود کسب خود کفن تهیه کند باید خمس آن را بدهد و هیچیک از اعلام ثمانیه حاشیه نکرده‌اند. دلیل خاص مسأله ندارد آنوقت علی القواعد باید دید که چیست؟ سه احتمال در مسأله هست: ۱- کفن خمس ندارد، مؤونه است و این هم یک نوع خرج است که شارع تشویق بر آن کرده است که انسان کفن بخرد و هر روز به آن نگاه کند تا ثواب کسب کند و احدی هم در حاشیه قائل نشده‌اند و آنقدری که من دیده‌ام ندیده‌ام که این احتمال را کسی فتوی داده باشد. ۲- قول صاحب جواهر و میرزا و صاحب عروه و بقیه است که خمس دارد. وجهش چیست؟ وجهش این است که این پولی که شخص در اثناء سال گیرش آمد و سود کرد آیا خمس به گردش آمد یا نه؟ مبنای مشهور این است که بله خمس آمد، فقط ما مُسقط می‌خواهیم. دلیل ما الخمس بعد المؤونه است. مؤونه یا ظهور دارد در خرج زندگی نه مردن یا لا اقل من الشک، اگر شک کردیم که مؤونه نه شک در مراد کردیم، شک در ظهور کردیم چون اگر

شک در مراد کردیم اصالةً تطابق الارادتين است و گیری ندارد، اما شک کردیم که الخمس بعد المؤمنة، مؤونه اطلاق دارد و مثل لباس آخرت را هم شامل می شود یا ظهور در این اطلاق ندارد و اگر شک در ظهور کردیم اصل عدمش است. پس شک می شود در سقوط خمس، این پول را که داد و کفن خرید اگر می داد عبا می پوشید در حد شائش بود خمس نداشت ولی حالا که لباس آخرت خریده خمس دارد. یک احتمال هم دارد که تفصیل قائل شویم بین اینکه این از سود امسال کفن خرید و همین امسال هم مُرد قبل از سر سال، بگوئیم خمس ندارد اما اگر کفن تا سر سال ماند و این نمرد و سالهای آینده مُرد، سر سال خمس دارد. چون کفن را که الآن بنا نیست خمسش را بدهد. اگر تعیین خمس هم داشته باشد سر سال است. آقایانی که مطلق فرموده اند به نظر می رسد که علی القاعده همین باشد. الخمس بعد المؤمنة یا منصرف به مؤونه زندگی است یعنی خرج زندگی پول درآورده در این دنیا، آنقدری که خرج این دنیا می شود خمس ندارد، اما آنچه خرج آخرت می شود، نه انفاق می کند که در این دنیاست، قاعده اش این است که خمس داشته باشد و حرف بدی نیست و به طریق اولی اینکه حالا متعارف است و سابق متعارف نبوده کسانی که قبر می خرنند، به طریق اولی خمس دارد. اگر با پول مخمس هم خرید و ارتفاع پیدا کرد، علی القاعده ای که سابقاً گذشت، ارتفاعش هم خمس دارد. مثل چیزهای دیگر که در ارتفاع خمس هست.

در کفن قد یقال که ما دو دلیل داریم و اماره داریم که خمس ندارد. چرا؟ چون لو کان لبان. کفن خریدن در زمان معصومین علیهم السلام در اثر تشویق خود ائمه علیهم السلام متعارف بوده و کفن می خریده اند و در یک روایت نه سؤالاً و نه جواباً ذکر نشده که سر سال اگر شد خمسش را بدهید و اگر خمس داشت بنا بود

که بر آن تنبیه شود. از اینکه تنبیه نشده با اینکه محل ابتلاء بسیاری بوده و غالباً مردم غافل از این هستند که خمس را بدهند، این کشف می‌کند که تقریر معصوم علیه السلام بر عدم خمس است از باب لو کان لبان. الجواب: کبرای لو کان لبان را قبول داریم و دیگران هم قبول دارند و گیری ندارد، اما بحث سر صغرایش است، آیا در مثل کفن، نسبت به خمس نداشتن صغرای لو کان لبان هست یا نه؟ خیلی چیزها در زمان معصومین علیهم السلام متعارف بوده، بالخصوص ذکر نشده که خمس دارد. مع ذلک خود آقایان فقهاء تصریح کرده‌اند که خمس دارد، هدیه خمس دارد، المال الموصی به خمس دارد. با اینکه وصیت و هدیه متعارف بوده و در هیچ روایتی هم ذکر نشده که هدیه خمس دارد. چرا لو کان لبان را در هدیه و مال موصی به نمی‌گوئیم؟ جوابش این است که صغرای لو کان لبان اینجا تام نیست والا در هدیه، مال موصی به و جائزه هم همین است. بله اگر صغرای لو کان لبان تام باشد قائل هستیم ولی یا صغری ندارد و یا محرز نیست که محل ابتلای عموم باشد و مما یغفل علیه العامة باشد و دیگر اینکه اگر تنبیه شده بود به ما می‌رسید. شاید تنبیه شده و به ما نرسیده است.

البته ارتفاع قیمت در جائی که ارتفاع قیمت خمس دارد و کفن خصوصیت ندارد که بگوئیم ارتفاعش خمس ندارد. اینکه اصلش خمس داشت قاعده‌اش این است که ارتفاعش هم خمس داشته باشد، آیا باید هر سال ببینیم این کفن چقدر قیمت دارد؟ مگر عطار و بقال هر سال نباید ببیند که جنس‌هایش چقدر بالا رفته که خمس دهد این هم مثل آن است. بله می‌تواند با حاکم شرع مصالحه کند یا اینکه احتیاطاً یک خمس بیشتر احتیاطاً بدهد. بالتیجه علی المبنی که گذشت بالا رفتن قیمت (حالا ما تنزل پول را

ارتفاع بکنیم یا نکنیم آن بحث دیگر است که مفصل هم هست) قاعده‌اش این است که خمس داشته باشد و قبر هم به طریق اولی همین است. و این اشکالی که می‌شود که می‌گوید قبری که خریدم نمی‌خواهم بفروشم. بحث سر فروختن نیست، تجارت تنها که خمس ندارد، مسأله ۴۹ عروه مفصل هم بحث شد که خود صاحب عروه فرمودند: هدیه، جائزه، المال الموصی به بنحو مطلق، احتیاط وجوبی این است که خمس دارد بل الأقوی و غالباً هم آقایان حاشیه نکرده‌اند والا گفته‌اند خمس دارد. اگر هدیه اسمش شد سود یعنی الفائده بر آن صدق کرد چه بخواهد بفروشد یا نفروشد.

مسأله ۱۶۴۱ که در مجمع المسائل ص ۳۲۴ است: این مسأله بیشتر محل ابتلاء است و بیشتر مردم از آن غافلند: خرید نمک یا گچی که از معدن می‌آورند اگر شخص علم به عدم پرداخت خمس آن‌ها نداشته باشند اشکالی ندارد. معادنی که در بازار می‌فروشند و ما می‌خریم. معدن خمس دارد. یک وقت ما می‌دانیم که خممش را نداده و بیش از نصاب بوده، خمس در آن آمده است حالا شما که نیم کیلو از او نمک خریده‌اید باید خممش را بدهید. مگر بنابر قولی که اگر به شیعه هم فروخت خمس ندارد که یک قولی است و قائل ندارد و چون مسأله‌اش گذشت بنابر اینکه چیزی که در آن خمس آمد اگر به شما فروخت و می‌دانید که خممش را نداده، در این عین بر شما خمس است. بنابراین مبنی که مبنای مشهور است، نمک است می‌دانید خممش را نداده و بیش از نصاب بوده که برداشته باید خمس دهد. یکوقت می‌دانید که خممش را داده یا علم وجدانی یا اماره شرعیه که علمی است و در حکم علم است، بینه قائم شد که خمس نمک‌ها را داده یا خودش گفت خممش را داده‌ام و قولش حجیت دارد نه صرف ادعاست اینجا یقیناً خمس ندارد. اما اگر

نمی‌دانیم که خمسش را داده یا نه، دو صورت دارد که عمده مسأله این است: یکوقت نمک را از کافر و عامه می‌گیریم، آن کسی که معتقد است که خمس نیست، ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند: *ابحنالشیعتنا*. گیری ندارد و مسأله متسالم علیهاست. اما اگر نه، شیعه معتقد به خمس هست ولی خمس نمی‌دهد، حالا از او در بازار نمک خریدیم و نمی‌دانیم آنکه این نمک را برداشته بیش از نصاب بوده که خمس بر نمک آمده یا کمتر از نصاب بوده یا نه؟ مسأله دوم این است که می‌دانیم بیش از نصاب بوده، مشرکی است که نمک وارد شهر می‌کند و می‌فروشد و شک می‌کنیم که خمس داده یا نه؟ حکمش چیست؟ اینجا فرموده‌اند خمس ندارد و اشاره به دو صورت نکرده‌اند و بنحو مطلق فرموده‌اند: خرید نمک یا گچی که از معدن می‌آورند اگر شخص علم به عدم پرداخت خمس آن‌ها نداشته باشد، یعنی نمی‌داند خمس آن را داده‌اند یا نه، اشکالی ندارد، یعنی خمس بر این خریدار نیست. اینجا دو حاشیه است:

۱- محقق خراسانی صاحب کفایه فرموده‌اند: در خصوص گچ اشکالی ندارد، گچ با نمک چه فرقی می‌کند؟ شاید وجهش این باشد که ایشان شک دارند که گچ معدن هست یا نه؟ والا فارقی به نظر نمی‌رسد و جایی هم ندیدم که فرمایش ایشان را باز کرده باشند. اگر گچ معدن نیست که وجه دارد. آسید محمد کاظم یزدی حاشیه کرده فرموده‌اند: مشکل است. مگر آنکه احتمال بدهد که به حد نصاب معدن نرسیده باشد که اگر صورت اولی است که نمی‌داند قدر نصاب اصلاً نمک برداشته، اصلاً خمس در نمک آمده، چون کمتر از ۲۰ دینار که باشد تشریح خمس در آن نشده است. پس شک دارم که آیا خمس در نمک آمد یا نه؟ اصل عدمش است. آنوقت یک بحث می‌آید که آیا شبهات موضوعیه فحص می‌خواهد یا نه، بحثی است در اصول، جماعتی

قبل از شیخ انصاری، صریحاً فتوی داده‌اند که فحص لازم دارد و گرنه اصول ترخیصیه جاری نمی‌شود و اصل برائت و استصحاب برائت جاری نمی‌شود، جماعتی هم مثل شیخ به بعد تقریباً متسالم علیه شده گرچه مخالفینی دارد و حتی شیخ و متسالمین علیه در متعدد از مسائل فقه باز فرموده‌اند که فحص لازم دارد که یک مسأله اصولی است که اینجا جایش نیست و این غیر از مسأله اصل صحت است، مسأله اصل عملی است و اصل غیر محرز است.

اما اگر می‌دانیم که خمس در نمک آمده است (صورت دوم) خیلی از افراد می‌دانند که هزاران کیسه نمک می‌فروشد، معلوم است که یک کیسه کیسه نمک‌ها را برداشته و محرز است که بیش از ۲۰ دینار نمک برداشته، پس یقین داریم که در نمک خمس آمده، فقط شک داریم که خمس داده یا نه؟ اگر شک داریم، قاعده‌اش این است که فرمایش آقایان تام باشد. خمس ندارد روی اصل صحت که اصل صحت با یک موی باریک جاری می‌شود، مگر علم باشد وجدانی یا تعبدی برخلافش. در تمام چیزها همینکه انسان علم به خلاف نداشته باشد اصل صحت جاری می‌شود، همین بحثی که در اصول مفصل در توابع استصحاب صحت کرده‌اند و حلاجی شده است. پس هیچ گیری نیست که بگوئیم اصل صحت جاری می‌شود. آقایانی هم که فتوی داده‌اند که خمس ندارد، قاعده‌اش این است که بگوئیم جاری می‌شود مگر اینکه کسی وجداناً روی یک مناسباتی یقین کند که خمسش را نداده است. یا یک بینه شرعیه قائم شود که خمس نداده، اگر گفتیم در اینطور موضوعات هم بینه لازم نیست و عدل و ثقه واحد کافی است، آن هم علی المبنی یک ثقه گفت خمس نداده، آن هم تام می‌شود، والا عند الشک قاعده‌اش این است که بگوئیم خمس ندارد. آنوقت این دو مثالی که زدند گچ و نمک از باب مثال است و تمام



معادن همین است عقیق و فیروزه و طلا و نقره و نفت هم همین است. هر چه که اسمش معدن باشد خمس دارد بعد از خرج‌هایی که کسر کرد، در آخر ۲۰ دینار بماند.

من یک تکه از رساله نجاه العباد را می‌خوانم که یک مشتم مثال برای معدن زده‌اند که مسأله خاص به گچ و نمک نیست، ایشان در نجاه العباد چاپ سنگی ص ۳۱۰، سطر آخر شروع شده که فرموده‌اند: ومنه (معدن) الذهب والفضة والرصاص، والحديد والسفر (مس) والزئبق والياقوت والزبرجد والفيروزج والعقيق واللؤلؤ والسلياني والقيروالنفط والسنج (زمین شوره‌زار) والكحل والزجاج والزرنیخ والملح والمقرّة (گل سرخ) ایشان فرموده‌اند این‌ها هم از معدن هستند و فقط این‌ها نیست، هر چه که از معدن است. تمام این‌ها حکمش این است. فرق بین سیخ و ملح. سیخ زمین شوره‌زار است و ملح خود آن نمک است. چون گاهی برای جهاتی از آن زمین شوره‌زار یک تکه می‌آورند و یک زراعت‌هایی که کرم می‌زند قدری در آن زمین پخش می‌کنند تا کرم‌ها را بکشد. زیاد که باشد به زراعت ضرر نمی‌رساند و قدیم سیخ را می‌آورده‌اند و در شهر می‌فروخته‌اند که این سیخ معدن است.

پس در معدن مطلقا اگر از شیعه خرید خمس دارد و از غیر شیعه اگر خرید خمس ندارد. و اگر می‌داند که شیعه خمس داده که احتیاج به خمس ندارد و اگر می‌داند که خمس نداده باید خمس دهد و اگر شک دارد خمس ندارد و فرقی نمی‌کند بین اینکه شک در اصل ثبوت خمس باشد بخاطر اینکه نمی‌داند آیا قدر نصاب برداشته یا نه، یا شک در دادن خمس باشد. صاحب عروه فرموده مشکل است، اگر می‌دانید که بیش از نصاب برداشته، بعد از کم کردن خرج‌ها و بیش از نصاب برایش مانده، اگر می‌دانید و شک دارید که

خمس دارد یا نه باید خمسش را بدهید. وجهش چیست؟ این است که شما می‌دانید که در این مال خمس آمده و نمی‌دانید که خمس داده یا نه؟ الجواب: این استصحاب خمس محکوم به اصل صحت است. اصل صحت جاری است تا علم نباشد. اصل صحت در شکم استصحاب وارد شده و اخص مطلق از استصحاب است. در مورد استصحاب است، لهذا هر جایی که اصل صحت جاری است، اگر اصل صحت گیری داشته باشد استصحاب برخلاف صحت است. لهذا مشکل گفتن مرحوم صاحب عروه روشن نیست که چرا گفته‌اند مشکل است، اصل صحت چه گیری دارد که اینجا جاری شود.

پس علی القواعد، قاعده‌اش این است که انسان اگر از شیعه معدنی می‌خرد و نمی‌داند که در این معدن خمس آمده یا نه، یا می‌داند خمس آمده نمی‌داند که خمسش را داده یا نه، روی اصل صحت در دوم و در اولی روی استصحاب عدم خمس یا اصل عدم خمس، خمس بر این شخص نیست.

## جلسه ۲۹۳

۱ صفر ۱۴۲۸

مجمع الرسائل مسأله ۱۶۴۲ و مجمع المسائل ص ۳۲۴، اگر شخصی بخواهد برای سکونت خود در دو شهر دو خانه بخرد و استفاده از هر کدام در برهه‌هایی از زمان برای او ضروری باشد وجه خرید آن دو خانه خمس ندارد. خانه مثل چیزهای دیگر می‌ماند. کسی مؤونه‌اش یک خانه و کسی دو خانه است، یکی مؤونه‌اش یک فرش و دیگری دو فرش و یکی یک دست لباس و دیگری دو دست لباس، مسأله، مسأله این است که مؤونه عرفیه با شرائطی که گذشت خمس ندارد. اگر در اثناء سال از ربحش مؤونه‌اش را تهیه کرد و جزء مؤونه خانه است. اگر مسکن را در اثناء سال از سود خرید و فعلیت پیدا کرد و در آن خانه نشست خمس ندارد. اگر شأنش هست که دو خانه داشته باشد خمس ندارد و اگر شأنش نیست آن اضافه بر شأن خمس دارد. اینکه اینجا قید کرده‌اند که ضروری باشد برخلاف مبنای خود آقایان است و لزومی ندارد که ضروری باشد، همین قدر که شأن باشد کافی است. مگر اینکه مراد از ضروری احتیاج باشد، احتیاج در حد شأنش، بالتیجه خانه ملکی مثل لباس و فرش

ملکی است هر قدر که شخصی شأنش هست و از حرام نباشد مثلاً غصبی باشد و در همان سال مؤونه فعلیت پیدا کرده باشد خمس ندارد و حرف علی القاعده است، بله اگر ضروری باشد روشن تر و واضح تر است. الخمس بعد المؤونه می گوید مؤونه خمس ندارد و اطلاق دارد و بخاطر ادله دیگر ما قید زده ایم والا هر قدر که قید نخورده مؤونه اطلاق دارد. فعلیت که ظاهرش است و مؤونه آن سال باشد و حرام نباشد و شأن باشد. پس کسی که احتیاج دارد که دو خانه داشته باشد چه توی یک شهر و یا چند شهر و از سودش خانه خرید و فعلیت پیدا کرد و در آن نشست خمس ندارد. و خانه حکم فرش و لباس و سفر را دارد. بله یک فرمایشی از صاحب جواهر گذشت که ایشان فتوی داده اند و بعضی از ایشان تبعیت کرده اند که شأن باید مقدار اکثر از متوسط نباشد، اگر اسراف و حرام نیست اما سعه ای است که بیش از متوسط است، صاحب جواهر فرمودند احوط إن لم یکن اقوی اینکه خمس بدهد چون مؤونه مستثناه مؤونه متعارف است و متعارف مردم در زندگیشان متوسط شأن را عمل می کنند نه مرتبه بالای شأن را که اسراف هم نیست و از حد شأن هم بیشتر نیست اما مرتبه عالیه شأن است. غالباً آقایان این فرمایش را از ایشان نپذیرفته اند و گفته اند بخاطر اطلاق مؤونه گفته اند اگر در حد شأن است مراتب شأن فرقی نمی کند ولو حد اعلای مراتب باشد. یعنی این شخص اگر در خانه ۲۰ میلیونی بنشیند یا خانه ۳۰ میلیونی یا ۴۰ میلیونی شأنش است و افرادی نظیر این توی خانه ۲۰ یا ۳۰ یا ۴۰ میلیونی می نشینند، اطلاق داریم که مؤونه اش است و عرفی هم هست. بله اگر در خانه ۵۰ میلیونی نشست بیش از شأن اینطور آدم است مثلاً، اما مراتب شأن نازل، متوسط و عالی و اعلی، تمامش اطلاق مؤونه می گیرد و بیش از شأن هم نیست که انصراف داشته باشد

یا اطلاق نداشته باشد و ظهور. اگر کسی حرف صاحب جواهر را پذیرفت، بله این دو خانه‌ای که می‌خرد، باید سعه اعلای مراتب شأن نباشد و باید باز هم متوسط شأنش باشد. اگر هم کسی مثل غالب فقهاء که این قید صاحب جواهر را نفرموده‌اند و نپذیرفته‌اند، همان مقدار شأن و مراتب شأن در آن فرقی نمی‌کند.

مسأله ۱۶۴۴ در مجمع الرسائل و مجمع المسائل ص ۳۲۵، منافع ملک وقف برای موقوف علیه از جهت خمس در زکات در حکم سود کسب است. برای طلبه‌های فلان مدرسه فلان باغ را وقف کرده‌اند، سودش را سالیانه بین طلبه‌ها تقسیم می‌کنند، اینکه به طلبه‌ها می‌دهند ملک آن‌ها می‌شود، هر چه که در اثناء سال مصرف شد خمس ندارد و هر چه که ماند خمس دارد. چون سود که خصوصیت ندارد و موضوع خمس الفائده است. چیزی که انسان گیرش می‌آید به هر وجهی که باشد اگر ماند خمس دارد مگر موارد استثنائی مثل مهر و ارث من یحتسب و دیگر موارد استثنائی، اما این چون وقف است، خود وقف خمس ندارد، اما سودی که به طرف می‌دهند اگر ماند خمس دارد. ظاهراً حرف گیری ندارد و صغرائی است از صغریات الفائده.

مسأله ۱۶۴۹ در مجمع الرسائل و مجمع المسائل ص ۳۲۵. اگر شخصی بخواهد از پول خمس نداده‌ای که از سود امسال گذشته‌اش خانه‌ای رهن کند و در آن بنشیند باید قبل از رهن کردن خمس آن را بدهد. چرا؟ چون در این پول خمس آمد، تا سر سال هم مصرفش نکرد و مؤونه فعلیت پیدا نکرد، خمسی که متعلق بود تعیین پیدا کرد سر سال، حالا بعد از سر سال که این  $\frac{1}{2}$  پول که مال ارباب خمس است می‌خواهد با پولی که  $\frac{1}{2}$  آن مال خودش است بردارد بدهد خانه‌ای رهن کند، اول باید عین را بدهد که  $\frac{1}{2}$  آن مال ارباب

خمس است، مثل چیزهای دیگر می ماند که سر سال که شد خمس تعیین پیدا کرد و باید بدهد ولو جزء ضروریات زندگی سال آینده اش است. چون همان ولو امسال خمس آمد فقط اجازه داشت که تا سر سال تأخیر بیاندازد و به چه مناسبتی بیش از سر سال تأخیر بیاندازد؟ و در همین مسأله فرموده اند: ولی اگر از سود همان سال باشد، خمس ندارد هر چند که این پول چند سال در رهن بماند. چرا؟ چون آن خانه ای که رهن کرده و در حد شأنش است مؤونه است. مثل اینکه خانه ای در حد شأنش بخرد یا اجاره کند که خمس ندارد ولو اینکه رهن چند ساله باشد به دو شرط: ۱- اینکه رهن چند ساله متعارف باشد. ۲- اینکه رهن چند ساله شأنش باشد. چون اگر یکی از اینها نبود، المؤونه ای که خمس را ساقط می کند در آن سال، یا المؤونه ظهور ندارد و یا شک در ظهورش است.

مسأله ۱۶۵۰ و ص ۳۲۵، سیدی که یقین دارد بر ذمه شخصی خمس قرار گرفته است، بدون اذن مجتهد نمی تواند از مال او بردارد. چرا؟ به دو جهت: ۱- خمس ملک این سید نیست، سید مصرفش خمس است، یعنی اموال این شخص مال ارباب خمس است نه این، این یک مصداق از مصادیقش است. ۲- اگر سید طلب شخصی داشت آیا می توانست این کار را بکند؟ نه. چرا؟ بخاطر اینکه گرچه این از آن طلب دارد اما این فرض حق این نیست حق صاحب مال است، یعنی فرض کنید ۱۰۰۰ دینار طلب دارد و این ۱۰ تا ۱۰۰۰ تومانی توی خانه اش است، خود آنکه این پول را دارد حق دارد که کدامیک از این ۱۰۰۰ تومانی ها را به طلبکار بدهد و طلبکار نمی تواند به مدیون بگوید ۱۰۰۰ تومانی را بده. بله اگر امتناع کرد مدیون، نوبت به طلبکار نمی رسد حتی در دین شخصی، نوبت به حاکم شرع می رسد. یعنی باید حاکم شرع اجازه

بدهد به طلبکار که بعنوان تقاضا شما می‌توانی برداری. چون دلیلی نداریم بمجردی که مدیون امتناع کرد طلبکار حق ندارد. حاکم شرع ولی ممتنع است نه طلبکار. و در تقاضا باید انحصار داشته باشد و راهی دیگر نداشته باشد. اگر استیفاء حق انحصار داشت و حاکم شرع اجازه داد آنوقت جائز می‌شود. و در رد مظالم و زکات نیز حکم چنین است و غیر سید هم بدون اذن صاحب مال نمی‌تواند از مال او برداشته و از جانب او خمس بدهد. وقتیکه خود سید که علی سبیل البدل از ارباب خمس حق ندارد این به طریق اولی حق ندارد.

بالتیجه کسیکه خمس در اموالش هست و  $\frac{1}{5}$  عین این مال شارع گفته قرار دادم برای ارباب خمس و اینکه کدامیک از این‌ها را بدهد با خودش است. اگر انجام داد و واجب را عمل کرد فبها، اگر ممتنع بود حاکم شرع ولی ممتنع است و حق دارد، یا خود حاکم شرع از او بازخواست کند یا اینکه وکالت به کسی بدهد که از طرفش انجام وظیفه کند. و علی القاعده مسأله تام است و کسی هم حاشیه نکرده است. پس این‌هائی که خمس نمی‌دهند کسی غیر از حاکم شرع حق تصرف در مال او را که بعنوان خمس بردارد و یا به ارباب خمس بدهد حق ندارد. مگر انحصار باشد و یا حکم حاکم شرع باشد.

## جلسه ۲۹۴

۲ صفر ۱۴۲۸

انشاء الله امروز و فردا هم چند تا از مسائل مورد محل ابتلاء را می‌خوانم تا بعد برویم سر فصل مستحقین خمس در عروه.

یک مسأله این است که کسی که ربا می‌دهد، این مقدار ربائی که می‌دهد باید خمسش را بدهد ولو صرف شده، روی صحبتی که سابقاً گذشت که مؤونه اگر حرام بود موجب سقوط خمس نیست و ربا دادن حرام است و این پولی که گیرش آمده خمس به آن متعلق شد، اگر خرج مؤونه حلال می‌شد خمس ساقط می‌شد، حالائی که خرج مؤونه حرام شده، ربا دادن صرف حرام شده، مثل اینکه با پولش شراب بخرد. ولو پول داده شده اما حق نداشته آن را در حرام مصرف کند. آن مقداری که مال خودش است  $\frac{1}{5}$ ، آن هم کار حرامی بوده اما ضامن کسی نیست، حرام تکلیفی است، اما نسبت به  $\frac{1}{5}$  که مال ارباب خمس است، اجازه داده شده بود که اگر در حلال صرف می‌کرد خمس از آن ساقط شود ولی در حرام صرف کرده پس ربا دادن موجب سقوط خمس نمی‌شود یا این باید بدهد یا آنکه ربا گرفته باید خمس دهد مگر اینکه این ربا



دادن حلال باشد مثل ربا دادن بین آب و ابن، زوجین، گیری ندارد چون مؤونه بوده و صرف شده و حلال هم بوده، یا در مواردی که ضرورت باشد. اگر بگوئیم ربا دادن در ضرورت جائز است. شخصی مضطر است و راهی ندارد غیر از اینکه قرض کند و اضافه و ربا دهد.

و اما اخذ ربا، آنکه ربا می‌گیرد، اگر ربا حلال گرفته، پسر از پدر و بالعکس و زوجین از همدیگر، این ربا فائده است و خمس دارد یا بین عبد و سید و یا از کافر حربی می‌گیرد و یا حتی غیر حربی علی قول اگر ربا گرفت خمس دارد. و اما اگر ربا گرفتن حرام بود فائده نیست و در آن خمس نیست، اگر صاحبش را می‌شناسد به او برگرداند و اگر صاحب و مقدارش را نمی‌شناسد، حکم غصب را دارد که اگر معین است و صاحبش را می‌شناسد پس دهد و اگر معین نیست باید با هم مصالحه کنند، اگر نه مقدار و نه صاحبش را می‌شناسد باید خمس دهد بنابر اینکه در مورد تقصیر هم خمس هست که بحثش گذشت که اگر مقصراً حرام و حلال را مخلوط کرد، آیا کافی است که خمس دهد ولو واقعاً بیش از خمس باشد یا کافی نیست که مسأله‌اش گذشت.

مرحوم شیخ طوسی در کتاب نهاییه اینطور فرموده در ص ۳۷۷، **وإن علم أنّ في ماله ربا ولا يعرف مقداره ولا من اربى عليه (آنکه از او ربا گرفته) فليخرج خمس ذلك المال ويضعه في أهله (خمس).**

یک مسأله دیگر اینکه شخصی خانه‌ای غصب کرده و توی این خانه غصبی خممش را می‌دهد، آیا باطل است و دوباره باید بدهد. نه تنها حکم تکلیفی بلکه وضعی هم دارد. جماعتی هم گفته‌اند تصرفش در غصب حرام است ولی خممش صحیح است. آن‌هائی که گفته‌اند باطل است نسبت داده

شده به جوله من أعيان علماءنا حكموا بالبطلان، مرحوم آشیخ زین العابدین مازندرانی شاگرد صاحب جواهر و شیخ، ایشان در رساله‌شان متعرض شده‌اند وجه فرمایش آن‌ها چیست که باطل است؟ گفته‌اند خمس عبادت است، چطور نماز خواندن در مغضوب باطل است و باید دوباره بخواند همانطور خمس اگر در جای مغضوب داد باطل است. جماعتی دیگر و منهم خود آسید محمد کاظم و آسید محمد تقی شیرازی و دیگران گفته‌اند کار حرام کرده اما خمسش باطل است و دوباره نباید خمس دهد، چرا؟ چون تصرف در غصب که حرام است، این‌ها مقدمات خمس دادن است نه خود خمس دادن خود خمس دادن که تصرف نیست. فرض کنید یک کسی مأذون است از قبل صاحب غصب که توی این خانه بیاید یا کسی که خمس می‌گیرد صاحب این خانه است که تصرفش اشکالی ندارد. غاصب دارد بعنوان خمس به او پول را می‌دهد. این خمس گرفتن او آیا حرام است؟ نه. دادن این شخص خمس را به او آیا تصرف در غصب است؟ نه. بله پولی را که آورده در جای مغضوب و جایجا می‌کند، از محرّمات است که مقدمات خمس دادن است، اما خود خمس دادن تصرف در غصب نیست. حالا یک خلافتی هست بین مرحوم آسید محمد کاظم یزدی و بعضی دیگر که آیا آنکه در آن قصد قربت در خمس شرط است، آیا دادن خمس است یا وصول به ارباب خمس است؟ جماعتی گفته‌اند وصول، آسید محمد کاظم فرموده‌اند دادن، اما بالتّیجه خود خمس باطل نیست چون چه دادن و چه گرفتن تصرف در غصب نیست، اگر آنکه خمس را می‌گیرد و آمده در غصب و تصرفش حرام است و یا نمی‌داند که اینجا مغضوب است بر فرض باشد، این داد و ستد تصرف نیست، این نظیر این می‌ماند که اگر شخصی ایستاده دارد نماز می‌خواند، دیگری روی دوش

این شخص عبای مغصوب گذاشت و قبل از اینکه رکوع یا سجود برود که حرکتی در عبا شود و تصرف صدق کند عبا را از روی دوشش برداشت، این در وقتیکه داشت حمد و سوره می خواند عبای مغصوب روی دوشش بود، فرموده اند نمازش باطل نیست، چون بودن عبای مغصوب روی دوش شخص موجب بطلان نیست، اگر تصرف صلاتی با تصرف غصب یک اتحاد خارجی پیدا کرد، اجتماع امر و نهی است که بنا بر مشهور این غالب است و امر نمی تواند مورد نهی را بگیرد پس نماز باطل است و منهی عنهاست و این تصرف که اسمش صلاه است و این رفتن به رکوع می شود منهی عنها و این وقت باطل است و نمی شود هم مأمور به و هم منهی عنه باشد. اما در باب خمس تصرف نیست، مثل عبا گذاشتن روی دوش و برداشتنش می ماند، یا خودش عبای غصبی روی دوشش بود الله اکبر را گفت بدون اینکه تکان بخورد حمد و سوره را خواند و اشاره کرد که بیا و این عبا را از روی دوشم بردار، عبا را که برداشت رکوع و سجود کرد، آیا نمازش باطل است؟ غالباً فرموده اند که باطل نیست، چون تصرف در غصب نکرده است. پس اگر کسی بگوید وقت خمس دادن در خانه غصبی تصرف در غصب است نمی شود این تصرف هم متعلق امر خمسی و هم متعلق این غصب باشد، می شود باطل. این خمس حساب نمی شود اگر کسی این را تصرف نداند و تصرف حساب نشود خمس صحیح است و مقدماتش و جایجائی پول در خانه حرام است.

یک مسأله دیگر اگر شخصی از روی جهل خمس و زکات را نداد و فقیر شد، حالا می خواهد خمس دهد و پولی ندارد الا مستثنیات دین، خانه ای دارد ملکی که در آن نشسته، آیا واجب است خانه را بفروشد و دین دهد یا نه؟ لازم نیست جهت اداء خمس چیزی از مستثنیات دین را بفروشد. چرا؟ چون

شارع فرموده: لا تباع الدار بالدین. بالتیجه خمس یک دین است. و فرقی نمی‌کند که دین برای خدا باشد یا مخلوق. بله یک حرف اینجا هست که یک دین هائی است که تقصیر در آن نبوده و یک دین هائی است که تقصیر در آن بوده، قرض کرده، مصرف کرده که بدهد، نتوانسته بدهد چون ضرر کرد که تقصیر در تعلق دین به ذمه ندارد یا خطأً دست کسی را شکسته، اینجا لا اشکال که مستثنیات دین این را می‌گیرد. اما اگر مقصر بود، مستثنیات دین هست اگر تقصیر بود آیا باز هم خانه‌اش فروخته نمی‌شود؟ مقتضای اطلاق ادله مستثنیات دین این است که بله، قاصر و مقصر فرقی نمی‌کند، مگر کسی بگوید انصراف دارد که انصراف معلوم نیست، آنوقت کسی که خمس نداده مقصر است مگر جاهل قاصر بوده که خمس نداده، آنوقت مقصر نیست قاصر است.

مسأله دیگر اینطور فرموده‌اند که اگر دو یا چند شریک نتواند سود امسال خود را به صورت سالیانه حساب کنند یا حرجی بودن حساب کردن، می‌تواند سالیانه خمس آنچه را که احتمال می‌دهند بپردازند و مابقی را تا زمانی که بتوانند حسابرسی کنند. صاحب جواهر و شیخ فرموده‌اند خمس آنچه را که احتمال می‌دهد. مرحوم میرزا و آسید محمد کاظم یزدی فرموده‌اند: مقداری که علم دارند. یک مسأله‌ای است که امروزه محل ابتلاء است که می‌آیند سؤال می‌کنند که نمی‌توانم اموالم را جمع و جور کنم که چقدر است، حرجی است و می‌خواهد خمس دهد، چقدر خمس دهد؟ این خمس یک مالی است، مال شریک که باید کسی که شریک دارد و حالا می‌خواهد تسویه کند، آنکه  $\frac{1}{2}$  مال اوست و دیگری که  $\frac{2}{3}$  مال اوست، چقدر باید  $\frac{2}{3}$  به  $\frac{1}{3}$  بدهد؟ ملاک چقدر احتمال دادن است نه چقدر علم دارد؟ مرحوم میرزا و آسید محمد کاظم فرموده‌اند

چقدر علم دارد و اجراء برائت از زائد کرده‌اند به ملاک اینکه این اقل و اکثر غیر ارتباطی است و در اقل و اکثر ارتباطی آقایان برائت جاری می‌کنند چه برسد به این که اقل و اکثر استقلال‌ی است. یعنی وقتیکه شخص نمی‌داند که سود اموالش چقدر است؟ پس نمی‌داند مال غیر که خمس باشد در اموالش چقدر است؟ باید قدر متیقن را بگیرد. ولكن سابقاً مکرر گذشت که در اموال این حرف نمی‌آید، اگر شخصی نمی‌داند که ۵ تا نماز یا ۶ تا نماز به گردنش است، قدر متیقنش ۵ تا است و ۵ تا را می‌خواند. چون علم اجمالی بین اقل و اکثر باز و منحل می‌شود به علم تفصیلی به اقل و شک بدوی در اکثر، در ۵ تا علم علم تفصیلی است و نسبت به نماز ششم شک بدوی است که برائت جاری می‌کند. اما آیا در اموال هم همین است؟ نه، گذشت و مکرر صحبت شد و آن این است که این شخص الآن نمی‌داند که نیم میلیون تومان خمسش است یا ۶۰۰ هزار، پس نیم میلیون یقین است که می‌دهد، نسبت به ۱۰۰ هزار شک دارد که آیا مال خودش است یا ارباب خمس؟ مالی که در دستش است و نمی‌داند که مال خودش یا ارباب خمس است آیا برائت جاری است؟ جاهای دیگر در اموال نمی‌گویند و مکرر در عروه و جاهای دیگر گذشته که مالی که مردد می‌شود بین خود انسان و دیگری یا قرعه می‌زنند یا قاعده عدل و انصاف و یا حکومت حاکم شرع می‌گویند، بالتیجه این ۱۰۰ هزار مالی است که شخص نمی‌داند مال خودش است یا مال دیگری آیا به او می‌گویند برائت جاری کن؟ یکوقت اماره است که مال خودش است، توی جیبش پیدا شده این اماره عقلائی است که مال خودش است، اما جائیکه اماره نیست، در اموال آیا برائت جاری می‌شود؟ قاعده‌اش این است که نه. نه قدر متیقن که مرحوم میرزا و آسید محمد کاظم فرمودند که از بقیه برائت جاری شود.

مسأله دیگر، اگر به سید فقیری خمسی داده شود و آن شخص بدون وعده و با رضا و رغبت مقداری از آن خمس را ببخشد اشکالی ندارد. مسأله‌ای است که محل ابتلای خیلی‌هاست و دلیل خاص هم ندارد. می‌آید به سید ۱۰۰۰ دینار خمس می‌دهد سید هم ۱۰۰۰ دینار را به همان کسی که خمس داد می‌بخشد یا ۱۰۰۰ دینار یا یک دینار، آیا صحیح است یا نه؟ اینجا تقیید کرده‌اند: بدون وعده و با رضا و رغبت، با رضا و رغبت گیری ندارد و یک بحثی هست که آیا سید که خمس را می‌گیرد مالک می‌شود یا جائز التصرف است برایش که اگر مرد و ورثه‌اش اغنیاء بودند آیا به آن‌ها ارث می‌رسید یا باید به کسی دیگر بدهند؟ چون مالی بوده که تا زنده است حق داشته استفاده کند و بقیه مالش نیست و این مسأله‌ای است راجع به مستحقین خمس. اما این قیدی که زده‌اند و گفته‌اند بدون وعده، چه لزومی دارد؟ اگر این وعده همان مسأله با رضایت و رغبت باشد که هیچ، که ظاهراً آن نیست، ملاک این است که در حد شأنش باشد که سید که خمس را می‌گیرد باید مصرف شأنش کند، در حدی که شأن این سید هست که از این مال تصرف کند، چه تصرفی باشد که عبا بخرد و بپوشد و یا غذا بخرد و بخورد یا اینکه هدیه به غیر از سید بدهد. اگر شأنش باشد که به او بدهد چه وعده داده باشد و چه نداده باشد اشکال ندارد. اگر بیش از شأن است حتی بدون وعده حق ندارد بدهد و اگر داد، او جائز نیست که بگیرد. بالنتیجه سید که خمس را می‌گیرد دو مبناست: ۱- مالک می‌شود، وقتی که مالک شد باید در حدی که شأنش است صرف کند و ملک مقید است و مطلق نیست و مثل پول خودش نیست که هر طور می‌خواهد صرف کند. پس ظاهراً این قید خصوصیتی ندارد. این شأن را ما از کجا می‌آوریم؟ از مناسبت حکم و موضوع است که تفصیلش

می‌آید در مصرف خمس است **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ**، در ادله دارد، المساکین والیتامی و ابن السبیل از ذریه پیامبر ﷺ که فقیر باشند. مناسبت حکم و موضوع فقیر باشند این است که تصرف بیش از شأن نکند. والا کسی ۱۰۰ میلیون خمس به گردش است با سیدی فقیر است به او بگوید این را بگیر و بعد به من ببخش. این سید اگر اموال خودش بود می‌توانست ببخشد اما آیا خمس را می‌تواند ببخشد و ظهور این پول مال کسانی است که فقیر باشند، از آن استفاده می‌شود که بیش از شأن حق تصرف ندارد. لهذا قاعده‌اش این است که ملاک شأن است، نه وعده مضر است و نه مجوز خواهد بود.

## جلسه ۲۹۵

۳ صفر ۱۴۲۸

مرحوم صاحب عروه در رساله اسأله و اجوبه مسأله‌ای را مطرح فرموده‌اند و آن این است که کسی که در مالش خمس هست <sup>۱</sup> مال ارباب خمس است، کسی دیگر جائز نیست که این مال را بخرد چون <sup>۲</sup> این عین مال صاحب مال نیست. در رساله اجوبه و اسئله صاحب عروه در شماره ۱۹۰: لا يجوز شراء المال الغير المخمس لأن مقدار الخمس مال الغير فلا يجوز شراؤه فإنه فضولي الا باجازه الحاكم الذي هو الولي الشرعي. همین حکم است در خوردن، آشامیدن، اجاره کردن، مسکن، لباس پوشیدن، کسی که در عین خوراکش خمس هست، نه اینکه خمس نمی‌دهد و مال مخمس هم دارد یا مالی که لا خمس فيه هم هست دارد و من نمی‌دانم که از مال مخمس است یا غیر مخمس، می‌دانم که این مال غیر مخمس است، دعوت کرده ناهار، آیا جائز است که انسان برود و بخورد؟ مالی که در آن خمس است؟ نه. یا خانه‌ای که در آن خمس است کسی اجاره کند؟ نه. لا يجوز، چرا؟ چون جزئی از آن مال دیگری است. بعد ایشان فرموده است، حتی مع قصد اداء الخمس، الا باجازه الولي، بله اگر از حاکم



شرع اجازه گرفت می‌شود جائز. ایشان فرموده‌اند حالا اگر خرید، لکن لا یجوز له دفع القيمة وإن جاز ذلك للمالك، کسی خانه‌ای که ۱- آن خمس است خرید، از حاکم شرع هم اجازه گرفت که این خانه را بخرد، و حاکم شرع هم اجازه داد به شرطی که خمسش را بدهد، این هم خانه را خرید، آیا جائز است بجای عین قیمت ۲- را بدهد؟ خود کسی که خمس به گردنش بود مخیر بود که از عین بدهد یا قیمت بدهد. اما کسی که آمده خریده، ایشان می‌فرمایند: نه. باید عین را بدهند مگر اینکه در تبدیل قیمت با حاکم مصالحه کند و حاکم شرع بپذیرد. بعد ایشان فرموده‌اند: إذا اشتری ذلك بقصد شراء غير الخمس وقصد في الخمس الاستنقاظ وايصاله الى اهله، جاز. و اینجا اذن حاکم هم نمی‌خواهد.

مسأله دلیل خاص ندارد، باید دلیل ادله عامه چیست؟ خمس حکمش، حکم غضب است، ۳- مال ارباب خمس است مثل اینکه مال دیگری است و کسی غضب کرده می‌خواهد بفروشد یا ۴- مال ورثه دیگر است. این بیع، بیع فضولی است که فضولی بودن بیع خمس گذشت. در بیع فضولی بودن چه جائز و چه جائز نیست. بیع اشکالی ندارد، تصرف جائز نیست. اگر کسی عبا یزید را به شما بفروشد و شما بدانید که مال زید است، آیا جائز نیست بگوئید قبلت و پول بدهید؟ چرا؟ جائز نیست که عبا را بگیرد و تصرف جائز نیست و معامله هم باطل نیست. چون اگر صاحب عبا آمد اجازه داده معامله صحیح والا باطل است ایشان قاعده مرادشان تصرف است. مثل اینکه عقد نکاح فضولی هم باطل نیست ولی متوقف بر اجازه است که اگر اجازه داد گیری ندارد. بله بدون اجازه حق تصرف ندارد. پس معامله گیری ندارد.

یک تکه از صاحب جواهر که مفصل است من می‌خوانم: جواهر ج ۲۲ ص ۱۷۹، در جائی که بقصد استنقاظ باشد این تصرف جائز است چون ید

امانی است و اجازه نمی‌خواهد ولأَنَّهُ مُحْسِنٌ، آدم مال کسی را از دست غاصب انقاض کند و به صاحبش برساند و ما علی المحسن من سییل، بعد صاحب جواهر اضافه کرده‌اند ولو جهل الأخذ ضمن وان عزم علی الاداء الی اهله عند العلم بالغصب، (بمجردی که فهمید که <sup>۱</sup>مالی که خریده در آن خمس است، عزم کرد که <sup>۲</sup>را به اهلش برساند، فرموده‌اند یدش، ید ضمان است) سبق ید الضمان فلا یرفع الضمان هذا العزم، وقتیکه خانه‌ای را که گرفت و <sup>۳</sup>آن غصب بود یدش ید امانی نبود و به قصد انقاض نبود ولو جاهل بوده، چون ضمان با جهل می‌سازد و علم لازم ندارد، و دیگر ایشان فرموده: ولا يجعل الید ید امانة.

اینجا چند عرض هست: دو تا فرمایش اول صاحب عروه گیری ندارد، یکی اینکه شراء جائز نیست و تصرف جائز نیست بدون اذن حاکم که گیری ندارد چون <sup>۴</sup>مال مال ارباب خمس است و باید ولی ارباب خمس یا حاکم اجازه دهد والا جائز نیست و اما اینکه حق ندارد قیمت را دهد، این حرف هم تام است. اگر عبای زید دست من آمد به هر دلیلی باید به خودش بدهم و حق ندارم قیمتش را بدهم. در باب خمس و زکات ما دلیل خاص داریم که حق دارد قیمت را بدهد نه خودش را بجای یک گوسفند در زکات پولش را بدهد و بجای <sup>۵</sup>خانه در خمس پولش را بدهد. اما آیا از این دلیل استفاده می‌شود که دیگری هم که در دستش افتاد ولو حرام نبود و یا اجازه حاکم بود، حاکم اجازه داد که شما این عینی که مغضوب است در دست این شخص جائز است از او بگیریید به صاحبش برسانید و اگر بخواهد تبدیل به قیمت کند اجازه دوم می‌خواهد. و مجرد اینکه مالک که <sup>۶</sup>حق داشت که بجای خمس قیمت را بدهد، یک دلیل عامی ندارد که بگوید آنکه هم از او مال را گرفت او هم حق دارد که قیمتش را بدهد. این تکه فرمایش هم تام است اما دو حرف

بعد محل تأمل است. یکی اینکه فرمودند: اگر بقصد استنفاض می‌گیرد، اجازه حاکم ندارد و اشکال هم ندارد. یعنی زمینی که <sup>۱</sup> - آن خمس است، یکوقت از طرف می‌خرد ولو بعد برود و خمس را بدهد که اجازه حاکم می‌خواهد اما اگر از اول بقصد این است که من این پولی که می‌دهم مقابل <sup>۲</sup> - زمین می‌دهم ولو به طرف نگوید، مقابل تمام زمین که <sup>۱</sup> - آن خمس است نمی‌دهم مقابل <sup>۳</sup> - می‌دهم و <sup>۱</sup> - را هم که می‌گیرم چون تصرف فی نفسه جائز نیست این تصرف برای این است که برسانم به اهلش، وجه این مطلب چیست؟ یک عبارت از میرزای نائینی بخوانم، ایشان فرموده‌اند: لا اشکال فی جواز الأخذ (چون اخذ و تصرف حرام بود) بقصد الردّ الی مالکة فیما أمکن الردّ الیه وعدم الضمان علیه، (حکم تکلیفی اش این است که حرام نیست این گرفتن و حکم وضعی اش این است که اگر گرفت، دزد از او زد، ضامن نیست). لکون (فرمایش میرزای نائینی است در تقریرات محمد تقی آملی ج ۱ ص ۶۹) یده حیثئذ ید امانة ولکونه محسناً فی ذلک وما علی المحسنین من سبیل. سبیل نکره در سیاق نفی است وما نافیة است، هر سبیلی را رفع می‌کند حتی ضمان را.

اما اینکه فرموده‌اند جائز است ما که دلیل خاصی اینجا نداریم، مناقشه و بحث علمی است و در مقام فتوی نیستیم، می‌خواهیم ببینیم این دو فرمایشی که فرمودند: ۱- لکون یده حیثئذ ید امانة، آیا یک استحسان است یا استدلال؟ شخص مال غیر را می‌گیرد بقصد اینکه به صاحبش برساند، یکوقت از طرف اجازه می‌گیرد که اجازه بده که عبای شما که پیش زید است بگیرم و یا بیاورم، هیچ‌گیری ندارد و ید امانت است و اگر دزد بدون تقصیر برد ضامن نیست. اما نمی‌رود از حاکم شرع که ولی خمس است اجازه بگیرد، بقصد استنفاض هم هست و از نظر عرفی هم کار خوبی است، رفت گرفت که به صاحبش

بدهد. هم جائز است و هم اگر بدون تقصیر تلف شد ضامن نیست. ما دنبال دلیل این هستیم. شارع اجازه داده باشد مثل ولایت و ولی یا قیم، وجه اجازه مالکیه باشد (مالک عرفی) بحث سر این است که با این قصد آیا ید، ید امانی می شود یا نه؟ اینجا سه مورد سؤال دارد: ۱- خود این یک کبرائی است؟ دلیلش چیست؟ ۲- علی الید که در فقه و اصول مکرر بحث شده گفته شده علی الید، ما اخذت، یک بحثی است که علی الید یعنی ظهور دارد، سند ندارد علی الید، اما متسالم علیه است، گیری ندارد و مسلماً قاعده علی الید تام است و ضمان دارد و گیری ندارد. علی الید می گوید ید خیانیة یا اطلاق دارد و ادله دیگر ید امانیة را خارج کرده، ظاهرش اطلاق دارد همانطور که یک عده ای فرموده اند، علی الید می گوید این ید تصرف در چیزی که کرد ضامن است، لا اقل علی این مبنی که علی الید مطلق ید، را ید ضمان می داد مگر اینکه دلیل تعبدی داشته باشیم که ید، ید امانی است. پس الید الخیانیة والید المشکوک أنها خیانیة أم أمانیة والید التي لا توصف بالوصفین الوجودین، امانیة یا خیانیة این ضامن است، هم حرام است و هم ضمان دارد. دیگر اینکه تنظیر به ید خیانیة إذا عزم علی الاداء که آقایان فرموده اند اگر یدش ید خیانی بود، یعنی یک دزد عبای کسی را دزدید، ضامن است، اگر توبه کرد بلند شد که عبا را به صاحبش برگرداند. گفته اند این تصرف در عبا کار حرامی است هر چند دارد می برد که به صاحبش بدهد و اگر بدون تقصیر در راه تلف شد ضامن است چون یدش ید خیانی است. این نیت ایصال الی المالک، اگر ما در ادله اطلاق داشتیم و اجماعی در کار بود و یک ارتکاز مسلمی بود عند المتشرع و یک سیره مسلمه ای بود بر اینکه عزم بر ایصال الی المالک حرمت و ضمان را از بین می برد گیری ندارد اما آیا یک همچنین چیزی داریم؟ اگر داریم چه چیزی فرق است بین ید خیانیة

که عزم علی الایصال و یدی که از اول به فرمایش خودشان ید امانیه بود که بحث می‌کنیم که از کجا امانی است این ید. عرفاً فرمایش جزئاً تام است، اما من یک عرضی می‌کنم که ببینیم وجه این مسأله حلاجی شود و آن این است که زید عبای شما را دزدیده است، فلان کس که دشمن شماست و شما از او بدتان می‌آید رفت عبای شما را از دزد گرفت و آورد. شما نمی‌خواهید بر شما منت داشته باشد، آیا این کار را جائز کرده، باید اجازه می‌گرفته، آیا بنحو مطلق اگر کسی نیتش استنفاض بود، ید می‌شود ید امانی؟ آیا همچنین کبرائی داریم؟ اینجا چکار می‌کنیم. ما دنبال دلیل باید باشیم، اگر دلیل داریم و برای هر کسی جائز است که هر مالی مغضوب مال هر شخصی که هست بدون اطلاعش و اذن از خودش یا ولی‌اش و قیمش مالش را بگیریم و بیاوریم و اگر آوردیم و در راه تلف شد ضامن نیستیم چون داریم احسان می‌کنیم. کبرای این مطلب چیست؟ آیا عرف مطلق می‌گوید کار خوبی است؟ حتی اگر صاحب مال نمی‌خواهد او بیاورد، و چه بسا صاحب مال می‌خواهد مال دست غاصب باشد تا روز قیامت از او بیشتر بگیرد. دلیل این دو تا چیست؟ من شخصاً این مطلب برایم روشن نیست و عرف هم قبول ندارد. بله اگر صاحب مال خوشحال شد از اینکه مالش را یکی آورده، گیری ندارد و کشف هم می‌کند که حرام نبوده، اما آیا تجری هست؟ این دو مطلب است که هنوز برای من روشن نیست، اگر ارتکازی مسلم باشد که قبول داریم و جزئاً عیبی ندارد، اگر سیره‌ای باشد که سیره در اینطور چیزها نیست، آیه و روایتی هم نیست. آنوقت نسبت به خمس و زکات و همه چیزهای دیگر می‌آید، در جائی که انسان علم دارد که در عین مال خمس است آنچه که مسلم است اینکه با اجازه حاکم شرع گیری ندارد و بدون اجازه حاکم جائز نیست.

## جلسه ۲۹۶

۶ صفر ۱۴۲۸

در عروه دو فصل در کتاب خمس بود: ۱- ما يجب فيه الخمس.  
۲- مستحقين خمس. فصل اول مسائش خوانده شد. حالا فصل دوم عروه است که عبارت عروه اینطور است: فصل، في قسمة الخمس ومستحقه. مستحق شخص است و مستحق خود خمس است. کسی که به او خمس می دهند مستحق خمس نیست، مستحق خمس است.

ایشان فرموده اند مسأله: ۱- يقسم الخمس ستة أسهم على الأصح، سهم لله سبحانه وسهم للنبي ﷺ وسهم للإمام وهذه الثلاثة لصاحب الزمان أرواحنا له الفداء وعجل الله تعالى فرجه وثلاثة للآيتام والمساكين وابن السبيل. ایشان فرموده اند علی الأصح، بعضی دیگر فرموده اند: علی الصحيح که شاید دوم اقرب باشد. این علی الأصح شاید اشاره به یک خلافتی باشد که از ابن جنید نقل شده و از صاحب مدارک در اینکه خمس پنج سهم است نه شش سهم و قسم. البته بعد از چند روایتی که می خوانم به نظر می رسد که روشن باشد فرمایشی که منقول از این دو بزرگوار است گرچه تشکیک شده از ابن جنید

که آیا این نسبت تام است یا نه، این فرمایش تامی نیست لهذا اگر آقایان هم مطرح نمی‌کردند و بحث نمی‌کردند شاید خیلی احتیاج نداشت، اما بالتیجه شخصی مثل صاحب مدارک و محقق اینطور فرموده‌اند. بعضی گفته‌اند مسأله اثر علمی ندارد، ولی اثر عملی دارد و آن این است که بحث این است که فرض کنید ۲۰ دینار خمس است، چقدرش سهم امام و چقدر سهم سادات است؟ مشهور فرموده‌اند: ۱۰ تا سهم امام و ۱۰ تا سهم سادات است. صاحب مدارک فرموده ۸ تا سهم امام و ۱۲ تا سهم سادات است گرچه در مسأله ۲ عروه می‌آید که بسط بر اصناف لازم نیست، آنوقت این اثر مسأله را کم می‌کند اگر ما قائل به تفریق سهم امام و سادات شویم که غالباً قائل هستیم. مضافاً به اینکه جماعتی از اعظام قائل به لزوم بسط هستند گرچه ما قائل نیستیم، متأخرین غالباً قائل نیستند. اما به نظر می‌رسد که باید گفت لا اشکال نه لا خلاف در اینکه شش قسمت می‌شود خمس. اصلاً روایات شش قسمت متواتر است. بعضی از متأخرین فرموده‌اند اگر تواتر درست باشد، تواتر طریق علم است، اما اگر تواتر درست نبود، چون روایات شش قسم تماماً سندهایش یک یک ضعیف است، آنوقت اگر متواتر شد دیگر سند احتیاج ندارد چیزی که متواتر شد، علم است. صاحب مدارک استناد به ظاهر یک روایت صحیح کرده‌اند. اما در روایات مشهور هم، روایات صحیح است و از بس روایات زیاد است خیلی عنایت نکرده‌اند و اینکه بعضی فرموده‌اند روایات صحیح در آن نیست بنحاطر اینکه آن چند تائی که از روایات نقل شده محل کلام سندی بوده اما باز هم روایات دیگر هست که صحیح باشد. این فهرست این مسأله.

چند تا از روایات را می‌خوانم. کتاب جامع احادیث شیعه ج ۸، کتاب زکات و خمس، ابواب من يستحق الخمس، باب ۱، روایات مشهور یک مثنی

است که به شماره‌های ۸ - ۱۱ - ۱۵ و ۵۱، صاحب مدارک استناد فرموده به روایت ۱۳، ۲۵، ۲۶ روایات مشهور را می‌خوانم. اول همه آیه شریفه: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ**، و او ظهور در مغایرت دارد یعنی همینطور که والیتامی و المساکین و ابن السبیل، یتیم یک حصه و مسکین یک حصه و ابن سبیل یک حصه است، یک حصه هم مال خدا، و یک حصه هم مال پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معلوم است همه مال خداست، اما وقتی که خدا تعیین فرمود تشریفاً، خودش را با ارباب خمس معدود فرمود، آنوقت یک حصه خدا را باید به چه کسی داد، باید دید ادله چه می‌گویند؟ پس **۱** مال خداست و باید به یک کسی داد و آن پیامبر خداست و بعد از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امام معصوم عَلَيْهِ السَّلَام. یعنی اینکه هم‌اش ملک حقیقی خداست، جعل ملکیت اعتباریه بعنوان **۲** خمس برای خدا قرار داده شده، خود خدای متعال برای خودش قرار داده که این یکی را به پیامبر می‌دهند پس حصه پیامبر می‌شود **۳**، و این دو تا را به امام معصوم عَلَيْهِ السَّلَام می‌دهند و با حصه امام عَلَيْهِ السَّلَام می‌شود **۴** یعنی نصف. آیه شریفه ظهور دارد در این معنی. مؤیداً به آیه انفال که آن هم بالنتیجه حکماً حکم خمس را دارد، آیه خمس در سوره انفال آیه ۴۲: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ**. آیه انفال سوره حشر آیه ۷: **مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ**. گرچه این بعنوان خمس نیست، اما حکماً همان حکم خمس است که بعد صحبتش می‌آید.

روایات که عرض کردم: ۱- روایت شماره ۱۱ که به نظر می‌رسد که صحیحه باشد گرچه یک بحث سندی مفید برای جاهای دیگر هم هست، کلینی در کافی چند قاعده من اصحابنا دارد. آنوقت این عده‌ای از افرادی است



که ذکر فرموده، یکی از این عده‌ها، کلینی فرموده عده من أصحابنا عن احمد عن احمد بن محمد بن محمد بن أبي نصر عن الرضا عليه السلام کلینی که گیری ندارد و عده هم علی المتسالم علیه، گرچه بعضی از متأخرین تشکیک کرده‌اند، ایضاً این عده احتمال اینکه همه‌شان فاسق باشند، این احتمال متسالم علیه است که عدم باشد، پس این عده هم خوبند و معظم بحث نکرده‌اند و شک نکرده‌اند که بخواهند تشکیک کنند. این هم بالنتیجه ظاهراً گیری ندارد. آنوقت این عده برای کلینی با یک واسطه از بزنی نقل شده که بزنی هم گیری ندارد و از اصحاب دو اجماع است. شبهه‌ای در آن نیست، آنوقت می‌ماند احمد که بین عده کلینی و بین بزنی قرار گرفته، این احمد هر کس که باشد خوب است، یا احمد بن محمد بن عیسی (شیخ القمین) یا احمد بن محمد خالد برقی است که برقی ابن است که گیری ندارد، گرچه اگر حرفی هست در مورد پدرش است که تام نیست اما در وثاقت خودش حرفی نیست. فقط اینجا مرحوم آقای بروجردی خیلی پای اسناد زحمت کشیده بودند و منقول از ایشان است که ۴۰ سال عمر پای این مطلب صرف کردم. اینجا نوشته‌اند معلق بین قوسین. یعنی این حدیث معلوم نیست بین عده کلینی و بین احمد مشترک که از بزنی نقل کرده چه کسی است؟ بد نیست این مطلب را باز کنم گرچه عزم نبود اما چون مفید است خوب است ولو قدری وقت بگیرد ولی خیلی جاها بدرد می‌خورد و یقیناً بیش از ۱۰۰ روایت این شبهه در آن هست و آن این است که در کافی، تهذیب، استبصار و من لا یحضره الفقیه این اصحاب کتب یک قدری اختصار کرده‌اند. مثل اینکه با یک سند، ۳۰ - ۴۰ - ۶۰ روایت نقل کرده‌اند و این روایات منتشر در کتاب‌های طهارت تا دیات است برای اینکه دائماً تکرار نکنند اختصار کرده‌اند. چون تمام روایاتی که فرض کنید از زراره نقل یک جا

نقل نکرده‌اند و در ابواب مختلف منتشر است و نخواستند تکرار کنند، و قدری که خودشان فکر می‌کرده‌اند که مورد شبهه نمی‌شود آن‌ها را اسقاط کرده و ذکر نکرده‌اند. آنوقت بعد از ۱۰۰۰ سال مورد شبهه و بحث شده و آن این است که فرض کنید کلینی با پنج واسطه غالباً از زراره روایت نقل کرده اگر ما یک جایی دیدیم که با چهار واسطه نقل کرده و یا یک جایی دیدیم که با سه واسطه نقل کرده، این برای مرحوم آقای بروجردی مورد شبهه شده که این‌ها چه کسانی هستند؟ اینکه این همیشه با پنج واسطه نقل می‌کرد اگر با چهار واسطه نقل می‌کرد قاعده‌ی یکی باید افتاده باشد و لا اقل من الاحتمال العقلایی، آنوقت روشن نیست که این روایت صحیح‌ه باشد، گرچه آن چهار نفر همه ثقات باشند. این مطلب از مطالبی است که ایشان عمری را صرف کرده‌اند و یک کتابی راجع به این نوشته‌اند که اخیراً در چند جلد چاپ شده و یک یک کتب اربعه را سال‌ها زحمت کشیده‌اند و بیان کرده‌اند. خود این مطلب آیا همینطور است؟ یعنی اگر شما خودتان کسی را ندیدید و ده‌ها مطلب بواسطه از او نقل کردید اتفاقاً در یک سفر حج به او برخورد کردید و چند مطلب مستقیم از او نقل کردید و احتمال اینکه خود شما او را دیده باشید باشد، نه اینکه مسلم باشد که این در اول قرن و آن در آخر قرن بعد بوده است، گرچه احتمال دارد این دو سه مورد یا یک مورد که شما از او نقل کردید احتمال دارد که شما اشتباه کرده‌اید و واسطه حذف شده است، یا اینکه اعتماد بر این کردید که همیشه از فلان کس نقل می‌کرده‌اید و طرف واسطه شما را می‌داند و بعدها شک شده است، یا شما نقل کرده‌اید، از بعدی‌ها افتاده، این احتمالات آیا تام است یا اینکه ظاهر اینکه شما چیزی را به کسی نسبت دادید، دارید از خودش نقل می‌کنید، اصالة عدم الخطأ و عدم السهو هم در

خود شماسست و اصالة عدم الاعتماد على قرينه مقصوده این اصول عقلائیة که اصلاً فقه بر آن مبتنی است و بلکه کل امور عقلاء مبتنی بر آن است، گیری دارد؟ گاهی هست گاهی بعضی از متأخرین از آقای بروجردی در بعضی از روایات این تشکیک را کرده‌اند که فرض بفرمائید فلان راوی با فلان راوی ۲۰۰ سال فاصله‌اش است، اگر دو واسطه باشد گفته‌اند این اصل عقلائی در اینجا جاری نیست چون چطور می‌شود اگر چه امکان عقلی دارد که بین دو نفری که ۲۰۰ سال فاصله بینشان است فقط دو نفر واسطه باشند، اما عادة اینطوری نیست، ۳ - ۴ نفر فاصله هستند. آیا این اصل عقلائی که واسطه عقلائی بوده، نبوده و افتاده باشد. این اصل عقلائی با این احتمال عقلائی خراب می‌شود یا نه؟ به نظر می‌رسد همینطوری که بنای مشهور هم متقدمین و هم متأخرین، بلکه بسیاری از شاگردان خود مرحوم آقای بروجردی و بعدی‌های ایشان بالتتیجه زحمت‌های ایشان را تقدیر کرده‌اند اما ملتزم به این اشکال نشده‌اند و به نظر می‌رسد که فرمایش قبلی‌ها و بعدی‌ها حرف بدی نباشد. گرچه شیء کم است و ۳۰ درصد نیست ولی ۱۰ درصد هم که باشد کافی است. این اصل عقلائی که وقتی می‌گوید عن زید عن عمرو عن زراره، و بین این شخص و زراره ۱۸۰ - ۲۰۰ سال فاصله است، احتمال دارد، آن دو تا طویل العمر بوده‌اند، نقل کرده‌اند گرچه این غالباً نیست اما این غلبه آیا اصل عقلائی را خراب می‌کند یا نه؟ آیا روایت می‌شود معلقه و روایت محرز نیست که سند همین دو تا باشند، احراز عقلائی و اصل عقلائی اینجا جاری نیست؟ کسی که می‌گوید: عن فلان، ظاهرش این است که خودش او را دیده و از خود او نقل می‌کند نه اینکه یک واسطه‌ای بوده این واسطه یادش رفته، یا واسطه را ذکر کرده بعدی‌ها یادشان رفته. این اصل عقلائی آیا خراب می‌شود

یا نه؟ مرحوم آقای بروجردی نظرشان این بوده که اصل عقلانی اینطور جاها جاری نیست، پس گرچه افرادی که در سند مذکور هستند معتبرند و همه عدل، امامی، ضابط باشد اما نمی شود به این روایت عمل کرد. یکی از روایات این است که ایشان نوشته اند معلق و قاعده این کلمه از ایشان است چون کسی جرأت نمی کند که در کتاب ایشان چیزی را اضافه کند و به نظر می رسد که اینطور نیست و ما مکرر داریم، در زمان خودمان داریم، و خود من شخصاً با دو واسطه از صاحب جواهر مطالبی نقل کرده ام که هر دو طویل العمر بوده اند و مانعی ندارد، و کسانی که سنشان از من کمتر است این را شنیده اند و اشکالی ندارد. از ۱۵۰ سال به بالا اگر دو واسطه شد و از ۲۰۰ سال به بالا سه واسطه شد، این روایت معلق شود، نه. گیری ندارد و اینطور هم نیست که خیلی نادر باشد، فقط زیاد نیست، بله. اگر ما اشکال مرحوم آقای بروجردی را به نظر اعتبار بگیریم این روایت غیر معتبره است و معلق حساب می شود والا قاعده اش این است که گیری نداشته باشد.

کلینی عن عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن الرضا عليه السلام قال: سئل عن قول الله عز وجل وأعلموا أننا غنمتم من شيء فإن الله خمسه ولرسول ولذي القربى، فقيل له: فما كان لله فلن هو؟ (صاحب مدارك فرموده خدا حصه ندارد، اینکه خدا اسمش را فرموده، نه برای اینکه برای خودش که مالک الملوک و مالک کل مملوک هست یک حصه اعتباری در ردیف حصص دیگر قرار دهد، بلکه تشریفاً نام خودش را ذکر کرده مثل اینکه به کسی بگویند این عبا مال کیست؟ بگوید: مال من و خدا، این معنایش این نیست که نصف مال خدا و نصف مال من است. چون هر چه که من دارم مال خداست. مال خدا تشریف است.) قال: لرسول الله صلى الله عليه وآله (پس الله مقابل لرسول الله حصه

است و جعل شده است، آنوقت این  $\frac{1}{5}$  با  $\frac{1}{5}$  پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای پیامبر داده می‌شود نه اینکه خمس پنج قسمت است و حصه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، حصه پیامبر و خدا  $\frac{1}{5}$  است نه  $\frac{1}{5}$ ) و ما کان لرسول الله وهو للامام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

روایت دیگر، روایت شماره ۸ است، تهذیب باسناده عن سعد بن عبد الله عن محمد عن عبد الجبار، عن صفوان بن يحيى، عن عبد الله بن مسكان قال حدثنا يا حدثني زكريا بن مالك عن جعفي (این توثیق صریح نشده که بحثی دارد که نمی‌خواهم بحث سندی زکریا را بکنم، عن أبي عبد الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أنه سئله (زکریا) عن قول الله عز وجل واعلموا أنّما غنمتم... فقال: اما خمس الله عز وجل فللرسول يضعه في سبيل الله واما خمس الرسول فلاقاربه تا آخر. پس خمس الله یعنی حصه الله مثل حصه الرسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

روایت دیگر به شماره ۱۵، که این هم سندش محل کلام است عن الحسن بن راشد قال حدثني حماد بن عيسى قال: رواه لي بعض اصحابنا ذكر ما عن العبد الصالح ابو الحسن الأول (حضرت کاظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) (یک سند دیگر هم دارد از علی بن ابراهیم، اگر کسی تمام اسناد علی بن ابراهیم را حجت بداند که بالنتیجه ما نپذیرفتیم این را کما عن المشهور، آنوقت این باز هم می‌شود صحیح) قال: الخمس (غنائم و غوص و ... تا اینکه حضرت می‌فرمایند) ويقسم بينهم الخمس على ستة السهم سهم الله عز وجل وسهم لرسول الله (که صریح است) وسهم لذي القربى وسهم للیتامی وسهم للمساكين وسهم لابناء السبيل، فسهم الله وسهم رسول الله، لرسول الله وسهم الله وسهم رسوله لأولي الأمر بعد رسول الله ووارثه.

روایت دیگر: فأما الخمس فيقسم على ستة اسهم، سهم الله وسهم للرسول وسهم لذي القربى وسهم للیتامی وسهم للمساكين وسهم لأبناء السبيل، فالذي لله فلرسول الله، فرسول الله أحق به فهو له خاصة، والذي للرسول لذي القربى تا

آخر روایت.

این ها یک عده روایات است و نظر مشهور که سهم امام نصف است، نه است که کمتر از نصف می شود از ۲۰ تا ۱۰ تا نه ۸ تا.

فرمایشی که از ابن جنید نقل شده، علی اشکال فی النسبة، علامه و بعضی تشکیک در نسبت کرده اند و صاحب مدارک، روایاتش این هاست:

روایت شماره ۱۳ که این روایت صحیحه است، صحیحه ربعی بن عبد الله بن جارود، تهذیب با سند صحیح از سعد بن عبد الله نقل کرده و سعد از احمد بن محمد نقل کرده، و احمد بن محمد از حسین بن سعید نقل کرده معتبر است از حماد بن عیسی عن ربعی بن عبد الله بن جارود. این مدرکی است که بعضی تنها این روایت را برای صاحب مدارک نقل کرده اند. قال: کان رسول الله ﷺ إذا أتاه المغنم اخذ صفوه وکان له ثم یقسّم ما بقی خمسة أخماس ویأخذ خمسة، ثم یقسم أربعة أخماس بین الناس الذین قاتلوا علیه، ثم یقسّم الخمس الذی أخذہ خمسة أخماس، (شش قسم نمی کردند، پنج قسم می کردند خمس را) يأخذ خمس الله لنفسه ثم یقسم الاربعة أخماس من بین ذوی القربی والیتامی والمساکین واین السبیل) که اینجا دارد که پیامبر ﷺ پنج قسمت می کردند خمس را و حصه خود پیامبر ﷺ در این روایت ذکر نشده است).

اگر ما باشیم و این روایت آیا مخالف است؟ پیامبر برای خودشان سهمی بر نمی داشته اند این احتمال چون عمل است، قول که نیست. آن روایات قول است که شش حصه است که یکی مال پیامبر است. در این روایت دارد که پیامبر ﷺ خمس را پنج قسمت می کردند، از سهم خدا را برای خودشان برمی داشتند و چهار سهم دیگر را بین یتامی، ذوی القربی و ابن السبیل خرج می کردند و حضرت صادق علیه السلام در این روایت ظاهرش این است که پیامبر ﷺ

برای خودشان سهمی برنمی داشتند، آیا این ظهور دارد که سهمی نداشتند؟ مگر عمل گنگ نیست و آیا می تواند معارض شود با آن روایتی که می گوید پیامبر یک سهم برداشته اند؟ گذشته از اینکه غریب این است که به این روایت استناد شده برای اینکه خدا برای خودش سهم قرار نداده است و تشریفاً نامش را ذکر کرده، آنوقت این روایت می گوید پیامبر برای خودشان سهمی برنداشتند. اگر خدا برای خودش حصه قرار نداده، خمس الله یعنی چه؟ لهذا شیخ طوسی که در تهذیب این روایت را نقل فرموده اینطور نوشته: فلا ینافی هذا ما تدل علی انّ الخمس یقسّم ستة أسهم لأنّه إنّما تضمن حکایة فعل الرسول وانه انما کان يأخذ من الخمس سهم الله وسهم نفسه وهما سهمان من ستة فیجوز أن یکون ﷺ قد قنع من ذلك بالخمسة (بجای اینکه ۵ بردارند که ۵ است، سهم خدا و خودشان، ۵ برداشته اند) حتی یتوفر الباقی علی المستحقین الباقین. چه اشکالی دارد که حصه آنها را زیاد کنند؟ این چه دلالت می کند اگر فرض کنید یکی از ورثه حصه ای داشت، اما در مقام تقسیم برای خودش حصه برداشت، آیا معنایش این است که قائل است که خودش سهمی ندارد؟ و اگر دلیلی داشتیم که این شخص سهم دارد، آیا معارض آن حساب می شود؟ کجا عمل معارض قول بوده است، مگر یک قرائن قویه ای داشته باشد. دو روایت دیگر هم هست که عمده اش این است. به نظر می رسد که علی الاصحی که صاحب عروه فرمودند، همانطور که بعضی فرمودند: علی الصحیح اقرب است. اما متسالم علیه است و غیر از صاحب مدارک ندیدم که برایش شبهه شده باشد، لهذا الظاهر انه لا اشکال که خمس شش قسمت می شود نه پنج قسمت.

## جلسه ۲۹۷

۸ صفر ۱۴۲۸

صاحب عروه فرمودند وهذه الثلاثة (سهم خدا، سهم پیامبر ﷺ و سهم ذوی القربی) لصاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، این سه تا ملک حضرت ولی عصر علیه السلام است. این بیان که مال حضرت است مقابل بعضی از عامه است و منهم ابوحنیفه که گفته‌اند با موت پیامبر ﷺ سهم امام ساقط است. سهم خدا، سهم پیامبر و سهم ذوی القربی ساقط می‌شود. (هدایة المجتهد ونهایة المقتصد، ابن رشد، ج ۱ ص ۳۱۳) و دیگر کتب عامه هم نقل کرده‌اند و کتب خاصه هم از بعضی از کتب عامه نقل کرده‌اند.

این مطلب که این سه سهم مال امام معصوم است هم نص دارد و هم اجماع دارد و بعضی گفته‌اند دلیل عقل هم اجمالاً بر آن دلالت دارد که بجای خودش است. و شیعه در این مورد اجماع مسلم دارد و از مواردی است که اجماع محصل در آن بلا اشکال هست و هم سنت مستفیضه گفته‌اند و بعضی نسبت متواتره گفته‌اند، اجمالاً، معنای بل لفظاً در اینجا هست که این سه حصه مال امام است، اشکالی در آن نیست و روایات بسیاری هم دارد. تواتر اجمالی



و معنوی قطعاً هست، بلکه بعید نیست که تواتر لفظی هم باشد. من حالا یک عده از این روایات را می‌خوانم که سهم خدا و پیامبر هم مال امام معصوم علیه السلام است.

کتاب جامع احادیث شیعه ص ۵۶۲، ح ۱۱، صحیحه بزنطی، بزنطی از حضرت رضا علیه السلام سؤال کرد از آیه شریفه: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ** حضرت اینطور فرمودند، فقیل له: **فَمَا كَانَ لِلَّهِ فَلِمَنْ هُوَ؟** فقال: **لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَمَا كَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ فَهُوَ لِلْإِمَامِ.**

روایت بعد همین باب، شماره ۱۴ ص ۵۶۴، محمد بن الحسن الصفار در بصائر الدرجات، عن عمر بن موسى عن موسى بن جعفر علیه السلام قال قرأت عليه آية الخمس، فقال علیه السلام: **فَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ لِرَسُولِهِ وَمَا كَانَ لِرَسُولِهِ فَهُوَ لَنَا، ثُمَّ قَالَ وَاللَّهِ لَقَدْ يَسِّرَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَرْزَاقَهُمْ بِخَمْسَةِ دَرَاهِمٍ جَعَلُوا لِرَبِّهِمْ وَاحِدًا وَأَكَلُوا أَرْبَعَةَ حَلَالًا، ثُمَّ قَالَ: هَذَا مِنْ حَدِيثِنَا لَا يَعْمَلُ بِهِ وَلَا يَصْدُرُ عَلَيْهِ إِلَّا مِمَّنْ حَبَلَهُ لِلْإِيمَانِ.**

روایت بعد، همین باب ص ۵۷۲، شماره ۲۵، از مفضل بن عمر عن الصادق علیه السلام حضرت یک تفصیل مفصلی دارند که: **لَمَّا وُلِيَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ لَهُ عُمَرُ: إِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ هَذِهِ الدُّنْيَا لَا يَرِيدُونَ غَيْرَهَا فَمَنْعَ عَنِ عَلِيِّ خُمْسِ وَالْفَيْءِ، تَا حَضَرْتَ مَيَّ فَرَمَائِنْدَ: فَانزَلَ اللَّهُ: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ** تَا فرمودند: **فَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ لِرَسُولِهِ وَمَا كَانَ لِرَسُولِهِ فَهُوَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَنَحْنُ ذَوِي الْقُرْبَىٰ** تَا آخر روایت.**

روایت دیگر ص ۵۶۰ همین باب ح ۵، محمد بن مسعود العیاشی فی تفسیره عن محمد بن الفضیل عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال سألته عن قول الله **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ**، قال الخمس لله وللرسول وهو لنا (نه ولنا تا اینکه بیان ذی القربی فقط باشد).

بد نیست اینجا عرضی بکنم که بدرد جاهای دیگر هم می خورد. تفسیر عیاشی را تلخیص کرده اند و اسنادش را انداخته اند که بشکل مختصر باشد و مراسلات است و سند ندارد. اما این معنایش این نیست که مراسلات معتبر نیست. یک عده اش واقعاً مرسل نیست و جهتش این است که عیاشی قریب العصر بوده به اصحاب کتب و مدعی این است که اگر در تفسیر عیاشی که مکرر ده ها روایت اینطور هست و اگر این مبنی تام شود که به نظر می رسد که تام است، این روایات معتبره می شود، عیاشی در غیبت صغری بوده است، اگر از شخصی نقل کرد که کتاب دارد و ثقه است مثل همین روایت که از محمد بن الفضیل نقل کرده، که هم ثقه است و کتاب دارد و اینطور نیست که افرادی از او نقل کرده باشند، روایاتی دارد که در کتاب نوشته، و مجموعه ای از علماء متأخرین منهم بعضی از معاصرین و منهم مرحوم آقای بروجردی دارند که این روایاتی که از اصحاب کتب نقل شده، از کتاب هایشان نقل شده، نه اینکه شفهاً زید از عمرو از صاحب این کتاب نقل کرده که خودش این یک مطلبی است که فحص و بحث می خواهد تا مورد اطمینان شد و این یک حدس است ولی به نظر می رسد که این حدس تام است. وقتیکه کسی که کتاب دارد. این کتب بعدی ها که از این کتب اربعمائه که اسم صاحب کتاب را می آورند و اسم کتابش را نمی آورند حدس این است که از کتابش نقل شده. اگر از کتابش نقل شده باشد پس واسطه بین عیاشی و صاحب کتاب نیست، می ماند مسأله اینکه آیا این کتاب را بالوجداء بدست آورده که معتبر نباشد یا به طریق متواتر بدست آورده که معتبر باشد و با اجازه است که معتبر باشد. با مقتضای قاعده این است که شخصی که اهل خبره و ثقه است مثل عیاشی و کلینی و مفید، وقتیکه چیزی را نسبت به کتابی می دهد باید این کتاب نه فقط عن اجتهاد به

او رسیده باشد که این مطلب را مثل مرحوم آقای بروجردی قبول ندارند و ایشان مسأله اول را قبول دارند. به نظر می‌رسد که این هم تام باشد. اگر این دو مطلب تام شد که به نظر می‌رسد که تام است، این روایت و نظائر این روایت که در تفسیر عیاشی است و در کتب دیگر از متقدمین اصحاب هست مثل کلینی و صدوق و شیخ و مفید و امثال این‌ها، قاعده‌اش این است که این‌ها را بگوئیم معتبر است ولو بین عیاشی و محمد بن الفضیل که از اصحاب الرضا علیه السلام است شاید بیش از ۱۵۰ سال فاصله باشد اما در عین حال از ارسال درمی‌آمد با تلفیق این دو مبنی. بنابراین، این روایت خبر نیست و می‌تواند صحیح باشد.

روایت بعدی، سند خوب است فقط آخر کار عن بعض اصحاب دارد: شیخ طوسی عن سعید بن عبد الله عن احمد بن حسن بن علی الفضال عن أبيه عن عبد الله بن بكير عن بعض اصحابه عن أحدهما (روایت متواتر است و بحث سندی ندارد) عن أحدهما علیه السلام في قول الله تعالى: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ... قال علیه السلام خمس الله عز وجل للإمام وخمس الرسول للإمام وخمس ذي القربى لقراءة الرسول والإمام، پس حصه خدا و پیامبر مال امام است (ص ۵۶۰، ح ۷)

روایت بعدی، ص ۵۷۱، ح ۲۱: محمد بن مسعود العیاشی فی تفسیره عن اسحاق عن رجل که مرسل می‌شود. قال سألته أبا عبد الله علیه السلام عن سهم الصفة وقال كان لرسول الله صلی الله علیه وآله أربعة أخماس المجاهدين والغزاة وخمس يقسم في سهم رسول الله ونحن نقول هو لنا والناس (عامه) يقولون ليس لكم وسهم لذي القربى وهو لنا.

روایت دیگر ص ۵۶۳ ح ۱۳ که صحیح بلا اشکال است. صحیح ربیع بن

عبد الله از حضرت صادق عليه السلام: كان لرسول الله صلى الله عليه وآله إذا أتاه المغنم أخذ صفوه و بعد تقسیم می کردند به این شکل: آخر حدیث حضرت می فرمایند: وكذلك الإمام يأخذ كما أخذ الرسول صلى الله عليه وآله، پیامبر حصه خدا را می گرفتند و حصه مؤمنان را هم می گرفتند و فرمودند امام هم حصه خدا و رسول را می گیرد و اینطور نیست که ساقط شود.

روایت بعدی ص ۵۶۴ ح ۱۵، طوسی عن علی بن الحسن الفضال تا می رسد به حسن بن راشد قال حدثني احمد بن عيسى قال: روى لي بعض اصحابنا رواية مفصل است از عبد الصالح ابو الحسن الأول (حضرت کاظم عليه السلام) که یک سند دیگر دارد علی بن ابراهیم بن هاشم عن أبيه عن احمد بن عيسى عن بعض اصحابنا عن عبد الصالح. اگر کسی شیوخ حماد را ثقات بداند حتی مجهولین را آن وقت این روایت صحیحه می شود و شیخ انصاری و صاحب جواهر اینگونه روایات را مکرراً صحیحه تعبیر کرده اند اما محل کلام است. قال: الخمس من خمسة اشياء: من الغنائم والغوص تا اینکه فرمودند: ويقسم الخمس على ستة أسهم، سهم لله عز وجل وسهم لرسول الله وسهم لذي القربى والیتامى والمساكين فرمودند: وسهم الله وسهم رسول الله صلى الله عليه وآله لرسول الله صلى الله عليه وآله وسهم الله وسهم رسوله لأولي الأمر بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وارثه تا آخر روایت.

پس بعد از پیامبر خدا صلى الله عليه وآله همانطور که صاحب عروه فرمودند: هذه الثلاثة، سهم خدا، رسول وذوی القربی لصاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه و این اسمش سهم امام است که نصف خمس باشد.

بعد عروه می فرمایند وثلاثة للیتام والمساكين وابناء السبیل. که هم آیه و هم سنت متواتره در این هست بلا اشکال و اجماع قطعی در این است که گیری ندارد. بعضی هم گفته اند که عقل هم اجمالاً دلالت می کند. چون وقتیکه

ذریه رسول الله ﷺ ممنوع شدند از زکات و صدقات، خوب فقرائشان چکار کنند؟ پس خمس باید برای این‌ها باشد. البته لزومی ندارد این را بحث کنیم که عقل چقدر در این مسأله دلالت دارد یا نه؟

صاحب عروه فرموده: للأیتام والمساکین وانباء السبیل. هر سه را از باب اینکه یک طور باشد جمع آورده، قرآن کریم در چند جا ذکر فرموده یکی در آیه خمس و یکی در فیه که فرموده الیتامی و المساکین و ابن السبیل، این یک مسأله فنی است و فقهی نیست. قرآن کریم آن دو را جمع ذکر کرده هر جا که در قرآن ذکر شده و ابن سبیل را مفرد ذکر کرده و نفرموده: ابناء السبیل، گرچه در بعضی از مراسیل از روایت این را ابناء سبیل گفته‌اند که شاید وجهش کثرت و قلت باشد، به لحاظی قرآن اینطور فرموده و در قرآن هیچ جا ابناء السبیل نیست. یکی بخاطر اینکه یتامی و مساکین همیشه زیاد بوده و هستند و ابن السبیل کم است. گذشته از اینکه اگر یک وقت چند نفر ابناء السبیل بودند عادتاً آدم پولدار وقتیکه بی پول شود نمی‌رود از مواردی که پول‌های فقراء نزدشان است بگیرد عادتاً اگر راهی دارد قرض می‌کند از کسی یا عاریه می‌گیرد، لذا ابناء السبیل خیلی نیستند. لهذا اگر ابن السبیل شد می‌تواند راه پیدا کند و نادر است که بیاید از پول فقراء بگیرد. اما شاید وجه اینکه قرآن کریم تقید دارد که هر جا که این سه را با هم ذکر فرموده، آن را به صیغه جمع ذکر کرده و این را مفرد شاید بخاطر این جهت است و بد نبود که مرحوم صاحب عروه هم از قرآن تبعیت می‌کردند و می‌گفتند و ابن السبیل نه ابناء السبیل، گرچه مطلب گیری ندارد.

پس تکه سهم امام بحثی ندارد ولی تکه سهم سادات مباحثی دارد که خود صاحب عروه یک یک متعرض شده‌اند که بعد عرض می‌کنم.

## جلسه ۲۹۸

۹ صفر ۱۴۲۸

صاحب عروه فرمود وثلاثه للأیتام والمساکین وانباء السبیل، خمس شش قسمت می شود سهم خدا، پیامبر، ذی القربی، ایتام، مساکین و انباء السبیل. اینجا چند مطلب هست:

۱- اینکه این مسکین که گفته شده، مراد از آن من اسکنه الفقر نیست. در آیه زکات فقراء و مساکین هر دو گفته شده بود. در آیه خمس فقراء ذکر نشده است. مراد مطلق الفقیر است. در فقیر و مسکین می گویند فقیر آن است که قدر حاجتش ندارد، مسکین اشد حاله من الفقیر است. یعنی فرض کنید شأن یک نفر این است که عبا ۱۰ هزار تومانی بپوشد پول ندارد، ۵ هزار تومانی می پوشد، این فقیر است، مسکین آن است که اصلاً پول ندارد که عبا بخرد. اما مراد از مسکین که به تنهایی در آیه خمس گفته شده، مسلماً مراد فقیر شدید نیست بلکه مطلق الفقر است. روی چه جهت؟ روی دو جهت: ۱- مسأله ظاهراً هم اجماعی است و هم اشکالی در آن نیست، لهذا عده ای اصلاً متعرض آن نشده اند چون مطلب واضح بوده، فقط دفع شبهه ای است که بعضی از

آقایان فرموده‌اند. قرآن کریم که فرموده والمساکین، انسان بگوید خمس، سهم سادات، مال سیدهای فقیری که قدر شأنشان ندارند نیست، مال آن‌هائی است که خیلی فقیر هستند و مسکین هستند و متسالم علیه است و اجماع مستنبطه هست بر اینکه مراد مطلق الفقیر است. فقر فرقی نمی‌کند در زکات و خمس در این جهت که آنکه زکاتش می‌دهند فقیر باشد و آنکه خمس می‌دهند فقیر باشند فقط این باید سید باشد و آن غیر سید.

۲- همین حرفی است که گفته‌اند و ظاهراً حرف بدی نیست و نقض هم نکرده‌اند. گفته‌اند در لغت عرب، البته در لغات دیگر هم هست، یک چیزهائی است که اذا اجتماعا افترقا و اذا افترقا اجتماعا و در نحو مثال به جار و مجرور می‌زدند. و می‌گفتند اگر یکی را گفتند حکم بر هر دو جاری است. یعنی اگر گفت عنده این جار و مجرور نیست. موضوعاً چون جرّی و مجروری در کار نیست، یا اگر جار و مجرور گفتند ظرف نیست اما ظرف حکماً است. اگر گفتند ظرف و جار و مجرور با هم ذکر کردند این یفترقان و جدا هستند یعنی مراد از ظرف مثل عنده، فیه، زمان، مکان و مراد از جار و مجرور جائی است که اضافه‌ای، مضاف الیهی و حرف جر و مجروری باشد، اینطور است، اما اگر یکی را گفتند مراد هر دوست. مسکین و فقیر را هم گفته‌اند اینگونه‌اند. یعنی اگر جائی گفته شد مسکین اعم از فقیر است و اگر گفته شد فقیر، اعم از مسکین است و اگر گفته شد فقراء و مساکین، چه فقیر باشد و چه اشد از فقیر باشد که مسکین است. لهذا این شبهه ظاهراً تام نیست که چطور شده که آیه زکات گفته شده للفقراء والمساکین ولی در آیه خمس فقط مساکین گفته شده است. این‌ها مسأله بلاغی است والا در باب خمس و زکات فقیر فرقی نمی‌کند.

۳- لا اشکال عند الشیعۀ ولا خلاف در اینکه ولو قرآن مطلق فرموده والیتامی والمساکین وابن السبیل و نفرموده یتامای ذریه رسول الله ﷺ و مساکین ذریه رسول الله ﷺ، ولی امکان نیست که مراد سادات ذریه رسول الله ﷺ هستند من انتسب الی رسول الله ﷺ بالأب نه بالأم. و چون مرحوم صاحب عروه این مطلب را در مسأله سوم متعرض می شوند لهذا اینجا به آن استدلال نمی کنم. روایات متواتره دارد و شبهه و اشکالی ندارد. بله یک کلمه ای اینجا هست و آن این است که در زمان نزول آیه کریمه آیه خمس اگر مراد از الیتامی، یتیم سید، یتیم سید آن روز نبوده، آیا امیر المؤمنین علیه السلام و برادرانشان بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، ایتامی نبوده و ابن السبیلی نداشتند. پس تقییدش به ذریه رسول الله ﷺ جای همچنین شبهه ای هست. البته این شبهه از شیعه نیست ولی از عامه است. دو جواب دارد: ۱- در مسأله سوم می آید که خمس مال ذریه هاشم است، پیامبر ابن عبد الله بن عبد المطلب ابن هاشم، و هر کسی که از ناحیه پدر به هاشم رسید در باب خمس سید آن است که امروزه هم می گویند بنی هاشم، سید هاشمی و این ریشه ادله شرعیه دارد و ریشه روایاتی دارد. آنوقت آن ها به چه دلیل ایتام نداشته اند؟ آیا پسر جعفر بن ابی طالب بعد از شهادت جعفر یتیم نبودند که سهم سادات از خمس به آن ها برسد؟ ۲- اینکه احکام خدا که بنا نیست همان روزی که نازل شده مصداق داشته باشد. در هیچ قانونی در دنیا اینطور نیست که قانونی که جعل می کنند امروز کاربرد داشته باشد و قانون اسلام برای تا آخر دنیاست و برای وقتی است که هر وقت مصداق پیدا کرد به آن عمل شود. پس این اشکال نیست و قتیکه ما ادله متواتره مسلمۀ داریم که ولو قرآن کریم مطلق فرموده است مراد از آن یتامی و مساکین و ابن سبیل از ذریه هاشم است، حالا آنوقت بوده اند یا



نبوده‌اند. آیا قرآنی که می‌گوید اقم الصلاة للذک الشمس، نماز ۴۰۰۰ مسأله و حکم دارد کجای قرآن آمده است؟ ده‌تایش هم ذکر نشده است. در باب صوم هم همینطور که احکام مختلفه دارد ولی قرآن می‌فرماید واتموا الصیام الی اللیل. اما روزه چیست و چه چیزهایی باید امساک شود؟ حج هم همینطور، وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ ، کدام یک از احکام حج بطور مفصل در قرآن ذکر شده که خمس ذکر شود؟ پس لا اشکال در اینکه مراد از یتامی و مساکین و ابن السبیل از بنی هاشم است.

مطلب دیگر این است که صاحب عروه فرموده است: **ويشترط في الثلاثة الأخيرة الايمان**، ایمان بالمعنی الأخص، یعنی شیعه اثنی عشری باشد وگرنه به او خمس نمی‌دهند. دلیل این چیست؟ مسأله مسلم است و گیری ندارد که اگر سید اثنی عشری نبود ولو فقیر باشد به او خمس نمی‌دهند. ولو ابن السبیل باشد از خمس به او نمی‌دهند ولو یتیم باشد از خمس به او نمی‌دهند. یک فتوا را نقل می‌کنم تا بعد برویم سر دلیلش. در همین رساله مجمع الرسائل صاحب جواهر و مجمع المسائل میرزا که ۱۵ حاشیه دارند از اعظام اینطور دارد: **يشترط في من يصرف غير سهم الإمام (عليه السلام) (يعني در سيدها) أن يكون شيعياً اثنى عشرياً** و احدی هم حاشیه نکرده است حتی نگفته‌اند علی الأحوط وجوباً. دلیل این مسأله چیست؟ آیه که مطلق است و نگفته یتیم مؤمن بالمعنی الأخص.

عمده دلیل دو تاست: ۱- اجماع قطعی محصل البتة مستنبط، و احدی خلاف نکرده و نگفته سهم سادات را می‌شود به سید غیر شیعه داد. تنها چیزی که هست محقق، صاحب شرائع چند تا کتاب دارد که در کتاب‌های دیگرش جزم به اینکه باید شیعه باشد، فقط در شرائع یک کلمه تردد ذکر کرده است و

همین و هیچکس دیگر از مدققین و محققین بعد از ایشان مثل محقق اردبیلی و سید بحر العلوم و شیخ انصاری و شهیدین، تردد ایشان را نپذیرفته‌اند. خود ایشان هم در معتبر به جزم گفته است که باید امامی باشد و مؤمن بالمعنی الاخص باشد. در معتبر ج ۲ ص ۶۳۲ فرموده: *ويعتبر الإیمان فی آخذہ (خمس) گرچه ایشان در شرائع ج ۱ ص ۳۳۶ فرموده: الإیمان معتبر فی المستحق علی تردد. اجماع مکرر نقل شده، مرحوم نراقی در مستند، صاحب جواهر، صاحب حدائق و دیگران، هر کس که متعرض شده اجماع در مسأله را نقل کرده است. مسلم هم هست و خیلی‌ها هم متعرض نشده‌اند و ظاهراً مسلم است و گیری ندارد.*

دلیل دیگر عوضیت از زکات است. این مسأله عوضیت و بدلیت یک چیزی است و مسأله‌ای است سیاله که در موارد مختلفه فقه آمده و در بحث خمس مکرراً بمناسباتی بیان شده که در باب خمس دلیل خاص نبود اما چون در باب زکات هست گفته شده که چون خمس بدل زکات است همان حکم زکات را در آن قرار می‌دهیم و محل مناقشه بود و لطیف است که بعضی از اعظم متأخرین، قبلی‌ها، معاصرین که در جاهای دیگر به کبرای بدلیت اشکال کرده‌اند. اینجا خودشان تمسک به بدلیت کرده‌اند. بلکه به عنوان عمده الادله ذکرش کرده‌اند. یعنی فتوی داده‌اند که باید مؤمن باشد، به چه دلیل؟ همه ادله را رد کرده‌اند الا این دلیلی که *انّ الخمس عوض عن الزکاة* در زکات واجب است که کسی که زکات می‌گیرد مؤمن باشد، پس در خمس هم به کسی که خمس می‌دهند باید مؤمن باشد. چند عبارت کوچک نقل می‌کنم:

مرحوم میرزای قمی در غنائم ج ۴ ص ۳۶۹ فرموده: *واما اشتراط الإیمان فی مستحق الخمس فتردد فیہ المحقق فی الشرائع تا اینکه فرموده: وجزم بالاشتراط فی*

المعتبر لأنه (خمس) عوض عن الزكاة و هو (ایمان) شرط فيها اجماعاً. پس در خمس هم شرط است.

مرحوم نراقی در مستند فرموده است ج ۱۰ ص ۱۰۳: المسألة التاسعة الحق اشتراط الايمان فيه (خمس) للتعويض المذكور. اینکه خدا قرار داده است خمس را عوض از زکات و این را دلیل ذکر کرده‌اند. آنوقت گفته‌اند در زکات که مسلم است و روایات دارد و اجماعی است که باید مؤمن باشد گیرنده زکات، خمس هم که عوض از زکات است همان حکم را داراست. جواهر ج ۱۶ ص ۱۱۵، ولأنه عوض عن الزكاة المعتبر فيها ذلك (ایمان) اجماعاً.

اگر این کبری تام نیست هیچ جا تام نیست و اگر کبری تام است همه جا تام است. خوب است که رویش قدری عنایت و تأمل شود که آیا این ظهور عقلانی هست یا نه؟ اگر هست، همه جا باید بگوئیم الا ما خرج بالدلیل، یعنی باید بگوئیم تمام احکام زکات در خمس هست مگر جائی که در خمس بالخصوص دلیل خاص داشته باشیم. والا هر جا که ما دلیل خاص نداریم که خمس را جدای از زکات کند باید بگوئیم حکم زکات در خمس هم هست و هر جا که دلیل خاص نداریم، روایاتی که می‌گوید خمس عوض از زکات است، معنایش این است که تمام احکامش در اینجا هم جاری می‌شود و هیچیک از فقهاء هم این را رد نکرده‌اند که تام نیست، این در باب طهارات، صوم، حج، کفارات است که چه بدل چیست؟ آیا تمام احکام آن را دارد؟ قاعده‌اش این است که تمام احکام آن را داشته باشد. چرا؟ چون معنای عوضیت و بدلیت این است که وقتی که فرض بفرمائید حاکم اعلی گفت فلان کس وزیر وقتیکه نبود، فلان کس نائب وزیر، نائب وزیر یعنی چه؟ یعنی تمام صلاحیاتی که برای وزیر است برای نائب هم هست مگر تنصیص شده باشد

که این نایب است اما فلان کار و فلان کار را حق ندارد که انجام دهد که بحثی ندارد. اما هر چه که ذکر نشد و استثناء نشد قاعده‌اش این است که وقتیکه گفتیم این نایب و بدل آن است تمام احکام آن بر این هم باشد. این یکی از دو مشکل را ممکن است داشته باشد: ۱- کسی ادعا کند که همچنین ظهوری نیست که مدعی این است که همچنین ظهوری هست و ایشان از ثنایای فقه و مختلف ابواب فقه، یکی همین مسأله ایمان در من يعطی الخمس اگر ملاحظه کنیم می‌بینیم فقهاء علی اختلاف مشاربهم فرموده‌اند چون خمس عوض از زکات است، در زکات که دلیل داریم که ایمان شرط است چون در باب خمس دلیل نداریم و روایتی نداریم، پس به چه دلیل می‌گوئیم سید اگر شیعه نبود نمی‌شود به او خمس داد، آیه که اطلاق دارد و روایات که همه‌اش اطلاق دارد و نمی‌گوید مؤمن باشد، مقابل اطلاق چه چیزی آن را می‌شکند و کنار می‌گذارد؟ آن دلیل عوضیت است که آن دلیل را توسعه می‌دهد که خمس عوض از زکات است. چون دلیل حاکم یا توسعه می‌دهد و یا تضییق می‌کند.

دیگر اینکه اگر کسی ادعا کند که در ذهنم نیست که کسی ادعا کرده باشد و آن ادعا این است که بگوید این مسأله تخصیص اکثر در آن لازم می‌آید. پس این ظهور مستفاد عقلائی نیست. یعنی اگر بخواهیم بگوئیم اصل عقلائی (چون اماره می‌شود لهذا اطلاق را می‌شکند و کنار می‌گذارد) این است که اگر چیزی بدل و عوض چیزی بود معنایش این است که جمیع لوازم و ملزومات آن مبدل منه در بدل بیاید الا ما خرج بالدلیل، ما خرج بالدلیل اکثر است، اگر کسی اینطور ادعا کند. این حرف حرف خوبی است، اگر مدعی تام باشد، ما خرج بالدلیل اکثر باشد، درست است عموم را می‌شکند و نمی‌توانیم از این عموم استفاده کنیم مثل اینکه از ۱۰۰ تا از اکرام علماء ۸۰۰ نفر را استثناء کرد

که بدرد نمی خورد. اما به نظر می رسد که همچنين چیزی نیست و اينطور نیست که در عموم ادله عوضيت و بدليت و نيابت بگوئيم آن احکام را ندارد چون اکثراً آن احکام را ندارند.

به نظر می رسد که عمده دليل اشتراط ايمان در مستحق خمس اين دوتاست: الإجماع القطعی المستنبط که کاشف عقلائی است و دليل عوضيت و بدليت. چند دليل ذکر کرده اند که در حد مؤيد خوب است اما نه بعنوان دليل، یکی اينکه گفته اند: خمس را چرا خدای متعال برای ذريه هاشم عوض از زکات قرار داده است؟ اين یک نوع اکرام برای رسول الله ﷺ است و اين اکرام و احترام منافات دارد با منحرف بودنش از اهل بيت ﺍﻟﺒﯿﺖ ﺍﻟﻪﯨﻤﯩﻦ عقيده. پس بخاطر اين منافات می گوئيم علت تشريع خمس در غير مؤمن نیست، در صحيحه حماد که مرسله است و اگر اين را ما معتبر بدانيم که قبلاً عرض شد می شود صحيحه، آنجا اينطور دارد: **عن العبد الصالح ﺍﻟﻨﺒﯿﻲ: وانما جعل الله هذا الخمس لهم دون مساكين الناس و ابناء سيبلهم عوضاً لهم عن صدقات الناس (زکات) تنزيهاً من الله لهم لقراية من رسول الله ﷺ و كرامة من الله لهم عن اوساخ الناس فجعل لهم خاصة من عنده ما يغنيهم بن عن ان يسيرهم في موضع الذل والمسكنة خصوصاً الناصب بأهل البيت ﺍﻟﺒﯿﺖ ﺍﻟﻪﯨﻤﯩﻦ.**

اگر ما باشيم و فقط همين کافی نیست. يعنى اگر اجماع و عوضيت را نداشتيم نمی توانيم اين را دليل بگيريم گرچه هم صاحب جواهر و هم نراقي اين را ذکر کرده اند. چرا؟ چون ممکن است که در آن دو جهت باشد، یک جهت اضلال باشد بخاطر عقيده اش و یک جهت احترام باشد بخاطر نسبش. فرض کنيد اگر پسر یک آدم محترمی بی ادب بود، بخاطر بی ادبش او را تادیب می کنند و بخاطر اينکه منتسب به یک آدم محترمی است او را احترام می کنند.

آیا تنافی هست که منتسب به آدم محترمی است او را ادب نکنیم؟ مگر ما روایت نداریم که اکرموا عزیز قوم. پس این مؤید است من حیث المجموع سبب اطمینان می شود.

صاحب جواهر و غیره، تمسک به قاعده شغل کرده اند وهو من الغرائب. مگر اینکه بگوئیم علی سبیل ترتب باشد. یعنی گفته اند بر این شخص خمس هست و دو نفر اینجا هستند، یک سید مؤمن و یک سید غیر مؤمن، اگر به سید مؤمن بدهد برائت یقینی برایش حاصل شود ولی اگر به سید غیر مؤمن دهد شک دارد، این اشتغال یقینی بر اینکه باید خمس را بدهد، شک در برائت یقینی دارد اگر به غیر مؤمن داد. این شغل اصل عملی است در جائی که موضوع داشته باشد یعنی شک باشد وجداناً و تعبداً، حرف خوبی است و خیلی از جاها ما هم به آن تمسک می کنیم. اما اگر ما اطلاق داریم: **والیتامی والمساکین وابن السبیل**، اطلاق اماره است، چطور قاعده شغل مقابل اماره می تواند قد علم کند؟ اگر اطلاق نداریم که می گوئیم داریم، و هیچیک در قرآن و روایات نفرموده که باید مؤمن باشد، اطلاق اماره است، چطور قاعده شغل دلیل می شود؟ بله این حرف هست که اگر ما اطلاقی نداشتیم قاعده شغل علی سبیل ترتب باشد حرف خوبی است و گاهی هم فقهاء این کار را از باب اینکه اماره و اصل عملی را با هم ذکر می کنند بخاطر اینکه اگر کسی قانع نشد به اصل عملی، اماره هم حکمش همین است. اصل شغل قاعده شغل است. اما باز هم قاعده شغل نداریم و اینجا جای اماره است، این شک در تکلیف است نه مکلف به. از اول تا آخر فقه بنای فقه خصوصاً در متأخرین بر این است که حتی در ارتباطیات، ما شک در جزئیت، شرطیت، مانعیّت، قاطعیّت می کنیم مگر قاعده شغل نیست که می گویند اصل برائت جاری است،

پنبه‌اش را زده‌اند و حل شده و جزء متسالم علیه است بین متأخرین است. بالفرض که ما اطلاقی نداشتیم اگر شک می‌کردیم که آیا ایمان شرط است در مستحق خمس یا نه؟ شک در شرطیت، آیا اصل شرطیت است یا عدم شرطیت؟ اصل عدم شرطیت است. پس قاعده شغل علی کل اینجا کارگر نیست. پس کسی که مستحق خمس است باید مؤمن باشد. آن دو دلیل و این دو مؤید که دومی را در حد تأیید هم نمی‌شود ذکرش کرد.

## جلسه ۲۹۹

۱۰ صفر ۱۴۲۸

مختصری درباره صحبت دیروز هست و آن این است که آن کسی که به او خمس می‌دهد شرط است که مؤمن باشد و مخالف نباشد و اثنی عشری باشد. بعضی بخاطر بعضی از وجوه خواسته‌اند تفصیل بزنند و خواسته‌اند تفصیل قائل شوند در غیر مؤمن بین ناصب و معاند و غیر ناصب و معاند. یک وقت یک کسی است که اثنی عشری نیست ولی دوست اهل بیت علیهم‌السلام است فقط عقیده به امامتشان ندارد مثل مؤمنینی که نسبت به حضرت معصومه علیها‌السلام و حضرت ابا الفضل علیه‌السلام و حضرت زینب علیها‌السلام عقیده به امامت این‌ها ندارند ولی در عین حال دوست این‌ها هستند. افرادی در عامه هستند که به اهل بیت علیهم‌السلام علاقمند هستند اما مؤمن بالمعنی الأخص که قائل به امامت اهل بیت علیهم‌السلام باشند نیستند. بعضی‌ها خواسته‌اند تفصیل قائل شوند که به این‌ها می‌شود داد اگر سید باشند. اما آنکه ناصب و معاند باشد نمی‌شود داد. به نظر می‌رسد که این تفصیل تام نباشد گرچه از بعضی از وجوه می‌شود استفاده کرد اما آن وجوه و جوه تام نیست و این دو دلیلی که برای شرط ایمان ذکر شد اعم



از کسی است که ایمان بالمعینین است یعنی هم ناصبی نباشد هم معتقد به ائمه علیهم السلام و امامت آنها باشد. اما اگر ناصب و معاند باشد نمی‌شود داد. دیروز درباره دو وجهش صحبت شد که یکی بدلیت از زکات است که در زکات این تفصیل را نمی‌گوئیم چون روایات مطلقه دارد باید مؤمن باشد آنوقت این‌ها هر دو مؤمن نیستند چه آنکه ناصبی هست یا نیست و محب اهل بیت علیهم السلام است. دیگری اجماع است. تفصیل نیست مطلق است.

بعد از این صاحب عروه فرموده‌اند: **وفي الأیتام الفقیر، آیه قرآن مطلق است و نگفته فقیر باشد، آیا یتیمی که سید است باید فقیر باشد تا به او خمس دهیم یا نه هر یتیم سیدی ولو غنی باشد می‌شود به او خمس داد. چطور در ذی القربی ما این شرط را نمی‌کنیم. امام معصوم علیه السلام - خمس ملک آنهاست و بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله آن - دیگر که مال الله و مال الرسول صلی الله علیه و آله باشد مال امام است. آیا باید امام معصوم فقیر باشد؟ نه شرط نیست که فقیر باشد و در بعضی از روایات دارد که حضرت فرمودند من از شما خمس می‌گیرم در حالیکه من از غنی‌ترین مردم هستم. آیا در یتیم شرط است که فقیر باشد یا شرط نیست؟ مشهور بلکه مدعی علیه الإجماع از غیر از دو نفر در دو کتاب این است که یتیم باید فقیر باشد، به یتیم غنی نمی‌شود خمس داد. یکی شیخ طوسی است در یکی از کتبش و یکی ابن ادریس است که عرض می‌کنم. غیر از این دو از احدی نقل نشده خلاف. لهذا صاحب عروه یک الأقوی و الأظهر هم فرموده‌اند و به عنوان یک مطلب مسلم فرموده **ويشترط في الأیتام الفقیر**. گرچه صاحب جواهر در رساله عملیه عربی‌شان بنام نجاه العباد فرموده‌اند: والأقوی این هم نه برای ترددی بوده بلکه برای ایماء به اینکه خلافتی در مسأله هست به دلیل اینکه ایشان در رساله فارسی‌شان یک اقوی والأظهر نیآورده‌اند.**

در مجمع الرسائل صاحب جواهر ایشان تصریح کرده‌اند که یتیم باید فقیر باشد تا به او شود خمس دارد. به شماره مسأله ۱۶۰۶. وجه این چیست؟ آیه که مطلق است والیتامی. وجهش دو چیز است: ۱- البدلیه من الزکاة، همان وجه در ایمان، در مساکین. در زکات باید به مؤمن داده شود؟ بله. حتی در روایت دارد که در زکات کسی که از عامه بود بعد مستبصر شد و شیعه شد، تمام اعمال گذشته‌اش قبول است حجش، صومش الا الزکاة. زکاتی که داده چون به غیر مؤمن بوده باید دوباره بدهد. پس خمس هم که بدل از زکات است همینطور است. یعنی قاعده‌اش این است که بگوئیم اگر کسی از عامه بود و خمس به یتیم غیر مؤمن داد او هم باید اعاده کند بخاطر بدلیت.

شیخ انصاری در کتاب خمسشان ص ۳۱۶ فرموده‌اند یتیم باید فقیر باشد تا به او خمس بدهیم استدلال کرده‌اند: من ان الخمس عوض الزکاة فهو لمستحقی الزکاة لولا الهاشمیة. اگر یتیم هاشمی و سید نبود و غنی بود، آیا می‌شود به او زکات بدهیم؟ نه. پس خمس هم نمی‌شود به او داد. یعنی استفاده از بدلیت کرده‌اند و بحثش هم همین بحث است که اگر کسی بدلیت را مطلقاً قائل است الا ما خرج، این دلیل می‌شود که اگر دلیل دیگر هم نداشتیم این دلیل بود. اگر کسی بدلیت را قائل نیست آنوقت دو عرض نسبت به او هست: ۱- در اینجا علی مبناه که بدلیت را قائل نیست نمی‌تواند به این بدلیت استناد کند آنوقت باید به اطلاق تمسک کند مگر دلیل دیگری داشته باشد. دیگر این است که سؤال می‌شود ما الفرق بین اینجا که بدلیت را قبول نکرده‌اند و بین جاهای دیگری که تمسک به بدلیت کرده‌اند؟ خلاصه این یک مبنائی است که محل بحث هم هست. پس این یک دلیل که یتیم باید فقیر باشد.

دلیل دیگرش مستفاد از مجموعه‌ای از روایات است که احتیاج به بحث

سندی هم ندارد. روایات مستفیضه است یا متواتره اجمالی است گرچه معمول بهاست که این عمل سبب اعتبار سندش خواهد بود بنا بر مشهور. این روایت می‌گوید خمس مال سیدهای فقیر است. آنوقت این قید می‌زند و الیتامی و آیه قرآن را که قید می‌زند چون این ناظر بر همه است، الیتامی و المساکین و ابن السبیل. دلیل می‌گوید خمس مال سیدهای فقیر است. روایات این است.

مرسل حمّاد که سابقاً عرض شد که مکرر به آن استناد شده در باب خمس که عرض شد معتبر است: یکی للعمل و یکی بخاطر این است که حمّاد از اصحاب اجماع است آن مرسل است. اگر کسی هیچکدام را قبول ندارد که هیچ و بی‌سند می‌شود و اعتبار ندارد. و اگر کسی هر دو را قبول دارد که معتبر می‌شود که به نظر می‌رسد که معتبر باشد. عن ابی عبد الله علیه السلام ... یقسّم (الامام خمس را) بینهم علی الكتاب والسنة یتغنون به فی سنتهم فإن فضل عنهم شیء فهو للوالی فإن عجز أو نقص عن استغنائهم کان علی الوالی ان ینفق من عنده بقدر ما یتغنون به. اگر غنی هست، این علت در آن نیست که از این استفاده می‌شود چون فقیرند به آن‌ها خمس می‌دهند. حالا اگر یتیم غنی بود و سید بود نمی‌شود به او خمس داد. (وسائل ابواب قسمه الخمس، باب ۱ ص ۸).

مرفوعه احمد بن محمد (همان باب ح ۹) فهو (امام یا والی) یعطیهم (به سیدها) علی قدر کفایتهم که یتیم از آن استثناء شده، پس شامل یتیم هم می‌شود. فإن فضل شیء فهو له (امام) فإن نقص عنهم ولم یکفهم اتمهم له من عنده. اگر سهم سادات کافی بود برای سادات، اما باید از سهم خودشان بدهند.

مرسله ابن طاووس عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام، روایت خیلی مفصل است که به مناسبتی جامع الأحادیث را آوردم و یک تکه‌اش را خواندم

که یک تکه اش این است: ان رسول الله ﷺ قال لأبي ذر و سلمان و مقداد، فرمودند که یکی اش و اخراج الخمس من كل ما يملكه و بعد از قدری می فرمایند: فاليدفع ذلك الى الضعفاء من أهل بيتي من وُلد الائمة ﷺ: گفته اند ظاهر ضعفاء نه ضعیف البنیة بلکه ضعیف المال است یعنی فقیر است. بمناسبت حکم و موضوع که پول را به ضعفاء بدهند پس یتیمی که من ولد الائمة ﷺ هست و سید است ولی غنی است، این ضعیف مالی نیست (وسائل، ابواب الأنفال، باب ۴، ح ۲۱).

به نظر می رسد این دو دلیل هر دو تام باشد، مضافاً الی الارتکاز، یعنی اگر کسی مطرح کند یتیم سید ولو غنی باشد می شود به او خمس داد، یک چیز غریبی به نظر متدینین می آید و مرتکز در اذهان متدینین این است که خمس مال سیدهای فقیر است. غریب این است که اینجا جماعتی استدلال به اشتغال کرده اند. که ظاهراً از متأخرین این حرف تام نیست. استدلال کرده اند که وقتیکه دو تا یتیم هست یکی فقیر و یکی غنی، اگر خمس را که یقیناً باید به موردش بدهیم به یتیم فقیر بدهیم، براءت یقینی برای ذمه مان حاصل شده، اما اگر به آن یتیم غنی بدهیم ذمه مان مشتغل شده که خمس بدهیم، اما شک داریم که آیا براءت حاصل شده است یا نه؟ اشتغال یقینی اقتضاء می کند چون براءت یقینی باید حاصل شود پس به یتیم فقیر بدهیم نه به یتیم غنی. دیروز عرض شد که چه ما دلیل داشته باشیم و اماره ای داشته باشیم که موضوعی برای اصل عملی و اشتغال نماند، چه اماره ای نداشته باشیم، مع ذلک جای اصل اشتغال اینجا نیست. اگر اماره داریم که اصل عملی لا اصل له مع دلیل، چون آن دو دلیل که ذکر شد اگر کسی قبول داشته باشد یکی مستفاد از روایات یعنی ظاهر روایات و یکی ظاهر بدلیت اماره است چون ظهور اماره است. بر فرض که آن

دو دلیل تام نباشد نوبت به برائت می‌رسد نه نوبت به اشتغال، چون بالتیجه خمس را باید به یتیم داد و شک می‌کنیم که این یتیم باید فقیر باشد یا نه، وقتیکه دلیلی نداشته باشیم که باید فقیر باشد اصل عدم فقر است. وقتیکه این اصل جاری شود یعنی الاصل فی الیتیم أن لا یكون فقیراً، این اصل، اصل عقلی و شرعی تعبدی است، وقتیکه گفت، حجت و معذر می‌شود برای اینکه خمس را به یتیم غیر فقیر دهیم، اگر معذر شد پس شک نمی‌ماند تعبداً ولو وجداناً شک باشد. پس وقتیکه شک نماند نمی‌توانیم شک به اشتغال کنیم و جای برائت است.

شیخ طوسی در مبسوط (که ظاهراً در کتاب‌های دیگرشان ندارند و معلوم می‌شود و می‌شود برداشت کرد که در کتاب‌های دیگرشان همچنین اطلاقی را نفرموده‌اند که معلوم می‌شود خود شیخ هم در نظرشان مسأله محکم نبوده که یک جا فرموده و یک جا نفرموده‌اند، حالا چه فرموده یا نفرموده باشند) و ابن ادریس در سرائر گفته‌اند یتیم مطلق است و هر سیدی که یتیم است می‌شود به او خمس داد ولو غنی باشد. وجه این‌ها چیست؟ دو وجه برایش ذکر کرده‌اند یکی اینکه گفته‌اند در آیه شریفه مقابله بین مساکین و یتامی. اگر این یتیم باید مسکین باشد و فقیر باشد، گفتنش لغو است. قرآن می‌فرمود: **وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ** چه غنی یا فقیر که اطلاق دارد. پس یتیم غیر از مسکین است پس لازم نیست که مسکین باشد و یک چیز دیگر است. الجواب: تنها وجه این نیست، این ذکر الخاص بعد العام قبل العام ومع العام است که یکی از انواع بلاغت است، به جهتی ذکر خاص می‌شود و در باب یتامی جهتش معلوم است که ارفاق به آنهاست و عنایت و اشفاق و گرنه این ظهور نیست که یتیم را با مسکین که با او ذکر شده است که او ظهور در مغایرت دارد، این در

ذکر خاص مع العام و قبل العام و بعد العام نیست این یکی از انواع بلاغت است. پس ظهور نیست تا بخواهد بدلیت زکات یا آن روایت را بشکند یا معارض آن‌ها باشد برای اینکه بگوئیم اقوای از آن است. یک دلیل دیگر هم اطلاق است، که گفته‌اند اطلاق دارد. بله این حرف تام است اما آن دو دلیل می‌شکند این اطلاق را و مقید است این اطلاق را. قرآن فرموده والیتامی نگفته الیتامی والفقراء، اگر ما بودیم و همینقدر می‌گفتیم در یتیم لازم نیست فقر، اما ما سه دلیل داریم که هر کدام جداگانه یا لااقل مجتمعی دلالت می‌کند که باید فقیر باشد و آن اطلاق آیه را قید می‌زند، همان سه دلیلی که ذکر شد، روایات و ارتکاز در اذهان متدینین و بدلیت از زکات. و به نظر می‌رسد که مسأله گیری ندارد و اگر صاحب عروه یک علی الأقوی و علی الأظهر فرمودند لزومی ندارد علی الأقوی و علی الأظهر که مسأله مسلم است. یعنی مثل مسأله قبل است و حرف است در کسی که به او خمس می‌دهند ایمان و در یتیم فقر شرط است.

حالا یک فرع در اینجا هست که یتیم مؤمن یعنی چه؟ بچه است، نسبت به فقیر تام است که یتیم باید فقیر باشد و کسی که به او خمس می‌دهند باید مؤمن باشد، یتیم که مؤمن نیست، مثل جاهای دیگر است. در شرع ایتم محکوم به حکم آبائشان هستند. یعنی یتیم کافر که کافر نیست اما چون والدینش کافرند محکوم به کفر است، لهذا اصالة الطهارة را در او جاری نمی‌کنیم که چون کفار نجس هستند، حالا نه در اهل کتاب، در غیر اهل کتاب. یتیمی که پدر مادرش مرده‌اند و تنها مانده و پدر و مادرش بت پرست بوده‌اند، آیا اصالة الطهارة را در او جاری می‌کنیم یا می‌گوئیم نه این تابع پدرش است. مستفاد از مختلف ادله که یکی اش ارتکاز متشرعه است این

است که بچه‌های غیر بالغ از نظر احکام شرعی حکم پدر یا مادرشان را دارند. اگر یکی‌شان مسلمان بود که حکم اسلام را پیدا می‌کند، اگر یکی مؤمن بود، حکم ایمان را پیدا می‌کند، پس یک بچه‌ای که پدر و مادرش مسلمان غیر شیعه هستند نمی‌شود به او خمس داد اگر این یتیم فقیر باشد و باید از موارد دیگر بدهند. حالا اگر یتیمی پدر و مادرش مرده‌اند عمویش او را تکفل می‌کند و او شیعه است، این چه حکمی دارد؟ ما در باب یتیم اطلاق داریم، و مقیدات را هم داریم: اجماع و نظیر به زکات است، در باب یتیم غیر سید در زکات ما چه می‌گوئیم؟ در باب فقیر در زکات در باب بچه فقیر **إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ**؟ بچه پدرش کافر بوده آیا می‌توانیم به او بدهیم، غیر مؤمن بوده، آیا می‌توانیم به او بدهیم؟ نه. اما اگر در تکفل مؤمن درآمد، آیا حکم این را پیدا می‌کند در احکام؟ این یک مسأله سیاله است و قاعده‌اش این است که ما در هر جایی اطلاق می‌کنیم، تمسک به اطلاق کنیم، اگر یک اطلاق مقید داشتیم قدر اطلاق مقید ما دست برمی‌داریم از اطلاق این‌ها، اما قدری که آن اطلاق مقید را نمی‌گیرد شک می‌شود آنوقت تمسک به اطلاق می‌کنیم. فایده اطلاق عام این است که در موارد شک به آن تمسک می‌شود.

عروه بعد از این فرموده: **وفي ابناء السبيل الحاجة في بلد التسليم وإن كان غنياً في بلده**، سید غنی، میلیونر، میلیاردر، حالا آمده در سفر و پولش گم شده و تمام شده و راهی هم ندارد که پول تحصیل کند، الآن شده فقیر این مورد خمس است، این یعنی ابن السبیل، سبیل یعنی طریق، یعنی این در جا و مکان خودش ابن السبیل نبوده، حالا که در طریق آمده شده فرزند طریق و این کنایه است و پول ندارد. ابن السبیل لازم نیست در شهرش فقیر باشد. در شهرش اغنی الأغنیاء هم که باشد باید در سفر اگر فقیر است و الآن محتاج

خمس است و محتاج است می شود به او خمس بدهد.

وفي ابناء السبيل يشترط الحاجة في بلد التسليم وإن كان غنياً في بلده. مشهور همین است و ادعای اجماع هم مکرر شده و حرف خوبی هم هست و دلیلی هم برخلافش نیست، این نسبت به ابن السبیل که در شهر خودش غنی است. اما در ابن السبیل یک حرف است که بعد باید بحث کرد. صاحب عروه در باب زکات که در آنجا هم برای ابن السبیل سهمی هست. در زکات انما الصدقات للفقراء والمساكين وابن السبیل و در باب خمس هم والتیامی والمساكين وابن السبیل صاحب عروه در باب زکات گفته ابن السبیل باید سفرش سفر معصیت نباشد. اگر یک شخصی پولدار است و رفته در شهری برای معصیت، حالا پولش را دزد برد و فقیر شده، آیا می شود از زکات به او داد؟ صاحب عروه در کتاب زکات فرموده اند: نه نمی شود داد چون سفرش سفر معصیت بوده، در باب خمس فرموده می شود به او داد. می فرمایند: ولا فرق (در ابن السبیل) بین أن یکون سفره في طاعة أو معصية. که باید بینیم ادله اش چیست؟ چرا صاحب عروه آنجا فرموده باید سفر معصیت نباشد و اینجا می فرمایند حتی اگر سفر معصیت هم بود به او خمس می شود داد؟ آیا فرق می کند؟ هر دو جا ما ابن السبیل داریم و روایات از اینجهت اطلاق دارد، چرا در آنجا نمی شود ولی در اینجا می شود؟



## جلسه ۳۰۰

۱۱ صفر ۱۴۲۸

در عروه فرموده در ابن السبیل ولا فرق بین أن يكون سفره في طاعة أو معصية، سیدی غنی است رفته به سفر چه سفرش سفر طاعت باشد چه سفر معصیت باشد حالا در سفر فقیر و ابن السبیل شده. صاحب عروه و جماعتی که حاشیه فرموده‌اند، فرموده‌اند به او از خمس می‌دهند و لازم نیست که سفرش سفر طاعت باشد. این مسأله در باب خمس دلیل خاص ندارد. آیه شریفه هم که مطلق است. **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ**، فرموده ابن السبیل باشد، فرموده ابن السبیلی باشد که سبیل و راهش معصیت نباشد و اطلاق دارد. این هست. فقط چیزی که هست در باب زکات هم روایت دارد که مرسله است و هم اجماع گفته شده که به نظر می‌رسد که اجماع تام باشد و آنکه به آن زکات می‌دهند، ابن السبیل، ابن السبیلی که سید نیست که از زکات به او می‌دهند نباید سفرش سفر معصیت باشد خود صاحب عروه هم در باب زکات فرموده شرط ابن سبیل که به او زکات بدهند این است که سفرش معصیتی نباشد که عروه در

باب زکات فرموده: الثامن: ابن السبیل، ... وبشرط أن لا یكون سفره فی معصیة. در زکات احدی از فقهاء تعلیق نکرده و مسأله اجماعی است و اجماع مسلم در آن است و گیری در باب زکات نیست، فقط حرف در باب خمس است، در خمس، اینجا که صاحب عروه فرموده که لازم نیست که سفرش سفر طاعت باشد، پس به او خمس می دهند ولو سفرش سفر معصیت باشد. اکثر بعدی های صاحب عروه این را از صاحب عروه نپذیرفته اند و حاشیه کرده اند، یا فتوی و یا احتیاطاً، چه معاصرین و چه من تقدمهم غالباً حاشیه کرده اند که ابن السبیل سید هم باید سفرش، سفر معصیت نباشد و اگر بود به این سید ابن السبیل خمس نمی دهند، مثل غیر سیدی که به او زکات نمی دهند اگر سفرش سفر معصیت باشد. من جمله از کسانی که حاشیه کرده اند مرحوم آسید عبدالهادی، مرحوم اخوی، مرحوم آسید ابو الحسن، مرحوم آقای بروجردی، کاشف الغطاء و آل یاسین هستند. یک عده از اعظم هم فرمایش صاحب عروه را حاشیه نکرده اند مثل آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری، میرزای نائینی، آقا ضیاء، آسید احمد خوانساری، مرحوم والد و مجموعه ای دیگر، ولی غالباً حاشیه فرموده اند. ما باید ببینیم دلیل مسأله چیست؟ این اقوالش است. صاحب جواهر هم در جواهر که کتاب علمی است و هم در نجاه العباد که کتاب رساله عملیه ایشان است، در هر دو گفته ابن السبیل در هر دو جا شرطش این است که سفرش سفر معصیت نباشد هم در زکات و هم در خمس. در جواهر ج ۱۶ ص ۱۱۲، فرموده: الرابعة: ابن السبیل، بمعنی المسافر فعلاً سفر طاعة أو غیر معصیة علی الأقوی. این قول یک مطلبی دارد که بعداً عرض می کنم. ایشان علی الأقوی فرموده در خمس هم به ابن السبیلی که سفرش سفر معصیت باشد نمی دهند. در رساله عملیه شان صاحب جواهر ایضاً در نجاه العباد در

خمس ص ۳۲۲ فرموده‌اند: اما ابن السبیل أي المسافر سفر طاعة أو غیر معصية علی الأقوی. این نظر بعضی از اعظام.

در باب خمس اگر ما دلیلی نداشته باشیم یعنی ادله ذکر شده تام نباشد قاعده‌اش اصل برائت است نه اصل اشتغال، جماعتی اصل اشتغال را بعنوان دلیل ذکر کرده‌اند. شما سهم سادات پیشتان است، دو ابن السبیل هم هستند که یکی آمده سفر برای معصیت و دیگری برای طاعت آمده، اگر این پول خمس که دست شما هست اشتغال یقینی دارید که به اهلش دهید اگر به آن مسافری بدهید که برای طاعت آمده، برائت یقینی حاصل شده و اگر به آن مسافری بدهید که برای معصیت آمده، برائت یقینی حاصل نشده، پس مقتضای اشتغال یقینی برائت یقینی است. پس لازمه اشتغال که قاعده عقلیه است، اشتراط این است که سفر، سفر معصیت نباشد که سابقاً عرض شد و مکرر هم عرض شد و غریب این است که از بعضی از متأخرین بعد از شیخ گاهی به اشتغال تمسک فرموده‌اند که در شک در شرطیت اصل برائت است نه اشتغال، چون علم اجمالی منحل است به یقین تفصیلی و شک بدوی، پس اگر ما شک کردیم که آیا قرآن کریم که فرموده و ابن السبیل، این اطلاق قید خورده که فی معصیه نباشد؟ اگر نوبت به شک رسید و مرحله اصول عملیه، اصل برائت از این شرط است مثل صلاه، صوم، حج و دیگر عبادات نه اصل اشتغال، پس اشتغال جائی ندارد. اگر ما اطلاق هم نداشته باشیم جائی ندارد. اگر اطلاق داریم و بگوئیم ابن السبیل ظهور در اطلاق دارد چه ابن السبیلی باشد که سفرش سفر معصیت است و چه سفر طاعت اینجا جائی برای اصل عملی نمی‌ماند، چون شک نیست و تعبداً علم است اما بر فرض که نوبت به شک برسد و بر فرض که اطلاق نیست یا شک در اطلاق کنیم و بگوئیم در مقام

بیان نیست یا شک کنیم که در مقام بیان است بنابر اینکه احراز در مقام بیان بودن شرط است، همانطور که مشهور متأخرین است مع ذلک نوبت به اصل اگر رسید جای برائت است مثل جاهای دیگر.

پس دو دلیل داریم: ۱- اجماع، که سفرش نباید سفر معصیت باشد، چون ابن السبیل در زکات هم هست. آنوقت مقتضای بدلیت خمس از زکات که قبلاً مکرر گفته شده که هر حکمی که در زکات هست در خمس می‌آوریم مگر اینکه در خمس اخص مطلق بر خلافش داشته باشیم. مقتضای بدلیت خمس از زکات این است که در زکات باید سفرش، سفر معصیت نباشد تا به او زکات بدهیم، در خمس هم سید نباید سفرش سفر معصیت باشد. اگر کسی این کبری را پذیرفت اینجا هم می‌پذیرد، و اگر این کبری را نپذیرفت و گفت بدلیت عمومیت ندارد و در مورد یک یک باید بررسی کنیم. و عرض شد سابقاً که کسانی که بدلیت را نپذیرفتند بعنوان کبری، یک جاهائی که دلیل خاص هم ندارد، بدلیت را پذیرفته و تصریح به آن کرده‌اند.

دیگر روایت مرسله‌ای در تفسیر علی بن ابراهیم که آن هم در باب زکات است. روایت را می‌خوانم تا ببینیم آیا مورد زکات است یا وارد هم خاص به زکات است؟ در وسائل، کتاب زکات، ابواب المستحقین، باب ۱، ح ۷، روایت مفصلی است که تکه‌اش این است: قال العالم (حضرت کاظم علیه السلام) وابن السبیل أبناء الطريق الذين يكونون في الأسفار في طاعة الله فيقطع عليهم ويذهب ما لهم، فعلى الإمام أن يردهم إلى أوطانهم من مال الصدقات. این روایت را شیخ طوسی در تهذیب هم نقل فرموده به سند صحیح تا علی بن ابراهیم، فقط چیزی که هست علی بن ابراهیم سندش را به حضرت کاظم علیه السلام نگفته کیست، گفته قال العالم. اینجا دو حرف است: ۱- اینکه اگر کسی تفسیر علی بن ابراهیم را مطلقاً

معتبر می‌داند که این روایت می‌شود معتبر، در باب زکات روایت دارد نه فقط اجماع، آنوقت مقتضای بدلیت این است که آن را در خمس هم بیاوریم.

۲- کسی تفسیر علی بن ابراهیم را معتبر نمی‌داند که اصح همین است که بما هو علی بن ابراهیم با کلینی و صدوق فرقی ندارد در اینکه مراسیلش معتبر نیست، فقط چیزی که هست چون قرب عصر دارد و در این مورد و بعضی موارد دیگر رُوی نگفته. علی بن ابراهیم در تفسیرش گاهی روی فرموده که خودش به معصوم نسبت نداده و گاهی مثل اینجا فرموده قال العالم که نسبت به معصوم داده است. بعضی تفصیل قائل شده‌اند و فرموده‌اند اگر شخصیتی مثل علی بن ابراهیم با جلالتش در ثقه بودن و اینکه قرب عصر داشته، (علی بن ابراهیم با یک واسطه از حضرت جواد علیه السلام روایت نقل می‌کند، یعنی اگر از حضرت کاظم علیه السلام بخواهد نقل کند با دو واسطه نقل می‌کند. البته وقتیکه ندانیم اصالة العدالة ای نیستیم، وقتیکه ندانیم که این دو واسطه چه کسانی هستند، اصل عدم عدالت است چون عدالت احراز می‌خواهد. اما اگر شخصیتی در وثاقت و تدین مثل علی بن ابراهیم در قرب عصر که روایت از حضرت کاظم علیه السلام نقل کرده نه از پیامبر صلی الله علیه و آله که چند واسطه بخواهد، آیا حدساً عقلاء منجز و معذر این نقل را می‌دانند یا نه؟ جماعتی فرموده‌اند بله، منجز و معذر هست. بنابراین حرف که من هم بعید نمی‌دانم و قاعده‌اش این است که این روایت معتبره حساب شود. در کتب متأخرین دیدم که تعبیر به معتبر کرده‌اند از این روایت و شاید وجه اعتبار همین باشد اگر این مقدار را کافی دانستیم ولو کلاً تفسیر علی بن ابراهیم را نگوئیم معتبر است چون اولش فرموده من از ثقات نقل کرده‌ام و اینجا هم اسم نبرده که از چه کسی نقل کرده است. نتیجهً این دو وجه است.

می‌آئیم سر دلالت تفسیر و دلالت بر اینکه علی بن ابراهیم نقل فرموده، اینجا عبارت همین بود که خواندم که فرمودند: قال العالم و نسبت به حضرت کاظم علیه السلام دادند که ابن السبیل أبناء الطریق، این روایت در راستای بیان ابن السبیل است که در زکات گفته شده که به چه کسی زکات می‌دهند و به کدام ابن السبیل؟ این روایت فرموده: فی الأسفار فی طاعة الله باشد، قید شده فی طاعة الله، اگر این قید اعتبار داشته باشد تقیید می‌کند اطلاق آیه شریفه را و ابن السبیل که نگفته شده که در طاعت باشد که این قیدش است. این روایت در باب زکات است اما آیا این روایت ظهور ندارد اگر بگوئیم سندش معتبر است که بنای ما بر اعتبارش است، آیا ظهور متنش در اینکه حضرت دارند ابن السبیل را معنا می‌کنند و می‌گویند ابن السبیلی که عند الشارع است این است و کسی است که پولش را دزیده‌اند فیقطع علیهم و سفر طاعت باشد. آیا این زکات مورد است یا وارد؟ این وارد که حضرت این را در باب زکات گفته‌اند مواردش هم خاص است یا نه فقط مورد خاص است؟ حضرت می‌خواسته‌اند بفرمایند ابن السبیل یعنی چه کسی؟ کسی است که سفرش مورد طاعت باشد و قرآن در باب زکات فرموده ابن السبیل می‌گوئیم کسی است که سفرش سفر طاعت باشد. در باب خمس فرموده: ابن السبیل، می‌گوئیم کسی است که سفرش سفر طاعت باشد، هر جا که شارع ابن السبیلی ذکر کرد و حکمی برایش قرار داد بخاطر این حکومت قائل می‌شویم ابن السبیل کسی است که سفرش سفر طاعت باشد. آیا ظهور در این جهت دارد یا نه؟ به نظر می‌رسد که ظهور در این جهت دارد. اگر ظهور داشت روایت خاص به زکات نمی‌شود و زکات موردش می‌شود حتی در غیر خمس هم اگر ما جایی داشته باشیم که شارع برای ابن السبیل یک حکمی قرار داده باشد می‌گوئیم ابن السبیلی است

که سفرش سفر طاعت باشد. این وجه قول مشهور که ابن السبیل باید سفرش سفر طاعت باشد.

بینیم صاحب عروه، میرزای نائینی، آقا ضیاء، شیخ عبدالکریم و عده‌ای از اعظم چطور تفصیل قائل شده‌اند؟ در باب زکات گفته‌اند باید ابن السبیلی که به او زکات می‌دهند باید سفرش سفر طاعت باشد، اما در باب خمس گفته‌اند ابن السبیلی که می‌خواهند به او خمس دهند لازم نیست که سفرش سفر طاعت باشد. وجه این تفصیل بین زکات و خمس آقایان این است که آیه شریفه که مطلق است، اجماعی که مسلماً هست در باب زکات است و بدلیت را بنحو مطلق قبول ندارند و ما یک عمومی نداریم که اگر گفته خمس بدل زکات است هر جا که در زکات هر چه گفتند. در خمس هم بیاید. تفسیر علی بن ابراهیم هم یا معتبر نیست چون مرسله است و علی بن ابراهیم حضرت کاظم علیه السلام را ندیده می‌گوید قال العالم، مرسله است واسطه دارد می‌گوید قال العالم، و موردش هم که زکات است و عموم الوارد را نپذیرفتند. این دلیل این آقایان است. پس ما در باب خمس مقیدی برای ابن السبیل آیه خمس نداریم که باید سفرش سفر معصیت نباشد، پس چه فرقی می‌کند که سفرش سفر معصیت باشد یا طاعت و مسأله اعانت بر اثم هم که همه جا نیست و در یک جاهای خاص است و باید دید که در کجایش اعانت و یا تعاون است و از موضوع بحث درمی‌آید و می‌افتد چون تعاون بر اثم و اعانت بر اثم است که از این جهت قبول داریم که هر کجا که اعانت و تعاون بر اثم است، بله نمی‌گوئیم.

پس بالنتیجه اطلاق فرمایش صاحب عروه و این آقایان این است که اطلاق و ابن السبیل در باب زکات تقیید شده بالإجماع و روایت علی بن

ابراهیم. در باب خمس تقیید شده. الجواب از این آقایان بالوجهین است: ۱- همین عرائضی که عرض شد که تابع این عرائض یا مشهور فتوی داده‌اند و یا احتیاط کرده‌اند و اینجای عروه را غالباً حاشیه کرده‌اند که سفرش سفر طاعت باشد یا معصیت. مضافاً به این عرائضی که شد، اگر نظر آقایان باشد همین تازه بود که گذشتیم که بحث یتیم بود که آیا یتیمی که خمس به او می‌دهند آیا باید فقیر باشد یا نه؟ مشهور، منہم صاحب عروه فرمودند باید فقیر باشد. دلیلش چه بود؟ در باب یتیم که ما دلیلی نداشتیم. در باب یتیم حتی خود آقایانی که بدلیت را در جاهای دیگر انکار کرده‌اند و بعضی از اصحاب کتب که من عاصرناهم در آنجا گفته‌اند بدلیت، اینجا گفته‌اند للاطلاق. اگر بدلیت هست و بخاطر بدلیت خمس از زکات در یتیم می‌گوئیم باید فقیر باشد، چون در باب زکات باید فقیر باشد در باب خمس هم باید یتیم فقیر باشد، اگر یتیمی است که پدرش ثروت برایش گذاشته خمس به او نمی‌دهیم؟ اگر بدلیت هست در یتیم هست، اینجا هم هست، اگر نیست، در هر دو جا نیست و هكذا موارد دیگر. یعنی جواب این اعظام از بدلیت چیست؟ که در آنجا تصریح کرده‌اند به بدلیت و در اینجا گفته‌اند للاطلاق.

پس به نظر می‌رسد که تبعاً یا وفاقاً للمشهور در باب خمس هم مثل زکات فتوی نه احتیاطاً بگوئیم آن سیدی که غنی است در بلدش و سفر کرده و در سفر ابن السبیل شده، باید سفرش سفر معصیت نباشد، این اصل مطلب و این هم حرف‌هایش، هر که هر طور از این‌ها برداشت کند.

این مطلب یک دنباله دارد که آقایان از ابن الجنید نقل کرده‌اند، محقق در معتبر نسبت به جماعه داده است که این‌ها در باب زکات گفته‌اند که اگر بدلیت بگوئیم یعنی مثل مشهور باید اینجا هم بگوئیم، این جماعت گفته‌اند:



سفر باید سفر راجح باشد، اگر سفر مباح هم باشد به او نمی‌دهند نه به سفر معصیت و نه به سفر مباحی ابن السبیل تلقی می‌کنند که رجحانی ندارد، باید سفر، سفر طاعت باشد تا بشود بعنوان ابن السبیل دهند والا لا، محقق در معتبر فرموده (ج ۲ ص ۵۷۸) الثالث: قال الشيخ (طوسی) إن كان سفره طاعة اعطيت وإن كان في المعصية منع وإن كان مباحاً فعندنا يعطى كالطاعة ومنع آخرون که گفته‌اند اگر سفر مباح باشد به او نمی‌دهند. لنا عموم الآية که قرآن فرموده ابن السبیل و این عام است که منظور عموم لغوی است نه اصطلاحی.

به نظر می‌رسد همانطور که محقق فرموده‌اند قاعده‌اش همین است که اگر سفر، سفر معصیت باشد به او نمی‌دهند، همینقدر که سفر سفر معصیت نباشد، چه سفر طاعت یا مباح باشد اگر ابن السبیل شد به او می‌دهند. چرا؟ ۱- آیه مطلق است و مقیدی هم ندارد، یکی اجماع است که قدر متیقن اجماع، سفر معصیت را خارج کرده یعنی قید زده و سفر معصیت را خارج کرده نه مباح، این ابن السبیل است؟ بله، اجماع است که به او نمی‌دهند؟ نه. تمسک به اطلاق آیه می‌کنند، ابن السبیلی که به حج رفته یا به گردنش رفته. ۲- روایت علی بن ابراهیم گرچه طاعت داشت اما ظهور دارد در مقابل معصیت نه در مقابل مباح. عبارت این بود: *يكونون في الأسفار في طاعة الله*، که به نظر می‌رسد که ظهور ندارد که یا سفر واجب یا مستحب باشد، باید معصیت نباشد. وقتیکه به عرف گفته شود به نظر می‌رسد که طاعة الله اعم از مباح است و مقابل معصیت است. ۳- ما یک روایت داریم که شریف مرتضی در کتاب محکم و مشابه از تفسیر نعمانی نقل کرده که با طریق صحیح از حضرت امیر عليه السلام نقل کرده و بحث این است که سید مرتضی از کجا یقین کرده که این عبارت نعمانی خط خود نعمانی است یا به تأیید او نوشته شده باشد؟ و این حدس

سید مرتضی است که ایشان بعنوان یک عدل و ثقه، حسش برای ما معتبر است نه حدسش و حدسش برای مقلدینش معتبر است، این اشکال این روایت است که به نظر می رسد که این اشکال وارد نیست که سابقاً عرض شد. بنا بر اعتبارش روایت این است: امیر المؤمنین علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کنند که فرمودند: ان الله یجب أن یؤخذ برخصه كما یجب أن یؤخذ بعزائمه. خدا دوست دارد که به رخصت های الهی عمل کنند. (وسائل، کتاب امر بمعروف و نهی از منکر، باب ۲۹، ح ۲۰). اگر ما در اینجا رخص را اعم از مباح بگیریم که خودش یک بحثی است این هم مؤید این می شود که طاعة الله اعم از مباح است و اعم از رخص است.

پس والحاصل این است که اگر سفر، سفر معصیت است، سیدی که به سفر معصیت رفته و ابن السبیل شده، از خمس به او نمی دهند، اگر سفر سفر طاعت یا مباح است به او می دهند.

## جلسه ۳۰۱

۱۴ صفر ۱۴۲۸

تابع مسأله دیروز اینجا چند تا تتمه است:

۱- بنا بر اینکه مستحق خمس در ابن السبیل باید سفرش سفر معصیت نباشد، بنا بر این قول که قول مشهور است یا أشهر نه قول صاحب عروه که گفته‌اند اگر سفرش سفر معصیت باشد می‌شود به او خمس داد، بنا بر این قول این تتمه نیست اما بنا بر اینکه باید سفرش سفر مصیت نباشد، آیا باید در طاعت هم باشد یعنی متلبس هم به معصیت نباشد یا نه، سفرش سفر معصیت نبوده اما متلبس به معصیت است. فرض کنید سفر کرده برای زیارت، اما در سفر معصیت انجام داد، اولین قصدش معصیت نبوده ولی بعضی نادر تصریح کرده‌اند که باید در سفر طاعت باشد. که اگر سفرش سفر معصیت نبود اما خودش در معصیت بود نمی‌شود به او خمس داد. این حرف را غالباً فرموده‌اند و نادر فرموده‌اند و نگفته‌اند هم وجهش چیست، قاعدة الید وجهش اطلاق روایت علی بن ابراهیم باشد. روایت علی بن ابراهیم اینطور بود: الذین یكونون في الأسفار في طاعة، گفته‌اند این اطلاق دارد که می‌گوید هم سفر سفر

معصیت نباشد و هم اگر سفرش سفر طاعت است مثلاً به حج رفته اما باید خودش هم فی طاعة باشد. این فرمایش حتی مقتضی احتیاط نیست همانطوری که مشهور حتی اشاره هم نکرده‌اند و احتیاط هم نکرده‌اند. چرا؟ لوجه علی سبیل الترتب یا اینکه کسی تفسیر را معتبر نمی‌داند که مشهور معتبر ندانسته‌اند مگر اینکه یک موردی سند معتبر داشته باشد که این‌ها از این بحث راحتند، چون روایتش معتبر نیست و روایت غیر معتبر نمی‌تواند یک حکم الزامی را نه وضع کند و نه رفع کند.

وجه دیگر این است که به نظر می‌رسد که عبارت: فی طاعة، ظهور در سفر طاعت دارد گرچه لفظ اطلاق دارد، وگرنه فی الاسفار گفتن خصوصیت ندارد. بدلیل الذین یكونون فی الاسفار فی طاعة. یعنی أسفار الطاعة، گرچه لفظ اطلاق دارد ولی انصراف دارد به اینکه سفر، سفر طاعت باشد نه اینکه سفر که سفر طاعت است خودش هم در طاعت باشد. خلاصه ظهور اطلاق دارد اما منصرف است. به نظر می‌رسد که منصرف باشد، بله اطلاق را منکر نیستیم. پس ظهور ندارد که خودش هم در طاعت باشد. حالا فرض کنید انگشت طلا در دستش باشد و به حج برود. سوم کسب دلالی است. بالنتیجه ما قائل هستیم و مشهور هم قائلند. حتی آن کسانی که در اصول اشکال کرده‌اند در فقه خودشان به مواردی ملتزم شده‌اند. ظهور که سد اسکندر نیست. ظهور یک چیزی است که از نظر عقلاء منجز و معذر است و گیری ندارد اما آیا این ظهور منجز و معذر است حتی اگر اهل خبره آن فن و ظهور و ثقات این ظهور را نفهمیدند یا برخلافش فهمیدند، باز هم این ظهور لفظ حجیت عقلائیة دارد؟ البته بحث بحث دلالی است که در اصول بحث می‌کنند که چهار چیز است: جبر سندی، جبر دلالی، کسر سندی، کسر دلالی، مشهور عملاً هر چهار

تا را قائلند هم جبر هم کسر، هم سند و هم دلالت. عرض کردم میرزای نائینی گاهی فتوی می دهد لشبهه کسر یا جبر، طبق این شبهه فتوی می دهد. نه اینکه محرز است این فهم خلاف یا عدم فهم مشهور، بالنتیجه فقهاء از زمان شیخ طوسی تا حالا این مسأله مطرح بوده و گفته اند و کسی این اطلاق را نفهمیده حتی متأخرین، حتی مدققین از آن ها که این عبارت را نقل کرده اند. یکنون فی الأسفار فی طاعة فهمیده اند یعنی سفر، سفر طاعت باشد نه اینکه خودش هم در طاعت باشد گرچه مقتضای اطلاق این است، این اطلاق را یا نفهمیده اند یا خلافتش را فهمیده اند. پس ظاهراً این شبهه شبهه ای نیست که انسان حتی بخواهد احتیاط کند و بگوید یک سید سفرش سفر طاعت بود حج رفته بود و پولش را دزد برد و راهی هم ندارد که از کسی قرض کند، اگر خودش در معصیت است نمی شود به او خمس داد. ظاهراً اشکال ندارد. خود صاحب عروه هم فرمودند مرجحات خوب است. مثلاً دو نفر مثل هم هستند سید ولی یکی عالم و دیگری غیر عالم، خوب است به عالم دهید. یکی متقی و دیگری متقی تر، بهتر است به متقی تر بدهید. احتیاط یک حرف دیگر است نه حتی احتیاط هم ندارد احتیاط استحبابی، این احتیاط استحبابی، اسمش باشد ظاهراً جا ندارد.

تتمه دیگر این است که عصیان در سفر حیث تقییدی است نه تعلیلی، تا عصیان هست خمس نمی شود به او داد اگر عصیان نبود می شود به او داد. می خواهد اول، وسط یا آخر یا اول و آخر و وسط و آخر باشد فرقی نمی کند. عاصی فی السفر اگر ابن السبیل شد اگر مادام العصیان است نمی شود به او خمس داد، اگر به قصد عصیان به سفر نرفته اما تکه آخر سفر را به قصد سفر رفته می شود معصیت و نمی شود به او خمس داد، اگر قبل از اینکه سفرش

سفر معصیت شود و نیتش نیت عصیان بوده نمی دهند به او خمس. ولی اگر به نیت سفر رفت ولی در آن شهر که رسید توبه کرد یا عدول کرد، این معصیت آنطور که می خواست نیست، الآن ابن السبیل شد آیا می شود به او داد؟ ظاهر اینکه سفر سفر معصیت باشد چون دلیلش دو تا بیشتر نبود، یکی روایت بود که عرض شد به نظر می رسد که معتبر باشد، اگر کسی معتبر بداند و دیگری اینکه در زکات اجماع بود و چون خمس هم بدل زکات است پس در آن هست. اما در یک مواردی اجماع نیست. یعنی در جائی که اول سفر طاعت است و بعد معصیت می شود در اول سفر که اجماع نیست، در جائی که اول سفر معصیت است و بعد از معصیت برگشته اجماع نیست. روایت هم این را نمی گیرد. ظاهرش این است که حیث تقییدی است این سفر معصیت بودن. اگر وسط کار سفر معصیت شد، اول و آخرش معصیت نبود یا بالعکس وسط معصیت نبود و اول و آخر معصیت بود، ظاهر این است که کسی که خمس به او نمی شود داد، اگر ابن سبیل شد که سبیل عصیان است، این علی نحو التقیید است و مادامی است، مادامی که عصیان است یعنی عاص بالسفر، این مصداق عصیان است فی السفر، و خودش عاصی است به این نمی شود داد، اما اگر قصد عصیان از این سفر ندارد ولو تکه آخرش است، قاعده اش این است که اشکالی نداشته باشد. چون نه اجماع در این موارد هست، و اگر روایت هم هست ظهور در قیدیّت دارد نه حیث تعلیلی است. اگر نظر آقایان باشد در باب قصر و تمام که کسی که سفرش سفر معصیت است نمازش را باید تمام بخواند و روزه اش را هم بگیرد، آنجا هم همین مطلب را می گویند که از آنجا من به اینجا آوردم. آنجا به چه ملاکی می گویند، اینجا هم همان ملاک را بیاورند. مطرح است و مفصل هم مطرح است و در عروه هم دارد در

صلاة مسافر. و اینکه نمازش را تمام و روزه بگیرد حیث تقییدی است مادامی که سفر معصیت است.

مطلب دیگر که صاحب عروه اینجا مطرح نکرده‌اند و در باب زکات بیان کرده‌اند و مرحوم اخوی اینجا به آن اشاره کرده‌اند این است که به سفر معصیت رفت و معصیت هم بالفرض انجام داد حالا توبه کرد و پشیمان شد حالا دارد برمی‌گردد ولی پول ندارد، آیا می‌شود از خمس به او پول داد؟ بله. چون برگشتن سفر معصیت نیست. بله اگر دارد برمی‌گردد و توبه نکرده ولو الآن در این برگشت قصد معصیت ندارد اما صدق سفر معصیت بر او می‌کند. چون سفر رفت و آمد است. بله اگر طوری بود که صدق نکرد در برگشتنش که این تابع آن سفر معصیت است. اگر رفت، معصیت هم کرد و یکماه ماند، حالا که دارد به شهرش برمی‌گردد قصد معصیت ندارد، ممکن است بگوئیم در همچنین مواردی که اگر طول کشید ولو از آن معصیت توبه نکرده، اما این برگشت سفر معصیت نباشد و اگر فقیر بشود به او داد.

یک مطلب دیگر اینکه مراد از سفر، سفر شرعی نیست که قصد چهار فرسخی یا هشت فرسخی، و یا استمرار بر قصد داشته باشد و عدول از قصدش نکرده باشد، این‌ها نیست، مراد از سفر رفتن برای معصیت باشد. ولو می‌خواهد سه فرسخی برود و برگردد که می‌شود شش فرسخ و هشت فرسخ نیست یا اینکه بیش از چهار فرسخ می‌رود ولی مرورش بر وطن می‌کند که سفر شرعی قطع می‌شود. یا اینکه برای معصیت می‌رود ولی می‌خواهد ده روز آنجا بماند که از نظر شرعی سفر نیست. پس سفری که اینجا گفته شده که اگر کسی ابن السبیل شد که بشود به او خمس داد، لازم نیست که سفرش سفر شرعی باشد که اگر معصیت کرد نشود به او خمس داد. حتی اگر سفری باشد

که شارع تعبداً اسمش را سفر نمی‌گذارد مع ذلک نمی‌شود به او خمس داد اگر قصد معصیت دارد. چرا؟ لظهور، یا ظاهر این است که سفر نماز قصد و تمام آن قیود را دارد که باید هشت فرسخ باشد و باید قصد مسافت داشته باشد، سفر سفر است، جاهای دیگر هر کجا که صدق سفر کرد احکام بر آن مرتب می‌شود. در نماز و روزه شارع قیود کرده که کمتر از هشت فرسخ نباشد و به وطن ختم نشود و قصد ده روز ماندن نداشته باشد که آن مال نماز و روزه است.

مطلب دیگر اینکه در باب خمس و زکات به طرف که خمس می‌دهند قدر خرج سالش به او می‌دهند و آیا به ابن السبیل هم قدر خرج سالش می‌دهند؟ نه. قدر حاجت به او می‌دهند. قدری که به پول و شهرتش برسد و استغناء سیبلی پیدا کند نه بیشتر، ولو در ادله ما داریم که خمس را می‌دهند بقدر سالش که ما در اینجا انصراف داریم یعنی ظاهر اینکه غنی سید به او نمی‌دهند اما اگر ابن سبیل شد در سفر به او خمس می‌دهند، قدر احتیاج سفرش به او می‌دهند نه بیشتر. لهذا یک بحثی هست که صاحب عروه چون در زکات ذکر کرده‌اند تکرارش نکرده‌اند اگر اضافه آورد مشهور می‌گویند باید پس بدهد. چون ابن سبیل که حاجتش با ۱۰۰ دینار برطرف شد چرا ۴۰۰ دینار اضافی را به او بدهند؟ پس اینطور نیست که اگر به مسکین و یتیم خرج سالش را می‌دهند به ابن السبیل هم خرج سالش را بدهند. نه، قدر حاجتش می‌دهند.

بعد صاحب عروه فرموده‌اند: **ولا يعتبر في المستحقين العدالة**، سیدی که به او خمس می‌دهند آیا باید عادل باشد، نسبت داده شده به شریف مرتضی که باید عادل باشد، اما آقایان قدیماً و حدیثاً آن‌هائی که متعرض شده‌اند گفته‌اند



عدالت لازم نیست، سید اگر عادل نیست و مجهول الحال است یا فاسق است، لازم نیست عادل باشد، و می شود به او خمس داد. مسأله ظاهراً هم مسلّم است و هم متسالم علیهاست و فقهاء قبولش کرده اند و لا اقل بین المتأخرین که تسالم بر آن است. بله یک عبارتی شرائع دارد که از آن برداشت شده که مسأله خلافی است. از جواهر به نقل از شرائع نقل می کنم (جواهر ج ۱۶ ص ۱۱۵) والعدالة لا تعتبر على الاظهر، این علی الاظهر شرائع از آن برداشت شده که کسانی هم هستند که قائل به این هستند که باید عادل باشد سیدی که به او خمس می دهند. دلیل اینکه نباید عادل باشد چیست؟ دلیلش این است که دلیل نداریم. چون آیه که مطلق است و روایتی هم نداریم که باید عادل باشد بله امام جماعت، قاضی، مرجع تقلید باید عادل باشد. دیگر گفته اند سیره مستمره است. حرف بدی نیست گرچه بعضی تشکیک کرده اند. حالا نگوئیم سیره در مطلق عصاء، که بحثش می آید که کسی که متجاهر به معصیت است حکمش چیست؟ نه شخصی است که نمی دانیم عادل است یا نه و مجهول الحال است، یا فسقی دارد که مخفی است و کسی نمی داند که فسق می کند و حالا محتاج شده و مسکین است یا ابن السبیل شده، آیا می شود به او خمس داد؟ بله. و اینطور نبوده که ائمه و علماء فقط به کسانی که عادل بوده اند کمک می کرده اند. یکی دیگر هم که باید بعنوان مؤید باید ذکرش کرد روایت علی بن ابراهیم است روایت احمد بن اسحاق که روایت مفصلی است در بحار ج ۵۰ ص ۳۲۳ ح ۱۷، همان روایتی که احمد بن اسحاق به دیدن حضرت عسکری علیه السلام رفت و حضرت او را راه ندادند، البته روایت سند معتبر ندارد چون ناقلش کتاب تاریخ قم است و بحار هم از آن کتاب نقل کرده که حضرت عسکری علیه السلام حسب این نقل او را راه ندادند و گریه کرد و بعد

حضرت او را راه دادند. عرض کرد چرا مرا راه ندادید من از موالیان شما هستم؟ حضرت فرمودند چرا به فلان سید که اسمش را بیان کردند (پسر عموی ما) که آمد نزد تو او را طرد کردی در قم؟ گفت: یابن رسول الله ﷺ او شرابخوار بود که طردش کردم. گفتند بتوجه که شرابخوار بود. این روایت اگر معتبر بود دلیل خیلی خوبی بود، حتی در شارب الخمر که بعضی از فقهاء احتیاط کرده‌اند می‌شود به این قائل شد اما تنهائی نمی‌تواند دلیل باشد و نمی‌دانم حضرت عسکری علیه السلام این را فرموده‌اند: یعنی در مقام حکم الهی و تنجیز و اعذار نمی‌توانیم اعتماد بر این روایت کنیم، بله مؤید می‌تواند باشد. عمده عمل معصومین علیهم السلام می‌تواند باشد و سیره و اطلاق. اگر کسانی که قبل شریف مرتضی که به ایشان نسبت داده‌اند که گفته‌اند صریحاً که مسأله مورد خلافی است و استظهار از عبارتش است، اگر کسی بخواهد بگوید که عدالت شرط است، دلیلش چیست؟ که آن‌ها چند دلیل ذکر کرده‌اند که یکی اشتغال است که پنبه‌اش در اصول زده شده است، که اگر اطلاق داریم نوبت به اصل عملی نمی‌رسد نه اشتغال و نه برائت و اگر اطلاق هم گیری دارد اصل برائت است که شک در شرطیت، اصل برائت است و موارد متعدده در فقه است که بعضی از فقهاء قائل شده‌اند که عدالت شرط است ولی مشهور رد کرده‌اند و گفته‌اند در شک در شرطیت اصل عدم شرطیت است که این هم یکی از آن‌هاست.

دیگری بدلیت خمس عن الزکاة است که حرف خوبی است ولی اگر در زکات ما قائل به اشتراط عدالت باشیم. در زکات چند نفری مثل شیخ طوسی قائل به عدالت شده‌اند. اگر در زکات قائل شدیم به عدالت که ما قائل هستیم و حرف خوبی است اما در زکات ما قائل به عدالت نیستیم. پس این هم نیست.

سوم روایاتی است که زیاد هم هست که منع هم کرده که به تارک الصلاة آب نده و به شرابخوار آب نده که هیچکدام از این روایات سند ندارد و اگر یک موردی هم داشتیم که سند داشت از این روایات ظاهر است که مواردی است که اعانت بر فسق باشد که در فقه ذکر شده و یک بحث مستقلی است که روایات را بررسی کند که به فاسق (تارک الصلاة و شرابخوار) آیا می‌تواند چیزی بدهد. اگر اعانت بر فسق باشد آن جائز نیست، اما اگر نباشد و کمک به معصیت کردنش نباشد اشکالی ندارد. گرچه در مثل شراب روایت صحیحه داریم و فقهاء هم فرموده‌اند که انسان جائز است انگور و خرما به کسی بفروشد که یقین دارد او شرابش می‌کند و روایت صحیحه هم دارد و اطلاق هم دارد. پس بالتیجه روایاتی که می‌گوید اعانت به شارب الخمر و تارک الصلاة که نباید آب داد چطور می‌شود خمس داد. اگر این خمس دادن سبب شود که او معصیت کند، آن را می‌گوئیم جائز نیست و گرنه اگر اثری در او ندارد. پس عدالت در دادن خمس شرط نیست، اگر مسکین و ابناء السبیل است و مجهول الحال می‌شود داد و اگر معلوم الفسق است و متجاهر نیست می‌شود به او داد.

## جلسه ۲۰۲

۱۵ صفر ۱۴۲۸

کسی که به او خمس می دهند، عدالت در او شرط نیست، بعد صاحب عروه فرموده اند: **وإن كان الأولى ملاحظة المرجحات**، خوب است انسان که می خواهد خمس دهد ملاحظه همه مرجحات را بکند. یعنی فرض کنید اگر یکی عادل و دیگری فاسق است، خوب است که به عادل بدهد. یکی عادل است و دیگری مجهول است، خوب است که به عادل بدهند. و به مجهول دهد تا فاسق. این اولی است و گیری ندارد. اولویت عقلیه است و این اولویت عقلیه چون در سلسله علل است می شود استفاده شرعیه بودنش را هم کرد. چون تلازم بین حکم عقل و شرع در سلسله علل ظاهراً تام است.

بعد ایشان فرموده است: **والأولى ان لا يعطى لمرتکبین الكبائر خصوصاً مع التجاهر بل يقوى عدم الجواز إذا كان في الدفع (خمس دادن) اعانة على الإثم وسياً إذا كان في المنع الردع عنه.** ولو به کسی که کبائر انجام می دهد می شود خمس داد اما به شرط اینکه این خمس دادن مصداق اعانت بر اثم نباشد خصوصاً اگر ندادن سبب ترک اثم و ردع عن الإثم شود.

اینجا من نقل کنم که فقهاء نسبت به مرتکب کبائر خلاف شدید دارند، دو طرف اعظم هستند، یک عده مثل صاحب عروه فرموده‌اند به سیدی که مرتکب کبائر است در غیر دو صورتیکه ذکر شد، می‌شود خمس داد، ولی بهتر است که به این ندهند و به دیگری بدهند که مرتکب کبائر نیست. یک عده هم فتویٰ یا احتیاطاً و جویباً گفته‌اند به مرتکب کبیره خمس ندهند. کسانی که موافق صاحب عروه هستند، اینجا را حاشیه نکرده‌اند، امثال مرحوم آقا ضیاء، آشیخ عبدالکریم حائری، آسید ابو الحسن اصفهانی، الخوانساریان (آسید تقی و آسید احمد) و عده‌ای دیگر اینجا را حاشیه نکرده‌اند و گفته‌اند به مرتکب کبیره می‌شود خمس داد و بهتر است به کسی بدهند که مرتکب کبیره نیست خمس دهند. جماعتی هم احتیاطاً و جویباً گفته‌اند درست نیست که منم میرزای نائینی، مرحوم والد، مرحوم اخوی، آسید عبدالهادی، کاشف الغطاء، آقای بروجردی و عده‌ای دیگر. این نقل فتاوی.

اما حسب ادله مطلب چیست؟ اینجا ما پنج عنوان داریم: ۱- کسی که مرتکب کبیره است بدون تجاهر. ۲- مرتکب کبیره با تجاهر، کبیره‌ای است که متسفرع نیست، غیبت می‌کند و دروغ می‌گوید، مال دیگران را هم می‌خورد و از محرماتی است که قدری متعارف است. ۳- تجاهر به محرماتی که مستفرع عند المسلمین می‌کند. ۴- خمس دادن به او اعانت بر اثم است و کمکش است بر این کار، یا وقتیکه پول نداشته باشد کمتر گناه انجام می‌دهد و اگر پول خمس را به او دادند می‌رود شراب می‌خورد. ۵- اگر به او ندهید گناه را ترک می‌کند.

حسب ادله به کدامیک از این‌ها می‌شود خمس داد و به کدام نمی‌شود داد؟ اما سه قسم اول آیا ما دلیلی داریم که حرام است به این‌ها خمس داد؟

اطلاقات می گوید این سید و مسکین است و در اطلاق نگفته که عادل باشد. وقتیکه بنا شد که عادل نباشد یا مجهول الحال است یا معلوم الفسق است که یا جهراً کبیره انجام می دهد یا خفیهً. ما باید بینیم که چه دلیل داریم، در صورتیکه اعانت بر اثم نباشد و خمس ندادن سبب ردعش از حرام نشود. از یک طرف ما اطلاعات داریم که به هر سیدی می شود خمس داد و دیگر اینکه دلیل داریم که اشکالی ندارد به این ها خمس داد. این پول دادن حرام نیست، اگر حرام باشد که اجتماع امر و نهی می شود که صحبتش می آید که روایات متعدده ای داریم که انسان جائز است انگور، خرما و جنشش را به کسی دهد که می دهد در حرام مصرف می کند. و چند تا هم صحاح است که به آن ها فتوی داده اند. یکی صحیح حلی عن ابی عبد الله علیه السلام است: **أَنَّ سَأَلَ عَنْ بَيْعِ الْعَصِيرِ مَنْ يَصْنَعُهُ خَمْرًا، فَقَالَ علیه السلام: بَعَهُ مَنْ يَطْبَخُهُ أَوْ يَصْنَعُهُ خَلًّا أَحَبُّ إِلَيَّ وَلَا أَرَى بِالْأَوَّلِ بَأْسًا.** این همین است که آقایان و شیخ هم معروف است که در مکاسب دارند که اگر واسطه فاعل مختار بود اشکال ندارد مگر در موارد مستثنی. خود آقایان می توانند مراجعه کنند، وسائل، کتاب تجارت، ابواب ما یکتسب به، باب ۵۹، این حدیثی که خواندم حدیث ۹ است. و اینجا یک لطیفه علمی عرض کنم. مرحوم صاحب وسائل عنوان باب را روی ذوق خودشان برخلاف صریح بعضی از روایات قرار داده است بخلاف جامع احادیث شیعه که زیر نظر مرحوم آقای بروجردی بوده که مسلماً افقه از شیخ حر عاملی بوده اند و عنوان باب را با دقت و بهتر قرار داده اند. صاحب وسائل عنوان باب را اینطور قرار داده: **باب جواز بیع العصیر والعنب والتمر ممن یعمل خمرًا،** مرحوم آقای بروجردی گفته اند: **باب جواز بیع العصیر والعنب والتمر ممن یصنعه خمرًا.** یعنی همین که به او می فروشید می رود خمر می سازد. صاحب وسائل فرموده کسی

که خمر درست کن است شما به او خرما می‌فروشید. این می‌سازد با اینکه نمی‌داند که با این خرما خمر می‌سازد. روایت می‌گوید به حضرت عرض کرد می‌دانم که با همین خمر درست می‌کند. مرحوم آقای بروجردی عنوان باب را طبق روایات قرار داده‌اند. مرحوم صاحب وسائل شاید برایش سنگین بوده این مطلب که آدم به کسی خرما بفروشد که می‌داند همین را خمر می‌کند، لذا عنوان را عوض کرده است و روایت این بود: عن بیع العصیر ممن یصنعه خمرًا. که حضرت فرمودند اشکالی در این نمی‌بینم. اگر این پول خمس دادن به سید حرام نباشد اطلاعات می‌گیرد، والمساکین که سید هم هست، روایت هم تقییدش کرده که از مساکین سید باشد حالا مجهول الحال، فاسق است.

ما می‌خواهیم ببینیم از نظر ادله چه داریم؟ ما باشیم و ادله، تا عنوان اعانت بر اثم صدق نکند، اگر اعانت بر اثم صدق کرد که عرض می‌کنم. بله ذوق متدینین و یا بالاتر، ارتکاز متدینین این است که نمی‌شود به او داد اما ارتکاز مقابل نص معمول به کارگر نیست. ارتکاز وقتی کارگر است و می‌تواند دلیل باشد که بخواهیم از این ارتکاز کشف کنیم که معصوم نظرشان چه بوده است. اگر نص صریح معمول به داریم دیگر جای ارتکاز نیست. گذشته از اینکه این ارتکاز بخاطر این است که خیلی وقت‌ها اینطور کارها اعانت بر اثم است نه اینکه حتی اگر اعانت بر اثم نباشد.

پس از نظر علمی این سه قسم روی موازین علمی قاعده‌اش این است که حرام نباشد، حرام که نشد می‌شود جائز، جائز یعنی دلیلی بر حرمت نداشته باشیم اصل جواز است. جائز که بود مصداق خمس است، سید، مسکین است و بیشتر از این دلیل نداریم. قصد قربت هم که می‌کنند، قصد قربت می‌کند به دادن این خمس چون خدا امر فرموده، خدا امر فرموده که مسکین باشد.

معصوم که قولش حجت است، مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ و فرموده کتاب الله و عترتی فرمایش پیامبر و عترت علیهم السلام در حجیت مثل قرآن می ماند، قرآن فرمود فرمایش رسول حجت است و رسول فرمود عترت فرمایششان حجت است و اینها در حجیت مثل هم هستند گرچه در جعل حجیت طولی باشند. جعل حجیت فرمایش پیامبر از قرآن است و عترت از فرمایش پیامبر است و در اصل حجیت در ردیف هم هستند. قرآن فرمود مسکین باشد و عترت فرمودند سید باشد، این هم سید است و دلیل دیگری هم ندارد و رفع ما لا يعلمون می گوید هر چه که دلیل نداریم از شما مرفوع است.

و اما نسبت به دو تای دیگر، یکی خمس را بدهند به کسی که اعانت بر اثم باشد حالا چه فاسق معطن به فسق باشد و چه نباشد و حتی فاسق نباشد ولی می دانید که اگر به او پول بدهید محرمات انجام می دهد که اعانت بر اثم باشد نه اینکه صرف حرام انجام می دهد. قاعده اش این است که جائز نباشد که به او خمس دهید. چرا؟ چون اعانت بر اثم علی الأصح والمشهور حرام است. فقط فقهاء باز کرده اند موضوع اعانت بر اثم را که مرحوم شیخ خیلی خوب مطلب را باز کرده اند فرموده اند هر جائی که واسطه فاعل مختار باشد این امر جائز نیست الا ما خرج بالدلیل و اگر واسطه فاعل مختار نباشد اعانت بر اثم است. بله بعضی نادر از فقهاء تشکیک کرده اند در حرمت اصل اعانت بر اثم که در قرآن که اعانت بر اثم ندارد. بلکه تعاون بر اثم دارد وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ، آنوقت اگر کسی بخواهد بالملاک، اعانت را هم استفاده کند که آن هم بحثی است که استفاده هم کرده اند و حرف بدی هم نیست و من تابع همین هائی هستم که می گویند اعانت بر اثم حرام است، حالا یا از آیه استفاده می شود یا روایات، چون روایات متعدد دارد ولی یک یک بحثی سندی دارد. و



یک روایت متسالم علی اعتبار سندها نیست، اما یک مشت روایت داریم بنابر اینکه اعانت بر اثم حرام است که هذا هو المشهور والمنصور، بنابراین اجتماع امر و نهی می‌شود. لهذا آنه جائز است خمس دادن و اگر هم دارد خمس حساب نمی‌شود، حتی اگر قصد کرد و حتی اگر توانست قصد قربت کند. چون اجتماع امر و نهی است. اگر کسی قائل شد که اجماع امر و نهی صحیح است که مثل مرحوم میرزای قمی در قوانین نه در غنائم و کتب فقهی‌شان چون در اینجاها قائل نیستند و مکرر فرمایششان در قوانین را نقض فرموده‌اند. اگر کسی اجتماع امر و نهی را قائل باشد که می‌گوید اشکالی ندارد امر شده از جهتی و نهی شده از جهت دیگر. اما بنابر مشهور و منصور که اجتماع امر و نهی صحیح نیست، حالا یا اشکال عقلی دارد یا اشکال ظهور عقلائی دارد. بنابراین پس اگر خمس دادن به سید مسکین اعانت بر اثم باشد حتی این سید الآن عادل باشد ولی طرف می‌داند اگر این پول را به او بدهد می‌رود حرام انجام می‌دهد و این اعانت بر اثم است و خمس هم حساب نمی‌شود. چون خمس باید به اهلش داده شود.

قسم پنجم این است که صاحب عروه فرمودند خصوصاً اگر ندادن خمس به او رادع او باشد از حرام. یعنی آدم مرتکب کبیره اگر به او خمس ندهیم کبیره انجام نمی‌دهد. پس جائز نیست به او خمس داد. چرا؟ چون ردع از منکر به مراتب یا ملاک، نهی از منکر است، یا موضوعاً یا حکماً و نهی از منکر که واجب است، لازمه مقدم وجوب این ارتداع از منکر این است که به او خمس ندهند، پس خمس دادن می‌شود حرام، چون هر واجبی ترک خودش، ضد عامش حرام است. هر حرامی ضد عامش واجب است که اگر این خمس ندادن به او رادعش باشد از حرام، این مسلم است و گیری هم

ظاهراً ندارد.

بعد از این صاحب عروه یک بحث دیگر فرموده‌اند: **مستضعف کل فرقة ملحوق بها**. باید آنکه به او خمس می‌دهند مؤمن اثنی عشری باشد و لازم نیست که عادل باشد. حالا این اثنی عشری‌ها بعضی‌ها مستضعف هستند، مستضعف یعنی کسی که ضعیف العقیده است و عقیده‌اش استوار نیست، بعضی پیرزن‌ها و پیرمرد‌ها که چیزی بلد نیستند فقط یک الفاظی بلدند. صاحب عروه فرموده به این‌ها می‌شود خمس داد چون ملحوق به آن فرقه است، یعنی مسکین شیعه مستضعف و ابن السبیل شیعه مستضعف می‌شود به او خمس داد. چرا؟ چون ملحوق به شیعه است. بعضی حاشیه کرده‌اند که حاشیه خوبی است که ملحوق نیست، منہم است. هر امتی مستضعف و غیر مستضعفش یکی است. بله در داخل امت منقسم هستند. مگر نصاری مستضعف و غیر مستضعف ندارند همینطور یهود و عامه، شیعه هم دارد پس منہم است نه ملحوق بهم. باید اثنی عشری باشد که یک مصداقش شیخ مفید است و یک مصداقش فلان پیرزن است که اگر کمی با او صحبت کند تغییر عقیده است ولی الآن شیعه است. دلیل گفت مؤمن باشد که هست ولی نگفت عدول باشد. اینجا دو نفر از اعظام ما اشکال کرده‌اند در باب زکات این حرف را فرموده‌اند که گفته‌اند به مؤمن مستضعف نمی‌شود زکات داد و خمس هم قاعده مثل آن است و ابن السبیل مستضعف نمی‌شود خمس داد. یکی صاحب حدائق و یکی صاحب مستند و فتوی هم داده‌اند که نمی‌شود. من یک تکه فرمایش صاحب عروه را می‌خوانم چون مفصل صحبت کرده‌اند. صاحب عروه در کتاب زکات فصل فی اوصاف المستحقین، مسأله ۷ فرموده‌اند: **استشکل بعض العلماء که مراد صاحب حدائق است فی جواز اعطاء الزکاة لعوام المؤمنین الذین لا يعرفون الله الا**

بهذا اللفظ، أو النبي أو الأئمة أو بعضاً أو شيئاً من المعارف الخمس واستغرب عدم الاجلاء (و اقرب این است که اگر به آن‌ها بدهید مجزی نیست). صاحب مستند هم همین را تأیید کرده، بل ذکر بعض آخر (که صاحب مستند باشد). مرحوم کاشف الغطاء که بعد از صاحب حدائق که معاصر صاحب مستند هستند برخلاف این فرموده که صاحب جواهر عبارت کشف الغطاء را نقل کرده‌اند.

نتیجهٔ آیا این تام است یا نه؟ خیر تام نیست. ملاک این است که نصرانی و یهودی و کافر نباشد و از عامه و شیعه باشد حالا مستضعف فی العقیده یا قوی العقیده است فرقی نمی‌کند. پس آن کسی که خمس به او داده می‌شود باید سید باشد و عادل لازم نیست باشد و مرتکب کبیره باشد این بحث‌هایش بود و اعانت بر اثم نباشد و اینطور نباشد که ندادن رادعش از منکر باشد والا جائز نیست و مستضعف و غیر مستضعف فرقی نمی‌کند.

## جلسه ۳۰۳

۱۶ صفر ۱۴۲۸

مسأله ۲: لا يجب البسط على الأصناف، بل يجوز دفع تمامه الى أحدهم وكذا لا يجب استيعاب افراد كل صنف، بل يجوز الاقتصار على واحد، ولو أراد البسط لا يجب التساوي بين الاصناف أو الافراد.

سهم سادات که نصف خمس است مال مساکین، یتامی و ابن السبیل است. می فرمایند توزیع کردن این سهم سادات بر اصناف ثلاثه واجب نیست. یعنی شخصی یک میلیون خمس دارد، آیا لازم است که سه قسمتش کند، یکی یتامی، یکی مساکین و یکی ابن السبیل؟ نه. بلکه می تواند به یکی از این اصناف دهد و همه را به مساکین دهد یا ابن سبیل یا یتامی. حالائی که به یک صنف می دهد، آیا لازم است به تمام یتامی بدهد؟ نه به یک یتیم سید دهد یا یک ابن سبیل سید دهد. حالا اگر خواست بسط دهد یعنی خمسش را هم به مساکین و هم یتامی و هم ابن السبیل سید بدهد، آیا واجب است که به قدر هم دهد؟ نه. نصف را به مساکین دهد و نصف را به یتامی یا ابن السبیل دهد یا هر طور که دوست دارد بدهد. و هكذا در افراد یک صنف. خلاصه سهم

سادات مال این سه تاست هرطور که می‌خواهد تقسیم کند. اینکه ایشان می‌فرمایند لا يجب البسط، دلیلش چیست؟ و آیا مسأله اجماعی است یا نه؟ مسأله مسلماً اجماعی نیست. اینکه صاحب عروه فرمودند که لا يجب البسط علی الاصناف، این شهرت عظیمه قدیمه و حدیثاً در آن هست اما اجماع در آن نیست مخالف هم یک عده‌ای قدیمه و حدیثاً هست. اما قدیمه از شیخ طوسی در مبسوط و ابن ادریس در سرائر و شاگرد محقق حلی در شرح شرائع، التنقیح و سبزواری در ذخیره و در متأخرین: مرحوم والد و مرحوم حاج آقا حسین قمی که این دو احتیاط کرده‌اند و احتیاط وجوبی که بسط بر اصناف شود و این عنوان ثانوی است که اگر بسط حرجی بود عنوان ثانوی است و بحث روی عنوان اولی است. زید که می‌میرد ارثش واجب است که بر اولادش تقسیم شود بعنوان اولی و باید به هر کدام توزیع شود للذکر مثل حظ الأنثیین، اما سهم سادات لازم نیست که تقسیم شود. جماعتی احتیاط فرموده‌اند علی اختلاف بینهما در نوع احتیاطش و بعضی هم گفته‌اند بسط لازم است بعنوان اولی.

شیخ در مبسوط ج ۱ ص ۲۶۲ فرموده‌اند باید بسط کرد. مرحوم والد، این لا يجب البسط علی الاصناف را گفته‌اند: الأحوط البسط علی الاصناف. مرحوم حاج آقا حسین قمی، این الأحوط را با قید گفته‌اند، گفته‌اند احتیاط است اگر بدانند مضطر است یک صغری. یعنی فرض بفرمائید یک یتیمی است مضطر و شما سهم سادات دارید آیا می‌شود به یتیم هیچی ندهید و به مسکین بدهید. مسکین فقیر است اما یتیم مضطر است. ایشان احتیاط وجوبی کرده‌اند که اگر اضطرار بود در یک صغری، بسط لازم است و باید به او بدهند.

دلیل این اقوال چیست؟ دلیل مشهور که شهره عظیمه است و تا به امروز

همین شهرت هست، چند چیز است: ۱- صحیحہ بزنی از حضرت رضا علیه السلام در وسائل کتاب الخمس، ابواب قسمة الخمس، باب ۲، ح ۱. حضرت درباره آیه خمس، فقیل له افرأیت إن کان صنف من الأصناف أكثر وصنف أقل ما یصنع به؟ قال علیه السلام: ذاک إلى الإمام، أ رأیت ان رسول الله صلی الله علیه و آله کیف یصنع؟ الیس انما کان یعطى علی ما یراه؟ پیامبر آنطور که به نظرشان بود می دانند و اینطور نبود که بسط کنند و کذلک الإمام، امام هم همینکار را می کردند. پس بسط لازم نیست و آنطوری که صلاح می داند بدهد. این روایت سندش گیری ندارد. چیزی که هست غیر مشهور در دلالتش اشکال کرده اند. یکی از اشکالات این است که حضرت فرمودند: کذلک الإمام، پیامبر و امام معصوم، به چه دلیل زید که خمس می دهد، او هم حق دارد که بسط دهد؟ الجواب: این اشکال سیال است در صدها روایت در مختلف ابواب فقه. ظاهر اینطور تعبیر این است که وظیفه این است، نه اینکه از خواص پیامبر و یا امام علیه السلام است. شخصی سؤال می کند در وقتیکه این اصناف بعضی بیشتر و بعضی کمتر هستند، چکار باید کرد؟ دارد سؤال از وظیفه می کند؟ حضرت می فرمایند پیامبر و امام معصوم خاص به آنهاست که اینکار را بکنند؟ ولو این را فرمودند، اما این جواب هیچ ظهور در اختصاص ندارد. بلکه ظهور دارد در اینکه وظیفه این است. وقتیکه وظیفه این بود که لازم نیست بسط شود آنوقت چون مورد امام معصوم است چون حضرت بنا بود که تقسیم کنند و زمان پیامبر خود ایشان تقسیم می کردند. نه اینکه این خاص به پیامبر و امام است. گذشته از مطلب عامی که هست که این دو اگر نباشد، خیلی جاها را باید تأویل کنیم از اول تا آخر فقه را در صدها روایت که اگر اشکال وارد باشد باید در همه وارد باشد و بینیم که حلش چیست؟ که اشکال وارد نیست، گذشته از اینکه عموماً این یک بحثی است که

در اصول ذکر شده قبل از شیخ انصاری و در فقه هم به مناسباتی ذکر شده است که پیامبر ﷺ و امام علیؑ آنچه از این‌ها تقریراً عملاً، قولاً صادر می‌شود، اصل عدم اختصاص است. اختصاص دلیل می‌خواهد. یعنی باید دلیل داشته باشیم که این از خواص پیامبر و یا امام است والا اصل این است که این‌ها می‌بایست احکام هستند قولاً، عملاً و تقریراً. گذشته اینکه سائل دارد سؤال از وظیفه می‌کند نه اینکه شمای امام معصوم شخصاً اختصاصتان چیست؟ پس این اشکال که حضرت دارند می‌گویند پیامبر اینطور می‌کردند و امام هم اینطور می‌کردند، معنایش این نیست که دیگری این حق را دارد. خیر ظاهرش همین است که وظیفه این است که بسط لازم نیست.

اشکال دیگر، گفته‌اند این ظاهرش این است که تساوی لازم نیست اما بر فرمان هم دلالت می‌کند؟ یعنی لازم نیست که به مساکین و ابن سبیل قدر هم دهند، اما به مساکین تنها بدهند و به ابن السبیل اصلاً ندهند، به یتیم بدهند و به مسکین اصلاً ندهند، اینکه ظهور ندارد. الجواب: چرا ظهور دارد. چه فرقی می‌کند، بعدم الفصل، کسی این تفصیل را نگفته که تساوی لازم است و اگر تساوی لازم نباشد حرمان جائز نیست گذشته از اینکه عبارت روایت که اعم بود. فرمودند: **أرأيت أليس انما كان يعطي علي ما يراه**. این "ما"، "ما" موصوله است و "یرای" اعم از اینکه تقسیم کنند بین اصناف ثلاثه اما بالتفاوت و بین اینکه به یک صنف بدهند و به دو صنف ندهند. "ما یری" اطلاق دارد و ظهور ندارد که تساوی لازم نیست اما حرمان هم جائز نیست، چه فرقی می‌کند "ما یری" اگر رأی به اینکه به این دهد نه آن، از خویشانش است این یتیم و آن مسکین از خویشانش نیست یا برعکس.

اشکال سوم گفته‌اند: موضوع روایت اختلاف افراد اصناف است نه مطلقاً.

سؤال از این بود که دو صنف هست و به هر دو می‌دهیم، یکی بیشتر یکی کمتر، باید چکار کرد؟ سؤال از این نیست که به یکی اصلاً ندهد. الجواب: العبرة بكلام المعصوم لا سؤال السائل. بله این مورد را سؤال کرد و حضرت فرمودند: ما یری. "ما یری" اطلاق دارد. اعم از این است که یک صنف بیشتر و یا یک صنف کمتر باشد یا اینکه به صنف کمتر می‌دهد و به بیشتر نمی‌دهد مثلاً.

خلاصه کلام این است که این پول مال این طائفه است، چقدر به این یا به آن بدهند لزومی ندارد. یعنی ما باشیم و همین صحیحه برای فتوای مشهور کافی است.

دلیل دوم: المقطوع به من عمل المعصومین علیهم‌السلام که برای ما حجت است. از کجا این قطع هست؟ از اینکه مسأله پول است و مسأله احتیاج افراد است از زمان پیامبر تا امیر المؤمنین و ائمه اطهار علیهم‌السلام یتامی و مساکین داشته‌اند و ابن السبیل در سیدها کم بوده، اگر بنا بود خمسی که به حضرت می‌دادند، حضرت تقسیم می‌کردند بین یتامی و مساکین، برای ما بیان می‌شد، آنوقت نه یک معصوم و در یک زمان و هیچ اثری نیست که معصومین علیهم‌السلام این کار را می‌کرده‌اند. نقل شده از بعضی از مراجع تقلید که تقسیم می‌کردند، پس نقل شده، آنوقت چهارده معصوم علیهم‌السلام محل ابتلائشان بوده در ازمنه متعدده و اگر بنا بود این‌ها را تقسیم کنند لو کان لبان، از مصادیق ظاهره لو کان لبان است. یعنی ادعای قطع مجازفه نیست در همچنین جائی، معصومین تقسیم نمی‌کردند، پس وظیفه نیست، به چه دلیل؟ بعمل المعصومین.

سوم: السیره، نادر دیده شده که بعضی از علماء و مراجع تقسیم و فرض می‌کنند، اما بنابر لزوم فرض نیست، عملاً غالباً نمی‌کرده‌اند. سیره مستمره



هست چه از علماء و چه حتی از متدینین، آن متدینی که از اعظام اجازه می‌گیرد که خمس دهد، سؤال نکرده و عمل این متدینین ملتزم به احکام این است که به او اجازه داده‌اند که ۱۰۰۰ دینار از خمس را خودش بدهد، می‌رود ۱۰۰۰ دینار را به یکی، دو تا یا چند تا می‌دهد و یا به مساکین تنها یا به ایتام تنها می‌دهد نه مساکین و این حرف خوبی است و صغرایش تام است و کبرایش هم گیری ندارد. یعنی اگر ما بودیم و سیره، تنها برای ما کافی بود که بگوئیم بسط لازم نیست. اگر هر یک از این‌ها تنها بود ظاهراً کافی بود.

چهارم: *اصالة البرائة عند الشک*، اگر شک کردیم که تخصیص جائز است یا تقسیم و بسط لازم است، شک در شرطیت است که اصل عدمش است. اگر نوبت به شک رسید، جای اشتغال نیست، جای برائت است، چون علم اجمالی منحل است به علم تفصیلی و شک بدوی، این یکی. یکی دیگر اینکه در باب زکات بین شیعه اجماع هست که بسط لازم نیست و ادله بدلیت خمس از زکات، قاعده‌اش این است که خمس هم همین است مگر دلیل برخلاف داشته باشیم که نداریم.

صاحب عروه در کتاب زکات، *فصل في بقية احكام الزكاة*، فرموده است، *الثانية: لا يجب البسط على الاصناف الثمانية*. در جواهر فرموده: *الإجماع بقسمیه* علیه. و بین خاصه مسلماً خلافی نیست و بعض عامه مخالف هستند در باب زکات. پس اجماع مسلّم هست در باب زکات که توزیع واجب نیست، خمس هم که بدل زکات است این هم مثل آن است که بسط لازم نیست. این‌ها ادله مشهور که بسط لازم نیست. خوب است ولی لازم نیست.

کسانی که مثل شیخ طوسی و ابن ادریس و بعضی دیگر فتوی یا احتیاطاً گفته‌اند بسط شود، این‌ها چند استدلال دارند که همه‌اش مخدوش است اول

گفته‌اند اشتغال. اگر ما بسط کنیم بر اصناف ثلاثه، مسلماً یقین به براءة حاصل می‌شود ولی اگر همه را به یتیم یا مسکین یا ابن السبیل بدهیم شک در براءة است. الجواب: اینکه خیر ما شک در براءة نداریم. رفع ما لا یعلمون، قبح عقاب بلا بیان، علم تعبدی برای ما می‌آورد به براءة و شک در شرطیت، مثل اینکه شک می‌کنیم استعاذه در اول نماز واجب است یا نه؟ اگر نماز با استعاذه بخوانیم قطعاً براءة حاصل شده و اگر نماز بدون استعاذه بخوانیم شک در براءة است. **أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ**، اشتغال یقینی به ذمه ما آورد برای نماز ظهر، اگر بدون استعاذه بخوانیم شک بر براءة ذمه داریم، اشتغال یقینی یقتضی براءة یقینی، براءة یقینی متوقف است بر اینکه استعاذه بگوئیم. نه. اشتغال یقینی به بیش از منهای از استعاذه نیست و بیش از آن نیست تا احتیاج به براءة لازم داشته باشد. پس اشتغال توی اینطور جاها استدلال به آن بعد از مرحوم شیخ خیلی زیبا نیست.

دلیل دوم برای مشهور گفته‌اند ظهور در ملک دارد. **فَأَنَّ لِلَّهِ حُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَوَلَدِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ عَطْفٌ** بر آن است و لام ظهور در ملک دارد. یعنی نصف خمس که سهم سادات است ملک مساکین و یتامی و ابن السبیل است. اگر زید مرد و اموالش ملک اولادش شد آیا نمی‌گوئید باید تقسیم کنند بر همه یا اینکه همه اموال را به پسر بزرگتر می‌دهند؟ لام ظهور در ملک دارد، پس باید به همه بدهند و نمی‌شود به بقیه نداد. به نظر می‌رسد که این حرف تام نباشد، روایت هم همینطور دارد و در روایات هم لام دارد. به نظر می‌رسد که لام دو قسم است. ما باید ببینیم مدخول لام چیست؟ و این عرضی که می‌کنم سیال است و موارد مختلفی در فقه دارد که اگر اینجا اشکال شود در موارد بسیاری در روایات و آیات شریفه در استفاده از آن باید این اشکال بیاید و یک یک

باید ببینیم حلش چیست؟ مسأله مسأله ظهور است که ظهور در ملک دارد. به نظر می‌رسد که لام ظهور در ملک دارد، اگر مدخولش فرد یا افراد معینی باشند، اما اگر مدخول لام یک عمومی بود نه یک عام کوچک یک عام بزرگ بود و ظهور دارد در اینکه این‌ها مصرف است نه ملک. می‌گویند: المدرسة لطلبة العلوم الدينية. الطلبة جمع محلی به "ال" للطلبة. پس هر یک مدرسه را باید بگوئیم متعلق ملک تمام طلبه‌هاست، آیا این به ذهن می‌آید و آیا ظهور در این دارد: المسجد للمسلمین، آیا این لام ظهور دارد که ملک مسلمین است یا حق کل مسلمین است؟ و اگر یک میلیارد مسلمان هستند همه در عرض هم از این مسجد حق دارند؟ نه. این معنایش مصرف است. یا اگر بگویند وقف برای ذریه‌اش کرده ولی در عموماً همچنین چیزی نیست و ظهوری نیست بلکه ظهور به عکس است، بلکه ظهور است که ملک نیست، اما مورد مصرف است. نصف خمس که سهم سادات است مصرفش مساکین و ایتام و ابن السبیل است و ندارد که ملک همه‌شان است بلکه ظهور در عدم دارد.

پس اینکه خمس سهم سادات باید توزیع شود بر اصناف همینکه مشهور فرمودند لزومی بر توزیعش نیست.

## جلسه ۳۰۴

۱۷ صفر ۱۴۲۸

مسأله ۳: مستحق الخمس من انتسب الى هاشم بالابوة فإن انتسب اليه بالأم لم يحل له الخمس وتحل له الزكاة. خمس مال بنی هاشم است. بنی هاشم چه کسانی هستند؟ گاهی یک مسائلی هست که از مسلمات است و یک وقت یکی از بزرگان فرمایشی می فرماید که ایجاد شبهه می کند. وگرنه این روشن است که دو تا قبیله اگر یک مرد از این قبیله زوجه‌ای از آن قبیله گرفت بچه‌ها از نظر عرفی جزء قبیله پدر حساب می شوند نه جزء قبیله مادر. اگر یک نفر از بنی هاشم یک دختر از بنی عباس گرفت بچه‌های این دختر عباسی حساب می شوند یا هاشمی؟ یا بالعکس اگر یک مرد از بنی العباس یک دختر از هاشمی گرفت بچه‌های این دختر که هاشمیه هست هاشمی حساب می شوند؟ نه. خلاصه این از واضحات است که وقتیکه گفته می شود بنی تمیم، بنی کلاب، کلابی چه کسانی هستند حضرت امیر علیه السلام از بنی کلاب دختر گرفتند، حالا حضرت عباس آیا کلابیه حساب می شوند؟ نه. اگر هم کسی این شبهه را مطرح کند، یک شبهه مقابل ضرورت عرفیه است، اما شریف مرتضی و تبعه

یکی دو نفر دیگر مثل صاحب حدائق اینجا فرمایشی فرموده‌اند که شبهه شده و این مسأله درست شده و گرنه چه بسا این مسأله اصلاً مطرح نمی‌شد. به بنی‌هاشم خمس می‌دهند و زکات بر آن‌ها حرام است. بنی‌هاشم چه کسانی هستند؟ آن‌هایی که از پدر منتسب به هاشم هستند. اما اگر کسی از مادر به هاشم وصل می‌شود و مادرش هاشمیه و علویه است، خمس به او داده نمی‌شود.

احدی از آقایان این نظر صاحب عروه را حاشیه نزنده‌اند. شبیه همین عبارت در مجمع الرسائل صاحب جواهر و مجمع المسائل میرزا هست با ۱۰ - ۱۵ حاشیه و احدی حاشیه نکرده است. در مجمع الرسائل مسأله شماره ۱۶۰۵ و در مجمع المسائل میرزا ص ۳۱۹ که گفته‌اند *وفي النسب يشترط كون الانتساب من طرف الأب دون الأم*. اینجا دو مسأله هست که گاهی خلط شده بر شخص جلیلی مثل صاحب حدائق لهذا برای یکی به یکی دیگر استدلال کرده است. یک مسأله است که خمس را باید به چه کسی بدهند؟ از نظر شرعی باید ببینیم چه کسانی هستند. گفته بنی‌هاشم. بنی یعنی اولاد پدر، از پدر برسد. یک مسأله است که اولاد دختر اولاد و ذریه هستند؟ بله. گیری ندارد، در ارث، نکاح، محرمیت، تمام این‌ها بله اولاد هستند. زید هم پسر و هم دختر دارد. اولاد پسر و دخترش اولادش هستند، این دو مسأله با هم مخلوط شده، قبول است که اولاد دختر اولاد هستند، و در باب نکاح و ارث تمام احکام را دارا هستند و منتسب به پدر و مادر هستند، اما در باب خمس ما دلیل داریم که بنی‌هاشم و هاشمی و مطلبی، هاشمی و مطلبی به آن‌هایی که مادرشان به هاشم می‌رسد و پدرشان از بنی‌کلاب است نمی‌رسد. این کلابی است و هاشمی نیست. مرحوم صاحب حدائق در ج ۱۲ ص ۳۹۱، *لما صرحوا بأن ولد البنت ولد*

حقیقة اقتضى ذلك اجراء الحكم الولد الحقيقي عليه في جميع الأحكام التي من جملتها جواز اخذ الخمس وتحريم اخذ الزكاة. بر ایشان مسأله خلط شده. گفته چون ولد است و در نکاح مثلاً ولو حساب است و زوجه ابن و ابن ابن (عروس) هر چه پائین برود بر جدّ حرام است و زوجه ابن بنت هم حرام است و زوج دختر محرم است بر مادر، زوج دختر دختر هم بر مادر زن حرام است، اما این لازمه اش این نیست که شارع در باب خمس یک اصطلاح خاص قرار داده و آن را موضوع خمس قرار داده نه ولد را موضوع خمس قرار داده است. در باب نکاح شارع ولد را موضوع محرم و نامحرم و حرمت نکاح قرار داده و در باب ارث فرموده: أولادکم، این را موضوع قرار داده. در باب خمس نگفته ولد، گفته: هاشمی. این ها با هم خلط شده است. تمام احکام ولد جاهای دیگر جاری است ولی در باب خمس و زکات، شارع موضوع خاص قرار داده است. التي من جملتها جواز اخذ الخمس وتحريم اخذ الزكاة.

اصل مسأله که ولد البنت، ولد، ولد علویّه، هاشمیه، ولد اما لا يعطى الخمس، دلیلش چیست؟ و ولد الولد الهاشمی يعطى الخمس، مشهور این را گفته اند غیر از یکی دو سه تا مخالف در مسأله ندارد. مشهور دلیلشان چیست؟ دلیلشان چند چیز است: ۱- صحیحه حمّاد بن عیسی که گفته: رواه لی بعض اصحابنا و نگفته که آن ها چه کسانی هستند این بعض اصحابنا که می شود مرسله، عن العبد الصالح ابو الحسن الأول عليه السلام: ... ومن كان أمّه من بني هاشم وأبوه من سائر القریش فإنّ الصدقة تحلّ له وليس له من الخمس شيء لأنّ الله يقول ادعوهمْ لِآبَائِهِمْ، کسی که مادرش از بنی هاشم ولی پدرش از سائر قریش است، زکات به او می دهند اگر فقیر مؤمن بود و ابن السبیل اما از خمس حقی ندارد. وسائل، ابواب قسمه الخمس، باب ۱، ح ۸. و البته صاحب وسائل در باب

زکات هم ذکر کرده، کتاب الزکاة، ابواب المستحقین باب ۳۰، ح ۱. حضرت هم استدلال به آیه شریفه ادعوهم بآبائهم کرده‌اند. این آیه خودش تبنی است، اما خود وارد، ادعوهم لآبائهم اعم است و حضرت استدلال به اعم کرده‌اند. اگر بنا بود که مورد مخصص باشد حضرت به آن استدلال نمی‌کردند.

حالا اینجا یک مسأله‌ای است که این روایت مرسله است، گفته رواه لی بعض اصحابنا و نگفته که آن‌ها چه کسانی هستند، شاید اگر حماد بن عیسی ذکر می‌کرد که این بعض اصحابنا چه کسانی هستند شاید تضعیف داشت و به آن اخذ نمی‌شد. لهذا بعضی از متأخرین گفته‌اند به این روایت نمی‌توانیم استدلال کنیم، چه می‌دانیم که آیا حضرت کاظم علیه السلام فرموده‌اند یا نه، چون نمی‌دانیم بعض اصحابنا چه کسانی هستند. چیزی که هست و این بحث بدر همه جا می‌خورد، حماد بن عیسی از اصحاب اجماع است، اصحاب اجماع را جمهره‌ای از محققین قبول دارند که اگر سند تا خودشان صحیح بود و معتبر بود و بین این اصحاب اجماع و معصوم مجهول بود، این را معتبر می‌دانند. من برای دفع استبعاد از ده‌ها مورد از صاحب جواهر، شیخ انصاری، میرزای نائینی، قدری ذکر می‌کنم شاید این اسباب اطمینان برای انسان شود و اصل این است که مجهول خبرش معتبر نیست اما اگر آن مرسل از اصحاب اجماع بود آیا معتبر است یا نه؟ یک عده‌ای بحث علمی دارند در درایه که من هم عرض کرده‌ام و اجمالاً برای دفع استبعاد چند موردی را عرض می‌کنم:

کتاب الخمس شیخ انصاری ص ۳۰۵: بمناسبت یک روایتی ایشان فرموده: ولا یضرها الإرسال بعد الانجبار بما عرفت وکون المرسل من أصحاب الإجماع.

در کتاب صلاة شیخ انصاری، ج ۱ ص ۱۰۶، چند روایتی در مسأله‌ای ذکر

می کند بعد فرموده و هذه الروایات وإن كانت مشتركة بالضعف ... مع ان الروایة الأولى وان اشتملت على موسى بن بكر (که مجهول است) الا ان الراوي عنه عبد الله بن المغيرة وهو من أصحاب الإجماع. لذا اشکالی ندارد.

کتاب الصوم شیخ انصاری، ص ۶۸: والحدیث فی سندھا (یک روایتی را ذکر کرده اند که سندش تام نیست) غیر مسموعه مضافاً الی أن یونس من أصحاب الإجماع.

کتاب طهارت شیخ: ج ۲ ص ۳۸۴، وقد یجاب (دو روایت ذکر شده که هر دو سندش گیر دارد) بقصور الروایتین سنداً وفیه والأولی (روایت اول) منقولة عن نوادر البنظی وهو حسن لا یروی الا عن ثقة ومن أصحاب الإجماع. پس یکی از این روایات معتبر است هر چند که با واسطه مجهول نقل کرده ولی چون بنظی از اصحاب اجماع است گیری ندارد.

صاحب جواهر ج ۲ ص ۱۲۶، فرموده اشکال سندی لیس قادحاً سیما اذا وقع مثل زرارہ وانه من أصحاب الإجماع.

یک مورد هم از میرزای نائینی عرض کنم، ایشان در مکاسب که تقریر حاج شیخ محمد تقی آملی است ج ۲ ص ۴۲۱، فرموده اند: بعد الغض عن کونها مقطوعة (راوی از معصوم نقل کرده با اینکه یقیناً معصوم را ندیده و فاصله تاریخی دارد، پس یقیناً این وسط کسی بوده که افتاده و مجهول است، می گویند اشکالی ندارد و چشم پوشی می کنیم از اینکه این روایت مقطوعه است. چرا؟ لکونها من یونس الذی هو من أصحاب الإجماع ویصح ما صح عنه ولو کان مقطوعة.

پس این روایت خمس که دلالتش صریح است که اگر مادر هاشمیه و پدر غیر هاشمی به او زکات می دهند نه خمس، حماد بن عیسی گفته رواه لی



بعض اصحابنا، اشکال ندارد چون حماد بن عیسی از اصحاب اجماع است. پس ما بودیم و تنها این روایت، بعضی از فقهاء تنها به این روایت استناد کرده‌اند، برای ما کافی و منجز و معذر است. دوم همین است که در ابتداء عرض کردم که نسبت حقیقیه از جانب پدر است نه مادر، یعنی عشائر و قبائلی که هستند هر عشیره و قبیله‌ای اولاد ذکور جزء آن عشیره هستند دخترهای آن عشیره که شوهرانشان از غیر این عشیره هستند بچه‌های آن دختران تابع عشیره پدران حساب می‌شوند نه مادران. این مطلب از مسلمات است.

پس همینقدری که آیه شریفه فرمود: **وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ**، معصومین عليهم السلام فرمودند یتامای بنی‌هاشم و مطلبی، این که گفته موضوع خمس می‌شود هاشمی نه هر کسی که از ذریه و اولاد هاشم باشد. این ظهور قطع در این مطلب دارد.

روایت زراره و در طریق چون ابن فضال است موثقه است، عن ابی عبد الله عليه السلام قال: لو كان العدل ما احتاج الهاشمي ولا مطلبی الى صدقة. موضوع خمس هاشمی است. یک مسأله‌ای هست که اگر بنی‌هاشم محتاج شدند و ضرورت شد و خمس گیرشان نیامد جائز است که از صدقه استفاده کنند. حضرت می‌فرمایند اگر عدل بود هاشمی و مطلبی محتاج نمی‌شدند که صدقه بگیرند و همان خمس برایشان کافی بود. که از این روایت که معتبره است حضرت می‌فرمایند: هاشمی و مطلبی که می‌شود موضوع خمس.

محقق در معتبر فرموده: ج ۲ ص ۶۳۱، اطلاق النسب یقتضی الانتساب بالأب، لأنه لا یقال تمیمی الا من كان نسبه الی تمیم بالأب، وكذا لا یقال هاشمی الا من انتسب الی هاشم بالأب. پس خمس مال بنی‌هاشم است.

دلیل سوم: **وضوح التقابل بین الخمس والزکاة**. از روایاتی که معنی متواتر است بلا اشکال، استفاده می شود که خمس و زکات در مستحقین متقابل هستند، یعنی آنکه **يستحق الخمس، لا يستحق الزکاة و آنکه يستحق الزکاة لا يستحق الخمس**، و قتیکه تقابل هست با صبر و تقسیم باید یکی از چهار چیز را بگوئیم: پدر غیر هاشمی، زنش هاشمیه است، فرزند که مادرش از بنی هاشم است باید بگوئیم هم خمس به او می دهند و هم زکات، چون منتسب به غیر هاشمی است از جهت پدر و زکات می گیرد و منتسب به مادر است از جهت هاشم پس خمس به او می دهند. این **الضرورة الشرعية قائمة علی خلاف**، ضرورت است که این درست نیست، اینطور نیست که اگر مادر هاشمی بود به او خمس می دهند و ادله کافی است که جزء ضروریات اسلام و فقه است که به او خمس نمی دهند. صورت دوم این است که نه خمس و نه زکات به او نمی دهند و این هم شاید ضرورت فقه برخلافش است که بگوئیم زکات را به کسی می دهند که پدر و مادر هر دو غیر هاشمی باشند و خمس را به کسی می دهند که پدر و مادر هر دو هاشمی باشند اگر مادر هاشمی و پدر هاشمی نبود نه خمس دارد و نه زکات. این هم شاید ضرورت فقه برخلافش است.

می ماند دو صورت: ۱- اینکه مادرش هاشمیه است و پدرش غیر هاشمی بگوئیم به او خمس می دهند و زکات نمی دهند یا اینکه ۲- بگوئیم زکات می دهند و خمس نمی دهند. یعنی **بالتیجه ما چکار می کنیم آن چیزی که از ادله بدست آمده؟ با صبر و تقسیم استفاده می شود که این شخص که مادرش هاشمیه است و پدرش غیر هاشمی اگر فقیر، مسکین و فقیر بود و ابن السبیل است به او زکات می دهند نه خمس، پس ما باشیم و این ادله قاعده اش این است که حرف مشهور را بگوئیم. حالا ببینیم حرف غیر مشهور، سید مرتضی و صاحب حدائق باشد از آن چه استفاده کرد.**

## جلسه ۳۰۵

### ۱۵ ربیع الأول ۱۴۲۸

مرحوم شهید در دروس در این مقام فرموده است به مستحقین خمس که بنی هاشم باشند خمس می دهند، ایشان هم ینبغی فرموده: ینبغی توفير الطالبین علی غیرهم وولد فاطمة علیها السلام علی الباقین. نه فتوی داده اند و نه حتی حکم به استحباب داده اند و در غیر ولد فاطمه، طالبین را بر دیگران مقدم بدانند گرچه همه ولد هاشم مستحق خمس هستند یعنی با شرائط دیگر. این را در جواهر نقل فرموده ج ۱۶ ص ۱۰۵، و همین مطلب را بصورت فتوی از کاشف الغطاء صاحب جواهر نقل فرموده، که فرموده اند: لیس بالبعید (در اصطلاح فقهاء نفی بعد مرتبة الفتوی است) تقدیم الرضوی ثم الموسوی ثم الحسینی والحسینی یعنی هر کس در نسبش یک امام معصوم اضافه دارد آن مقدم است نه با ینبغی بلکه با لیس بالبعید و تقدیم کل من کان علاقته بالأئمة علیهم السلام اکثر (جواهر در همان صفحه از استادشان کاشف الغطاء نقل کرده اند.) در مقابل اینها مرحوم مامقانی در منتهی المقاصد احتیاط فرموده که ظاهرش احتیاط وجوبی است که اصلاً به غیر ولد فاطمة خمس ندهند. قصر الخمس علی ولد فاطمة. از مرحوم

اخوی در الفقه ایشان از منتهی المقاصد نقل کرده‌اند. ج ۳۳، ص ۴۰۶. بعضی از آقایان عروه را حاشیه نکرده‌اند و ینبغی را پذیرفته‌اند.

مسأله دلیل خاص ندارد. ما هستیم و عمومات و باب تزاحم که این خودش یکی از مرجحات است در باب تزاحم در لا اقتضائیات که اقرب به حضرت زهرا علیها السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. اما این اطلاق ندارد. یعنی ما یک دلیلی و لفظی معتبر نداریم که به اطلاق آن بخواهیم تمسک کنیم. این احد المتزاحمات است. یعنی فرض کنید دو سید هستند یکی از ولد فاطمه علیها السلام و یکی از ولد حضرت ابو الفضل علیه السلام، آنکه از ولد فاطمه علیها السلام است صحیح و سالم است. هر دو فقیر هستند و محتاج و جامع الشرائط برای سهم خمس هستند. آنکه از ولد ابا الفضل العباس علیه السلام است، زمین گیر و فلج است، آیا آن صحیح و سالم اولی و مقدم از این فلج است؟ یا یکی از عامه مردم است و کاسب است و یکی از علماء است آیا باز هم این مقدم است چون ولد فاطمه علیها السلام است. اگر ما یک لفظی داشتیم در ادله عیبی نداشت به اطلاقش تمسک می‌کردیم اما از عمومات می‌خواهیم استفاده کنیم. عموماتی که صله اولاد فاطمه علیها السلام چه هست و چه مقاماتی دارد اما این منافاتی ندارد با اینکه یک عام دیگر باشد و آن هم من جهة اخرى اهمیت و تقدم داشته باشد. خلاصه اطلاق ندارد و در حد ینبغی هم اطلاق ندارد. ما باید بینیم در تزاحمات که همه هم جامع الشرائط هستند که خمس بگیرند با شرائط کامل اما یکی باسواد و یکی بی سواد است، یکی تبلیغ اسلام دارد یکی ندارد، یکی عیالوار است و یکی نیست و یکی مدیون است و یکی کمتر مدیون است و دیگر تزاحمات، آیا در تمام این‌ها و صور، آقایان می‌خواهند بگویند هذا المزاحم الأهم علی کل المزاحمات، اگر این باشد که تام نیست، اما اگر بعنوان یک مرجح باشد، بله

حرف خوبی است و فی محله گیری ندارد.

از باب مثال یک روایت می خوانم، روایت مرسله‌ای است از پیامبر ﷺ علامه حلی در رساله سعدیه نقل فرموده و من از مستدرک الوسائل که ایشان از رساله سعدیه نقل کرده‌اند نقل می‌کنم (ج ۷، ص ۱۹۵، ابواب الصدقة، باب ۱۸، ح ۱۰) این روایت ارتباط به خمس ندارد. تراحم در باب صدقه را ذکر می‌کند. چون در باب خمس که ما یک دلیل خاص نداشتیم بر تفضیل این سید بر آن سید. از عمومات می‌خواهیم استفاده کنیم. روایت این است: عن رسول الله ﷺ، انه قال: الصدقة على خمسة اجزاء (اقسام) جزء الصدقة فيه بعشرة وهي الصدقة على العامة (عموم مردم) فقال تعالى: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وجزء الصدقة فيه سبعين وهي الصدقة على ذوي العاهات (امراض صعبة العلاج يا کسانی که نقص بدنی و مغزی دارند) وجزء الصدقة فيه بسبعائة وهي الصدقة على ذوي الأرحام وجزء الصدقة فيه بسبعة آلاف وهي الصدقة على العلماء وجزء الصدقة فيه بسبعين ألف وهي الصدقة على الموتى. این اهمیت در باب تراحم را در صدقه این روایت فرموده. و این تراحمات در لا اقتضائات هست حالا این می‌خواهد خمس دهد نه صدقه، چهار تا سید هستند یکی عالم، یکی از ذوی العاهات است و یکی رحمش است و یکی یک سید عادی است و یک سیدی است که مرحوم شده است. این می‌خواهد خمس بدهد به چه کسی بدهد؟ آیا اگر یکی از ولد فاطمه عليها السلام است و یکی از ولد عباس عليه السلام، مطلق ولد فاطمه عليها السلام مقدم است حتی اگر از افراد عادی است و آنکه از ولد حضرت عباس عليه السلام است از علماست؟ معلوم نیست. ما در شرع دلیل می‌خواهیم، عمومات یک مشت هستند و متراحم هم هستند، باید ببینیم عند الشارع کدام مقدم است؟ از عمومات استفاده می‌شود که بما هو این‌ها مرجحات است، اگر

بعنوان اصل مرجح باشد نه فقط ینبغی، مستحب هم هست گیری هم ندارد  
للعوموم، اما بعنوان ترجیح مطلقاً ظاهراً یحتاج الی الدلیل. این تابع اینکه  
صاحب عروه فرمودند.

فردا شب ۱۷ ربیع الأول ذکری میلاد حضرت رسول ﷺ است و  
امام صادق علیه السلام است ما هم به فضل الهی در راه این دو هستیم، اسلام پیامبر  
اسلام و راهائی که امام صادق علیه السلام بعنوان مذهب و طریق برای ما بیان  
فرموده‌اند و ما هم کمابیش متلبس به لباس مبلغ و مرشد ناس الی الإسلام و  
اهل بیت علیهم السلام هستیم. دو عرض بعنوان تذکر برای آقایان علماء، فضلاء، وعاظ  
و برادران اهل علم عرض می‌کنم:

۱- چه بکنیم، چه نکنیم، چه کم کنیم، چه زیاد کنیم، خدا هیچ محتاج ما  
نیست. ما که هیچ، خدا محتاج انبیائش هم نیست. یک فرمایشی خدای متعال  
در قرآن کریم فرموده که تمام این مطالب از آن روشن می‌شود: **لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ**  
**لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعاً**. اگر خدا می‌خواست و بخواهد همه مردم را ابوذر و سلمان  
خلق می‌کرد بلکه بالاتر و همه را معصوم خلق می‌کرد، خدا عاجز نیست و  
قدرت دارد. با حکمتش این مقدار از قدرت را اعمال فرمود و نخواست به بیشتر  
اعمال کند. یکی را خلق کرده در مستوای رسول الله صلی الله علیه و آله و کسی را در  
مستوای امام صادق علیه السلام و یک کسانی هم بقیه معصومین علیهم السلام و کسانی هم در  
مراتب بعد عامه الناس هستند. پس ما نه منت سر خدا داریم و نه می‌توانیم  
داشته باشیم و نه اصلاً فکر اینکه یک کاری برای خدا، یعنی بدرد خدا بخورد  
- خدا که درد ندارد، احتیاج ندارد - بکنیم. هر چه که بکنیم برای خودمان  
است و بدرد خودمان می‌خورد. زیاد کنیم توی کیسه خودمان است، تقصیر  
کنیم مال خودمان است و قصور کنیم حسرت برای خودمان است.

۲- ما چکاری می‌توانیم انجام دهیم و از ما چه خواسته شده؟ قرآن کریم فرموده: **قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً**. پیامبر اسلام پیامبر برای هر بشری هستند که قابلیت تکلیف دارد. روی کره زمین الآن ۵ - ۶ میلیارد بشر هست، قرآن می‌فرماید: **قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ**، پیامبر برای هر همه این‌ها هستند. آنوقت همه این‌ها چند نفرشان می‌دانند **إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً** هستند؟ چند درصد مسلمان هستند، از آن چند درصد چند درصد می‌داند اسلام چیست؟ چند درصد تابع اهل بیت **علیهم‌السلام** است و امام صادق **علیه‌السلام** و بقیه اهل بیت **علیهم‌السلام** را می‌شناسد؟ چند درصد، چقدر بلد است؟ اگر بخواهیم یک حساب با مقداری دقت بکنیم، خیلی کم است. یک زمانی بود سابقاً که نمی‌شد کار کرد، هزارها، ده‌ها هزار و صدها هزار بخاطر یک کلمه حق و یک کلمه اسلام آن‌ها را کشتند و شکنجه کردند و بخاطر نام اهل بیت **علیهم‌السلام** کشتند و شکنجه کردند. من این را در تواریخ عربی، ایران و غیر ایران دیده‌ام. در همین ایران در ایام سلاجقه صدها سال قبل، شیعه‌ها را می‌آورده‌اند یک مهر آهنین درست کرده بودند توی آتش می‌گذاشتند تا سرخ شود و روی آن حک کرده بودند: ابوبکر، عمر و این را روی پیشانی شیعه‌ها می‌گذاشتند، هم داغ می‌کردند و هم این آهن درون پوست پیشانی و اعصاب و استخوان نفوذ می‌کرد و تا آخر عمر روی پیشانی می‌ماند که در تاریخ نوشته‌اند که این هائی را که اینطور می‌کردند تا آخر عمر از خانه بیرون نمی‌رفتند و اصولاً شخصیات شیعه را اینطور می‌کرده‌اند. مخصوصاً یکی از شهرهای بالخصوص که اسمش را هم نوشته‌اند که در تاریخ آل بویه که فارسی است و چاپ شده و هم تاریخ عربی دارد و اگر ضرورتی می‌شد که باید از خانه بیرون می‌رفت عمامه یا پارچه‌ای روی پیشانی می‌بست مثل کسی که سر درد دارد تا کسی پیشانی‌اش را نبیند، حالا

این چیزها نیست یا خیلی کم است و جاهای محدودی در دنیا هست سابقاً همه دنیا همین بوده است و همان روز که اینطور بود شیعه‌ها، علمائشان، مرد و زن و جوانان همت کردند و جریان تشیعی که الآن در ایران و جاهای دیگر است نتیجه آن زحمت‌هاست و مشکل‌هاست. حالا آن زحمات نیست، مهم رساندن است با مشکلاتی که دارد. مهم این است که **إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً** قرآن کریم را به دنیا برساند که خیلی کار می‌خواهد و خیلی نیرو می‌خواهد و مقدمات وجود زیاد دارد. چه کسی باید این‌ها را تهیه کند؟ همه. هر کس که از او می‌آید در حدی که از او می‌آید مقدمات وجود را باید تهیه کند تا آن آیه شریفه که امر در آن است: **أَقِيمُوا الدِّينَ** که بصورت مطلق است نه در جایی خاص تحقق پیدا کند تا مقدمه‌ای شود برای ظهور آقا بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف.

دو تکه اینجا عرض می‌کنم، یکی در احوالات علامه مجلسی و دیگر در زمان خود من که اطراف قضیه را دیدم. اما آنکه در مورد علامه مجلسی نوشته‌اند این است که شخصی بعد از علامه مجلسی به ۱۰۰ سال کمتر یا بیشتر به دریا سفر می‌کند و موج به کشتی می‌زند و کشتی در هم می‌شکند و مردم غرق می‌شوند یک شخصی خودش را به تخته پاره‌ای می‌رساند و به جزیره‌ای می‌رسد، می‌بیند که همه مسلمانان شیعه هستند تعجب می‌کند. آن زمان‌ها وصول به اینطور جاها خیلی سخت بوده، چه کسی تشیع را به اینجا رسانیده است؟ بعد از تحقیق معلوم شده که مثلاً چهل سال قبل یک شخصی دیگر مثل خود همین کشتی‌اش شکسته بوده و خودش را به این جزیره رسانیده و یکی از کتب علامه مجلسی با او بوده، می‌بیند این‌ها نه دین و نه آئینی و مذهبی دارد مگر همان فطریاتی که هر کس دارد. این هم می‌آید با



همان کتاب علامه مجلسی که شاید اصول دین داشته می‌آید سبب می‌شود که جوانان این‌ها را یکی یکی مسلمان شیعه می‌کند. یعنی یک کتاب اهل یک جزیره را عوض می‌کند. کار می‌خواهد. توی این جزیره که نرفته که بخورد و بخوابد، آنقدر گفته و گفته تا اثر گذاشته. بله چون ارض خالی بوده راحت‌تر بوده اثر گذاشتن. اما الآن دنیا شستشوی مغزی شده و از این جهت مشکل‌تر است. اما هموار است و می‌شود کار کرد.

دیگر قصه‌ای است که در زمان ما شد که مسلماً تکه‌هایی از این قصه را بعضی شنیده‌اند. دو عالم و برادر بودند یکی شیخ احمد امین انطاکی و دیگر شیخ محمد مرعی انطاکی که من هر دو را دیده بودم و با هر دو مکرر نشسته بودم، قصه مال پنجاه سال قبل است. زمانیکه مرحوم آقای بروجردی و آقای سید عبد الحسین شرف الدین زنده بودند. این دو عالم اطراف حلب بودند. یک نسخه از المراجعات به دست یکی از این‌ها می‌افتد و مطالعه می‌کند و اجمالش را می‌گویم. این کتاب را می‌خواند و آرام آرام شک می‌کند و عالم ده بوده، کم کم تطبیق می‌کند با کتبی که در المراجعات از آن‌ها نقل شده و باطناً شیعه می‌شود، اما اظهار تشیع نمی‌کند. بعد این کتاب را به برادرش می‌دهد و برادرش حاضر نبوده کتاب را بگیرد و بالنتیجه شبی کتاب را قدری مطالعه می‌کند و می‌بیند حرف‌های بدی ندارد و بالنتیجه دومی هم شیعه می‌شود، کم کم به بعضی از مریدان و مأمومین سرایت می‌کند و کشف می‌شود که این‌ها شیعه شده‌اند. آن زمان آزادی زیاد بوده و کسی آن‌ها را بر عقیده‌شان محاسبه نمی‌کرده‌اند. وقتیکه حکومت وقت می‌فهمد، وزارت اوقاف که به این‌ها ماهیانه می‌داده، حقوق این‌ها را قطع می‌کند که ۳۰۰ لیره به این‌ها می‌داده‌اند که پول خوبی بوده علماء شیعه مورد مستقل دارند و به حکومت واسطه

نیستند و مصدر رزق را ائمه اطهار علیهم السلام تعیین کرده‌اند و کمابیش گیرشان می‌آید و می‌توانند زندگی کنند یکی بهتر و یکی ضعیف‌تر. آن‌ها راه پولشان همان بود که حکومت می‌داد و متحیر شدند چکار کنند و شیعه شده بودند و نمی‌خواستند از تشیع مرتد شوند، از حلب رفتند صور پیش علامه شرف الدین و قصه را گفتند. مرحوم شرف الدین هم قدری به آن‌ها می‌دهد چون قدرت نداشته و چون علامه و آیه الله بروجردی از شاگردان مرحوم آخوند بودند، نامه‌ای برای آقای بروجردی می‌نویسند که این دو عالم سنی شیعه شده‌اند و شهریه‌شان قطع شده، عنایتی خوب است به این‌ها شود. آقای بروجردی هم به شخصی امر می‌کنند که ببین چقدر قبلاً حقوق داشته‌اند به آن‌ها همان قدر بده. مصدر مالی تأمین شد و رفتند سر زندگیشان و حکومت هم به آن‌ها کاری نداشت و مشغول تبلیغ تشیع شدند. گفته‌اند آن روزی که حکومت حقوق ما را قطع کرد ۱۰۰۰ نفر بدست ما شیعه شدند و بعد شدند ۵۰۰۰ نفر. مرحوم آقای بروجردی فوت شدند و پول قطع می‌شود این بنده‌های خدا کسی دیگر آنوقت نبوده که این مبلغ را برای آن‌ها تهیه کند. لهذا این‌ها راه می‌افتادند به سوی ایران و عراق و خلیج که شاید از جهتی خوب بود چون بر خودشان یا شیعه‌ها و غیر شیعه‌ها و قصه‌هایشان مؤثر بود. شیخ احمد امین که برادر بزرگ‌تر بود، مرحوم اخوی حاج آقا محمد شیرازی قدس سره به ایشان گفته شما قصه‌ات را بنویس نه بعنوان استدلال و بحث علمی. لهذا همانجا در کربلا نشست و ۵۰ - ۶۰ صفحه نوشت که چاپ شد بنام فی طریق الی التشیع. خیلی کتابچه زیبایی است، چون قصص است و بعد برادرش شیخ محمد مرعی کتاب مفصلی نوشت که بعد از سال‌ها چاپ شد. بنام: لماذا اخترت مذهب اهل البيت علیهم السلام که مکرر چاپ شد. بعد این‌ها

آخوندهای شیعه درست کردند و در طول این ۵۰ ساله چند ده هزار شیعه شده‌اند در اثر یک کتاب المراجعات.

پیامبر ﷺ با قوت منطقشان و گرمی دهان و زبانشان مگر همه اصحابشان خوب از کار درآمدند؟ چند نفرشان ابوذر و سلمان و جابر بن عبد الله انصاری و عمار شدند؟ طبیعی است، ولی لابلای این‌هاست. این احتیاج تبلیغ و رساندن به دنیا دارد، به عالم مسیحیت. پیامبر ﷺ و امام صادق علیه السلام درست وصف‌هایشان برسد دنیا را منقلب می‌کند. در وقتیکه مشکل بوده منقلب می‌کرده است.

آمار دقیقی تا بحال نیست که علماء کفاری که مسلمان شدند و علماء غیر طرق اهل بیت علیهم السلام که شیعه شده‌اند، هزاران نفرند ولی آمار دقیقی نیست ۲۰۰ سال قبل در همین ایران یک عالم مسیحی بسیار پرکار که در احوالش نوشته‌اند در ۱۲ سالگی به مرتبه کشیشی رسید و از ایران بردند به واتیکان و آنجا تربیتش کردند و با زکات و پرکار بود ولی یک نفر اهل علم که اسمش را نوشته‌اند با او مرتبط شد با او بحث کرد و این عالم مسیحی شد عالم شیعه اسمش را عوض کرد بنام محمد صادق و کتبی راجع به اسلام و رد بر مسیحیت نوشت که یکی اش ۱۰ جلد است بنام بیان الحق و من جلد چهارمش را که دیدم که راجع به پیامبر ﷺ است و توی این یک معجزاتی راجع به پیامبر ﷺ نقل کرده که توی بحار و منتهی الآمال و دیگر کتب نیست. از کتب مسیحی‌ها نقل کرده است. این مال چیست؟ مال این است که اسلام خوب رسید و درست رسید.

الآن راه هموار است و وظیفه ماست، تهیه مقدمات وجود برای اینکه پیامبر اسلام و قول قرآن قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً برسد بر همه

دنیا. توی همین عراق یهودیان ۵ حوزه علمیه داشته‌اند که یکی‌اش در ذی الکفل است. این‌ها را چه تحلیل کرد؟ علماء شیعه از کربلا و نجف می‌رفتند آنجا و با علماء یهود بحث می‌کردند و مرحوم شیخ انصاری در استصحاب شرائع سابقه در رسائل اشاره به یک بحث می‌کنند که یکی از علماء شیعه بحث کرده بوده تا رسیده بوده به مسأله استصحاب و آن عالم یهودی ملا بوده و او برای عالم شیعه استدلال به استصحاب نبوت حضرت موسی علیه السلام می‌کند که می‌گوید یقین سابق دارم و شک لاحق است، استصحاب می‌کنیم. و تا اینجا بحث می‌رسیده و بعد شیعه شده و می‌شده‌اند.

الآن سهل‌تر و میسورتر است ولی زحمت دارد. چه کاری در دنیا زحمت ندارد. هر کاری زحمت خاص خودش را دارد که باید همت کرد تا مقدمات وجود وصول پیامبر اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام به دنیا تسهیل شود. امیدوارم که بتوانیم از علممان، قدرتمان، قلممان بیش از پیش در راه وصول این اسلام و تشیع به دنیا بیشتر موفق شویم.

## جلسه ۳۰۶

۱۸ ربیع الأول ۱۴۲۸

مسأله ۴: لا یصدق من ادعی النسب الا بالبينة أو الشیاع المفیده للعلم ویکفی الشیاع والاشتهار فی بلده. نعم یمکن الاحتیال فی الدفع الی مجهول الحال بعد معرفة عدالته للتوکیل علی الایصال الی مستحقه علی وجه یندرج فیہ الآخذ لنفسه ایضاً ولكن الأولى بل الأحوط عدم الاحتیال المذكور. سهم سادات را باید به سید بدهند. هر جا که علم وجدانی باشد که این سید است که طریقت وجدانیه دارد و هر جا که بینة عادله قائم شود و دو عادل شهادت بدهند که این سید است طریقت عقلائیة تعبدیة دارد، اما اگر یک جائی هیچکدام از این دوتا نبود، شیاع هم که ایشان ذکر کرده که فرمودند شیاع مفید علم باشد، علم است. حالا یکوقت علم از شهرت حاصل می شود و یکوقت علم، امر وجدانی است. گاهی یک شخصی است جوری است که وقتیکه ادعا می کند انسان از حرفش یقین پیدا می کند. از روی اسلوبش و برخوردش، علم لا یستل عنه، در اصول بحثش کرده اند و گیری ندارد علم رأس همه جا هست و طریقت دارد در چیزهایی که حکم روی واقع رفته است، یک چیز خاصی در موضوعش

اخذ نشده طریقت دارد. صاحب عروه فرموده‌اند یکی بینه و دیگری شیاع مفید علم است. علم هم خودش را ذکر نکرده‌اند چون بحثی ندارد، فقط شیاع چون بعضی‌ها گفته‌اند ایشان قید کرده‌اند که مفید علم باشد. این یک مطلب که مسأله اولی است.

یک چیز دیگر که بعد صاحب عروه ذکر کرده‌اند این است که اگر شخصی عادل است و عدالتش ثابت شد اما نمی‌دانیم که سید هست یا نیست، اگر گفت من سید هستم فایده ندارد بنابر معروف، قول عدل واحد در موضوعات حجت نیست. عادل است، پشت سرش نماز می‌خوانند و می‌گویند من سید هستم، اگر قول عدل واحد در موضوعات حجت نباشد فایده‌ای ندارد این اگر بگویند من سید هستم. می‌آید می‌گویند شما که مرا عادل می‌دانید بیا این خمس را بمن بده، من به آن کسی که سید است این را می‌رسانم. آیا جائز است اینکار؟ خمس را بدست عادل داد که عدالتش محرز است که به سید برساند و اینکه می‌دهد می‌داند که این چون خودش را سید می‌داند خودش برمی‌دارد. خمس دهنده برایش ثابت شده که سید است، نه علم وجدانی است و نه شیاع مفید علم و بینه و این دو تا باید باشند و این یکی است. آیا جائز است که اینکار را بکنند؟ یکوقت کسی که عادل است پولی به این عادل می‌دهد که به سید برساند او هم می‌گوید: باشد و نمی‌داند که آیا می‌دهد یا نه؟ این اشکالی ندارد بنابر مشهور، اما یکوقت خمس دهنده می‌داند که اینکه خودش را سید می‌داند پول را برای خودش برمی‌دارد، آیا این جائز است؟ صاحب عروه ابتداء فرمود که این حيله و چاره‌جویی که می‌خواهد پول را به سید برساند آن عادل هم قبول می‌کند و پول را گرفته و برای خودش برمی‌دارد و خمس دهنده هم می‌بیند. آیا این جائز است؟ صاحب عروه اول

فرمودند: ممکن این حيله، بعد فرمودند: لكن الأولى بل الأحوط، این الأحوط، احتیاط وجوبی است، چون با بل اضراب از اولی کرده‌اند و فرموده‌اند: بل الأحوط عدم الاحتیاط المذكور. پس فقط برای ثبوت سیادت دو راه دارد، یک راه وجدانی شیاع مفید علم که خصوصیت هم ندارد شیاع، هر چه که مفید علم باشد. یک راه تعبدی بینه است، و تعبد هم راه دوم ندارد. این فرمایش صاحب عروه.

این فرمایش صاحب عروه و از ۳۰ - ۴۰ - ۵۰ تا حواشی که من در اختیار دارم غالباً اینجا را حاشیه نکرده‌اند نه تکه اول و نه تکه احتیاط را هم احتیاط وجوبی در ترک احتیاط را دست نزده‌اند و هم اصل مسأله را که فقط تنها راه ثبوت سیادت دو چیز است: ۱- وجدان و علم و دیگر تعبد که دو شاهد عادل باشد. یک عده هم موافق با ایشان هستند قبلی‌ها، صاحب جواهر هم همینطور قائل است که ثابت نمی‌شود یک عده هم از اعیان و اعظام مخالفند و یک عده هم مثل شیخ انصاری گفته‌اند باید از قولش ظن حاصل شود فقط متهم نباشد. میرزای قمی همین قید را هم ندارد. همینکه می‌گوید سیدم به او خمس را بدهید. این مسأله یک مسأله‌ای است سیاله و جاهای دیگر هم هست، یک چیزی را وقف کرده‌اند برای کسانی که می‌خواهند به زیارت حضرت رضا علیه السلام، یک نفر گفت من می‌خواهم به زیارت امام رضا علیه السلام بروم، نمی‌دانید که واقعاً راست می‌گوید یا نه؟ آیا به او می‌دهید. یا یک وقفی و نذری است برای طلاب فلان مدرسه و یک کسی آمد و گفت من از طلاب فلان مدرسه هستم و شما بدون تحقیق و ظن آیا می‌توانید پول را به او بدهید. یا زید مرده و وارثی ندارد یکی آمد گفت من تنها وارثش هستم، آیا به او می‌دهید؟ اصل در هر امر حادثی که شخصی ادعا می‌کند، این ادعا دلیل و مدرک می‌خواهد.

مثل اینکه کسی گفت من مجتهد و اعلم هستم، آیا این حرف برای شما علم آور است. بله اگر اطمینان حاصل شد یک امر دیگر است، ولی اگر اطمینان حاصل نشد آیا می شود از او تقلید کرد؟ نه. اگر کسی ادعائی می کند که بر ضد خودش نیست، اصل عدم حجیتش است. هر جا که بخواهد حجت باشد دلیل می خواهد. بینه گیری ندارد که تعبد شرعی در آن است که یک قید بعضی ها مثل آقا ضیاء به بینه زده اند که اصولاً بعضی دیگر هم دارند.

حالا ما اصل مطلب را می بینیم، اصل اولی عقلاً و عقلاً و شرعاً این است که اگر کسی ادعائی به نفع خودش کرد و بر این ادعا یک حجت عقلیه، عقلائی و شرعیه تعبدیه ندارد، لا یسمع و آثار بر آن بار نمی شود، این اصل اولی است. باید ببینیم این اصل اولی در اینجا شکست خورده در باب نسب، که اصل اولی را همه قبول دارند. لهذا صاحب جواهر چون مخالف است در مسأله مثل مشهور متأخرین همچون متقدمین ایشان فرموده اند در کجای فقه می توانیم پایبند شویم که اینجا بخواهیم قبولش کنیم؟ در ابواب مختلفه فقه آیا می توانیم همچنین ادعائی کرد چون مدعی است از او بپذیریم نه در باب نزاع و مرافعات و شهادت که گیری ندارد که لا یقبل و احدی قائل نیست، نه ادعای بلا معارض پذیرفته نمی شود. بله متهم به فسق هم نمی شود. اگر یک باغی در صحراست که شخصی می گوید مال من است و معارض هم ندارد و دارد در این باغ تصرف می کند، من و شما هم نمی دانیم که راست یا دروغ می گوید، این موجب فسقش نمی شود که دلیلت کجاست؟ اصل صحت جاری است و نمی گوئیم فاسق است و در اموال دیگری دارد تصرف می کند. نمی دانیم، شاید راست بگوید ولی ما نمی توانیم اثر را بار کنیم. اگر باغ دست من و شماست نمی توانیم تسلیم مدعی کنیم. در همه جا عقلاً و عقلاً و



شروعاً، اصل عام اصل عملی این است که ادعا حجیت ندارد. بینیم در باب خمس آیا دلیلی داریم که ادعاء حجیت دارد که قبول می‌کنیم، اگر دلیل تام نبود، نه، خمس با جاهای دیگر فرقی نمی‌کند و قاعده‌اش این است که فرقی نکند.

در باب زکات همین مسأله هست، اگر کسی ادعا کرد که من فقیرم، که این مسأله ادعاء فقیر در باب خمس هم می‌آید ولو مطرح نکرده‌اند چون بحثش را در زکات نکرده‌اند. یک وقت شما می‌دانید که فلانی سید است ولی نمی‌دانید که فقیر است یا نه، این را غالباً گفته‌اند از او قبول می‌شود، اما اگر می‌دانید فقیر است ولی نمی‌دانید که سید است یا نه، ولی می‌گوید سیدم، گفته‌اند قبول نمی‌شود مگر اثبات کند. خلاصه فرق می‌کند، بعضی‌ها هم توحید کرده‌اند مسألتین را مثل کاشف الغطاء و بعضی تصریح نکرده‌اند و ما در باب خمس هستیم، پس وقتیکه اصل اولی این است که قبول شود ادعاء به نفع، در باب خمس استثناء داریم که قبول کنیم یا نه؟

چند تا عبارت مختصر بخوانم: مرحوم صاحب جواهر در ج ۱۶ ص ۱۰۵، بعد از اینکه از استادشان کاشف الغطاء نقل کرده‌اند که کسیکه ادعاء سیادت کند قبول می‌شود و می‌شود به او خمس داد، بشرطیکه شرائط دیگر را هم دارا باشد که معین به فسق نباشد و فقیر باشد فرموده‌اند: و فیه بحث و بعد هم استدلال مفصل کرده‌اند که کافی نیست نسبت به صاحب عروه.

دو تا نیم خط از جامع الشتات و کاشف الغطاء نقل می‌کنم. جامع الشتات چند صفحه صحبت کرده که من نیم خط آن را می‌خوانم، ج ۱ ص ۲۱۱ تا ۲۱۶، که بحث مفصل خوبی است. ایشان می‌فرمایند: الأظهر عندی ان ادعاء السیادة مسموع و قیدش هم نکرده‌اند که ظن آور باشد مثل شیخ انصاری. و

احتمال هم می‌دهد که دروغ بگوید و شک هم دارد. همینکه گفت من سید هستم.

کاشف الغطاء در کشف الغطاء، ج ۲ ص ۳۶۳ چاپ قدیم سنگی فرموده است: **وَيَصَدَّقُ مَدْعَى النِّسْبِ مَا لَمْ يَكُنْ مَتَّهَمًا. كَمَدْعَى الْفَقْرِ. فِي مَدْعَى فَقْرٍ يَكُونُ قَائِلًا هَسْتَنْدُ كَمَا يَقْبَلُ مَا يَكُونُ غَالِبًا لِهَؤُلَاءِ كَمَا يَكُونُ فِي مَدْعَى فَقْرِ يَقْبَلُ ادْعَاءَ فَقْرِ قَائِلًا هَسْتَنْدُ أَكْثَرُ شَأْنِ مَدْعَى السِّيَادَةِ رَا يَقْبَلُ نَمِي كَنْدُ. كَاشِفُ الْغَطَاءِ مِي فَرْمَايَنْدُ مَدْعَى السِّيَادَةِ مِثْلُ مَدْعَى الْفَقْرِ مِي مَانْدُ. بَشْرَطِي كِهْ مَتَّهَمُ نَبَاشْدُ. مَا بَايْدُ بِيْنِيْمُ دَلِيْلُ چِيْسْتُ؟ چِنْدُ دَلِيْلُ بَرَايِ يَقْبَلُ ذِكْرُ شُدِهْ اسْتُ؟**

۱- اصالة الصحة است في فعل المسلم وقوله. اینجا هم کاشف الغطاء و هم میرزا قمی متمسک به آن شده‌اند. صاحب جواهر مفصل رد کرده است. بحث، بحث مبنائی است که در اصول مفصل در توابع استصحاب صحبت شده، مبنی در اصالة الصحة چیست؟ آیا مبنی ثبوت مدعاست، ثبوت واقع است بالعمل تا ترتیب جمیع آثار را بدهیم یا نه اصالة الصحة می‌گوید طرف را متهم نکن؟ ضع امر أخیک علی أحسنه، احمل فعل أخیک علی سبعین محمل، و ادله‌ای که اصالة الصحة دارد، ادله تعبدیه و عقلائیة، چه می‌گوید؟ آیا می‌گوید اگر یک مسلمان نه یک خصوص عادل نه خصوص کسی که به او ظن داریم، یک کاری کرد و یا یک چیزی گفت، چون قول الإنسان فعل من افعاله، شارع می‌خواهد چه چیزی را بگوید حجت است؟ این معنایش این است که اگر دیدیم یک میتی را دارند می‌برند که دفن کنند و نمی‌دانیم که غسلش داده‌اند یا نه یا تحنيط کرده‌اند یا نه یا نماز خوانده‌اند یا نه، می‌بینیم که دارند دفن می‌کنند مسلمان هم هست، واجب کفائی این است که باید واجبات را انجام دهند و من هم یکی از مسلمانان هستم، آیا بر من واجب

است که یقین کنم که تکلیف از من ساقط شده و این را غسل داده‌اند و درست غسل داده‌اند و دیگر امور مربوط به میت؟ یا همین فعلی که دارند انجام می‌دهند فعل و همه چیز صحیح انجام نشده است. چه چیزی مسقط تکلیف است؟ عمل آن‌ها مسقط تکلیف است. یعنی چه عمل آن‌ها مسقط تکلیف است؟ یعنی بگوئید این‌ها کار درست دارند انجام می‌دهند اما نه اینکه من ترتیب آثار واقع را برای خودم بدهم که در همان هم اشکال است. در کتاب طهارت و صلاة جماعت همین را هم نپذیرفته‌اند. بله اگر دیدید کسی دارد به کسی خمس می‌دهد، این کسی که خمس دارد می‌گیرد شما او را عادل می‌دانستید، با این گرفتن از عدالت ساقط نمی‌شود در صورتی که نمی‌داند که سید هست یا نه؟ کاشف الغطاء، میرزای قمی و آقایان دیگر به اصل صحت استدلال کرده‌اند. در باب زکات هم به اصل صحت استناد کرده‌اند. عرض این است که مبنی در اصل صحت در اصول نزد فقیه چیست؟ مشهور این است که اصل صحت اثبات واقع نمی‌کند. رفع اتهام می‌کند و بیش از این نیست. من نمی‌توانم روی اصل صحت این عمل وظیفه خودم را بنا کنم. یعنی اگر شخصی را دیدید که به کسی خمس می‌دهد و شک داریم که سید است یا نه و خمس داد، اصل صحت دهنده خمس است. اصل صحت یعنی چه؟ یعنی بگوئید این آدم که خمس داد تکلیفش ساقط شد و مکلف نیست، من دیگر نباید بروم و امر بمعروفش کنم که خمست را بده. اما آیا روی این من هم بروم و به او خمس دهم؟ آیا اصل صحت معنایش این است؟ مشهور گفته‌اند: نه. بله عده‌ای قائل هستند که این اصل صحت است. بنابر مبنای مشهور که اصل صحت صرف رفع اتهام است و بحثش مفصل شده است. بنابر این استدلال برای قبول مدعی سیادت به اصل صحت تام نیست و بحث مبنائی

است که اگر کسی قبول کرد در اصل صحت، خوب اینجا هم قبول کنیم. صاحب جواهر گفته اگر کسی در باب سیادت تمسک به اصل صحت کرد به او می گوئیم توی همه جای فقه باید تمسک کنیم نه در مدعی سیادت فقط. اگر گفت من از ذریه فلان هستم می خواهد از وقف فلان ذریه بگیرد یا پول برای سفر به مشهد بگیرد، کاشف الغطاء می گوید و صاحب جواهر فرموده نمی توانید بپذیرید. و نمی پذیرید. آیا در همه جای فقه می پذیرید در هر ارثی، وقفی و هر چیزی دیگر.

پس اصل صحت مبنائی است، مشهور قبول ندارند و ما هم نپذیرفته ایم اصل صحت به این معنا را که احکام واقع که اصل صحت اصل است نه اماره. بعبارۀ آخری اماره مطلقه نیست، بر فرض که در بعضی از موارد اماره باشد اما اماره مطلقه نیست که تمام آثار واقع بر آن بار شود.

پس اگر ما باشیم و این دلیل، فرمایش میرزای قمی، کاشف الغطاء علی المبنی تام است، اما صاحب جواهر فرموده اند خود این مبنی را آقایان در جائی دیگر نمی پذیرند، پس در باب اینکه من سیدم، چه خصوصیتی دارد. دلیل خاص نداریم.

## جلسه ۳۰۷

۱۹ ربیع الأول ۱۴۲۸

فرمودند: سهم سادات که به سید داده شود از کجا ثابت شود که سید است؟ جماعتی از اعیان فرموده بودند که ادعای سیادت کافی است، مشهور نپذیرفته بودند. دلیل اینکه ادعای سیادت کافی است، یکی اصل صحت بود که عرض شد و دوم فرموده‌اند: که سهم سادات مال سیدهای محتاج است، اگر اثبات سیادت با ادعای پذیرفته نشود لازمه‌اش این می‌شود که بسیاری از سادات محتاج محروم از سهم سادات شوند. چرا؟ چون نمی‌تواند ثابت کند من سید هستم. خیلی‌ها راهی برای اثبات سیادتشان ندارند. پس باید ادعای کافی باشد. الجواب: این حرف تام نیست و نمی‌تواند دلیل باشد هم نقضاً و هم حلاً، اما نقضاً، این خاص به سیادت نیست، در تمام موضوعات آیا می‌گوئیم که ادعای مثبت است به این حجت که اگر بگوئیم ادعای مثبت نیست، بسیاری محروم می‌شوند، آنجاها چه جواب می‌دهید؟ در وقف ذری، وقف‌ها، ارث و غیر ذلک. خیلی‌ها هستند که چند جا ازدواج می‌کنند و بچه‌دار می‌شود، بگوئیم هر کسی که مرد و هر کس که ادعای کرد که من پسر این یا دختر این

هستم پذیرفته شود والا للزم از اینکه خیلی از اولاد نتوانند اثبات کنند. چکار می کنید در آنجاها، الجواب الجواب.

ثانیاً نقض بالعکس است. اگر بنا شود که ادعا مثبت سیادت باشد لازم نیست که همه مردم اتقیاء و عدول باشند، هر کسی می گوید من سیدم هستم و سهم سادات می گیرد، پس لازمه اش تضييع سهم سادات می شود. پس اینکه لازمه اش حرمان بعضی از سادات است، از آنطرف هم بخواهیم بگوئیم که ادعاء مثبت است لازمه اش تضييع سهم سادات است. اگر آن تام باشد این هم تام است. اینها جوابهای نقضی است، حلش این است که حجت نیست، ما دنبال حجت و منجز و معذر هستیم، که یا باید شارع در جائی فرموده باشد، یا باید یک بنای عقلائی بوده باشد که شارع خلافش را فرموده باشد چون طریقت دارد. پس الادعاء لا یثبت ای موضوع که یکی اش هم سیادت است که با ادعاء ثابت نمی شود. چرا؟ چون دلیلی بر اثباتش نداریم. همین عدم الدلیل یکفی. وقتیکه که عدم الدلیل بود، اشتغال یقینی برائت یقینی می خواهد. شخصی که سهم سادات دارد چه مال خودش یا مال دیگری، موظف است که به بنی هاشم برساند و اگر کسی ادعا کرد که من از بنی هاشم هستم و حجتی نبود، این اشتغال یقینی که این مال را به بنی هاشم برساند یقتضی البرائة الیقینیة، یعنی حجت داشته باشد که به بنی هاشم رساند. این ادعاء حجت نیست.

پس این مطلب که ادعاء سیادت کافی است، تام نیست مثل بقیه موضوعات یک حجت هم شیاع مفید علم است که مرحوم صاحب عروه فرمودند.

اینجا چند مطلب است که خوب است مورد عنایت قرار گیرد:

۱- مرحوم صاحب عروه فرمودند: بینة یا شیاع مفید علم، گیری ندارد که بینة حجیت دارد، شیاع مفید علم هم علم حجیت دارد و سبب این علم هر چه که باشد، یکی از مثبتات دیگر الاطمینان والوثوق است که صاحب عروه فرمودند ولی جاهای دیگر خودشان متعرض شده‌اند و در رساله‌های عملیه هم هست. یعنی یک وقت شخص ۱۰۰ درصد یقین می‌کند که این شخص سید است، سهم سادات را به او می‌دهد. یکوقت اسمش علم نیست، مقداری پائین‌تر است اطمینان و سکون نفس است و ثوق است که این تعبیرات را فقهاء می‌کنند، آیا این کافی است یا نه؟ بعضی اشکال کرده‌اند که نه، دلیلش چیست؟ به نظر می‌رسد همینطوری که شاید بشود شهرت نسبت به متأخرین ادعا کرد در مختلف ابواب، تعبیر اطمینان، وثوق، سکون نفس می‌کنند که لازم نیست علم ۱۰۰ درصد باشد، این کافی باشد بخاطر یکی از دو جهت: یا اینکه بگوئیم هذا علم و عرفاً علم است، علم ۱۰۰ درصد در فلسفه و دقت اسمش علم است. نه ۹۹ درصد هم علم است **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ**، یعنی ۱۰۰ درصد، ۹۹ درصد، ۹۸ درصد، ۹۷ درصد، این‌ها علم است و عاده و عرفاً به این‌ها علم می‌گویند. اطمینان، علم، لهذا می‌گوید من می‌دانم. بله همینطور است، نفسش ساکن است. وثوق دارد. حالا اگر کسی گفت علم ۱۰۰ درصد است و ۹۹ درصد علم نیست، اشکالی ندارد، عقلاء اتباع می‌کنند، طریقیه عقلائی و شارع لم یردع عنهم و اسمش هم ظن نیست و بالاتر است. در باب طرق اطاعت و معصیت، چیزی که محقق اطاعت است چه اثبات موضوع می‌خواهد بکند و چه اثبات حکم، این‌ها عقلائی است، مگر آنجائی که شارع اشکال کرده و گفته من این مطلب عقلائی را قبول ندارم مثل باب قیاس، قیاس هم عقلائی است و عقلاء عمل به قیاس می‌کنند در زندگی‌شان و خرید

و فروش و دیگر امورشان و اعتماد روی قیاس می کنند عادهً، شارع می گوید: نه، اشکالی ندارد، آن را کنار می گذاریم ما بفکر عقلاء که نیستیم دنباله رو شارع هستیم. ولی اگر یک چیزی را عقلاء طریقت دانستند و سیره عقلاء بر آن بود و شارع هم نفی نکرد معلوم می شود که شارع قبول دارد. در باب اطمینان و سکون نفس، مردم عموماً عملشان، نه سیره متدینین، کارهایشان را روی اطمینانات عمل می کنند و مقید نیستند که علم ۱۰۰ درصد باشد و شارع هم لم یردع عنها و ادله ظن اینها را نمی گیرد که یک چیزی بالاتر از ظن است. بر فرض که نگوئیم اطمینان مرتبه نازله من العلم است و بگوئیم علم یک مرتبه بیشتر ندارد که آن را هم از نظر عقلائی و عرفی قبول داریم، می آئیم پائین تر که طریقه عقلائی و اطمینان مورد اتباع است. بله بعضی اطمینان تعبیر کرده اند و بعضی سکون نفس تعبیر کرده اند و بعضی جاها گفته اند و ثوق که به نظر می رسد هر سه این تعبیرها مختلف از یک واقع است لهذا انسان می بیند در کتب فقهی، محققین و مدققین گاهی هر دو را با هم جمع می کنند و می گویند الاطمینان والوثوق که ظاهرش این است که می خواهند عطف تفسیری کنند، می گویند الوثوق والاطمینان که دو چیز نیست، اشاره به یک مطلب است و آن این است که گاهی به یک مرحله ای می رسد که شخص به شما می گوید من سید هستم و شما علم ۱۰۰ درصد پیدا نمی کنید که راست می گوید از آنطرف هم یک مرتبه ظنی نه، بالاتر از ظن است، مطمئن هستید که راست می گوید و سکون نفس و وثوق هست، آیا این کافی است که قاعده اش این است که کافی باشد بأحد الوجهین و یؤید الفقهاء در موضوعاتی که مترتب است بر آن احکام شرعی، همین را گفته اند و شبه تسالم در متأخرین بر آن هست.

می آئیم راجع به بحث شیاع، قبلی ها بحث شده ولی خوب است کمی



مختصراً عرض کنم. صاحب عروه در اینجا فرمودند: الشیاع المفید للعلم، کسانی که با هم محشور هستند و این به آن می‌گویند سید فلان، سید فلان و همه می‌دانند که فلانی سید است. این شیاع و یا به تعبیر صاحب شرائع استفاضه و به تعبیر بعضی تسامع، یعنی گوش به گوش می‌گویند فلانی سید است. این کسانی که شیاع است که سید هست، معارضی هم ندارد که سید نیست، از این شیاع گاهی علم حاصل می‌شود که می‌شود الشیاع مفید للعلم، حجت است هر چند شیاع نباشد. اما اگر برای شما علم حاصل نشد آیا می‌شود اعتماد بر شیاع کرد هر چند افاده علم نکند؟ عجیب این است که مرحوم صاحب عروه در عروه با فاصله چند ورق جائی فرموده الشیاع المفید للعلم اثبات سیادت می‌کند و یک جا فرموده: اثبات سیادت می‌کند الشیاع و قید نزده‌اند. در این مسأله ۴ از فصل مستحقین خمس فرمودند: الشیاع المفید للعلم، چند ورق قبل بروید در عروه در کتاب زکات، فصل: فی أوصاف المستحقین للزکاة، مسأله ۲۲ می‌فرمایند: یثبت کونه هاشمياً بالبینه والشیاع ولا یکفی بمجرد دعواه. قیدش به علم نکرده‌اند و شیاع را بنحو مطلق فرموده‌اند. مگر اینکه بگوئیم اشتباه کرده و از قلم انداخته‌اند که بگویند المفید للعلم. فرض اشکال بر صاحب عروه نیست، ولی از این‌ها کمابیش بدست می‌آوریم که مسأله خیلی محکم نیست که المفید للعلم باشد و باز هم غریب این است که اعظامی که عروه را حاشیه کرده‌اند، غالباً نه آنجا و نه اینجا را حاشیه کرده‌اند.

حالا بحث این است که مطلق الشیاع آیا کافی است یا نه ولو افاده علم نکند؟ به نظر می‌رسد که آن هم کافی است. یک دلیل و یک مؤیدات دارد. دلیلش بناء عقلاست. عقلاء در امورشان روی شیاع عمل می‌کنند. فلان کس

پسر فلان کس است، آیا باید علم پیدا کنند. چند سالی است که با هم محشورند که این زن آن است و آن پسر این و دختر این. وقتیکه می خواهید اجازه برای نماز بر میت بگیرید می گویند آنکه دارد گریه می کند پسر بزرگتر است و خیلی جاها هم علم حاصل نمی شود، آیا این اجازه گرفتن از او کافی است، جائی که اجازه لازم است؟ آیا این طریقت دارد؟ بله، للطريقة العقلانية ولم يردع الشارع عنها. پس عقلاء روی شیاعی که مخالف نداشته باشد عمل می کنند در کل دنیا و شارع هم ردع نکرده و عقلاء ظن حساب نمی کنند بلکه یک چیز خاص حساب می کنند خصوصاً در انساب.

یؤید مطلب بالا را که شبهه تسالم بین فقهاست غیر از متأخر المتأخرین مثل صاحب جواهر و از شیخ که به اینطرف بیائید یک خورده این قید مفید للعلم آمده، گرچه از قبل هم مثل شهید و محقق اردبیلی هم باشد. چند عبارت می خوانم که موجب تقویت نفس می شود یعنی تشکیک را از بین می برد:

شرائع در کتاب قضاء فرموده: السادسة: ثبت ولاية القاضي بالاستفاضة وكذا يثبت بالاستفاضة النسب (که چه کسی سید و یا چه کسی پدر کیست). صاحب جواهر هم فرموده: التي تسمى بالشیاع.

جواهر فرموده در ج ۴۱ ص ۱۳۲، انما الكلام في اصل المسألة وهو الاكتفاء بالتسامع أي الشیاع وظاهرهم الاتفاق عليه في الجملة استظهار اجماع می کنند که شیاع فی الجملة در فقه حجت است. بعد در یک صفحه بعد فرموده: فكيف كان فقد اتفق الجميع على ثبوت النسب به (شیاع و تسامع). در کل فقه فرموده ظاهراً اجماع هست اما در خصوص نسب که بحث ما صغرائی از صغریات نسب است، فرموده: اتفق الجميع على ثبوت النسب به. نمی خواهیم نقل صاحب جواهر را بعنوان اجماع منقول بگویم که دلیل است، اما یک مطلبی

است که مثل صاحب جواهر بدون کلمه الظاهر، بلکه خیلی محکم ایشان ادعای اتفاق کرده‌اند. مقداری بعد فرموده‌اند: الشیاع، المسمى بالتسامع مرة وبالاستفاضة أخرى معنی وجدانی و إن تعددت افراده بالنسبة الى أصول العلم بمقتضاه والظن المتأخم للعلم له ومطلق الظن. ولو افراد شیاع فرق می‌کند یک شیاعی موجب علم و یکی موجب ظن قریب به علم است و یکی موجب مطلق ظن است، الا ان الكل شیاع وتسامع والاستفاضة التي لم يختلف الحال في افراده المزبورة، همه شیاع است ولی یکی علم می‌آورد یکی ظن متأخم بالعلم و یکی ظن مطلق، این‌ها فرقی نمی‌کند. التي من المقطوع عدم مدخليتها فيه (در حجیت و شیاع بودنش) بل هي في الحقيقة ليست من افراده وانما هي أقوال تقارن بعض افراده. ایشان ادعای قطع می‌کند که این سه قسم شیاعی که گفتم این‌ها مصادیق شیاع نیست و مصداق نیست بلکه یک مصداق است، اموال متعدده یک مصداق است، سه تا نیست یکی است.

پس اگر این حرف‌ها تام باشد که به نظر می‌رسد که حرف خوبی است با اینطور ادعاها، از شیخ طوسی به اینطرف همینطور این حرف‌ها هست، فقط قبل کمتر هست چون تشکیک کمتر بوده و بعدی‌ها بیشتر. و یک شبه تسالم است که شیاع طریقت دارد و در فقه ما صدها موضوع داریم که محتاج اثبات است که مثبتش چیست؟ یکی از مثبتات شیاع است و لازم نیست که افاده علم کند و یا ظن متأخم بالعلم و یا افاده ظن کند.

پس به نظر می‌رسد همانطور که صاحب عروه در چند ورق قبل فرمودند: هاشمی بودن با شیاع ثابت می‌شود و قیدش هم نکردند به افاده علم، بگوئیم همین کافی است بله اگر علم باشد محکم‌تر است و اطمینان بیشتر است، اما اصل الحجته کافی است و يتفرع على ذلك یک مطلب. آیا این شیاع احتیاج

دارد که افاده ظن کند یا حتی در حال شک هم حجت است؟ یا حتی اگر ظن برخلافش هم بود حجت است؟ فلان کس می گویند سید است و شما از شیاع علم پیدا کردید گیری ندارد. از یک شیاع دیگر برای شما ظن حاصل شد که فلانی سید است. یک سید سوم هست که شیاع هست ولی شما نمی دانید و شک می کنید که سید است یا نه؟ آیا با این شک، شما می توانید سهم سادات را به او بدهید و ابراء ذمه می شود یا بالاتر، ظن دارید که این سید نیست ولی معروف است که سید است، آیا این ظن شخصی شما مُضر است؟ این تابع این است که ما شیاع را مدرک حجتش را چه بدانیم؟ این بنای عقلاء در تمام اقسام هست؟ در باب خبر واحد اگر به نظرتان باشد شیخ مفصل صحبت کردند که خبر عدل حجت است حتی مع الظن بالخلاف، یک عادل به شما چیزی گفت ولی شما ظن شخصی دارید که اشتباه است، آیا حجیت خبر عدل مقید به عدم ظن علی الخلاف است یا مقید به ظن بالوفاق است؟ هر چند خود شیخ در آخر خبر واحد یک تشکیکی می کنند در رسائل.

پس اگر گفتیم وجه حجیت شیاع بناء عقلاء است و بناء عقلاء این است که شارع از آن ردع نکرده و عقلاء امورشان را بر شیاع بناء می کنند، بناء یک دلیل لُبّی است و لفظ ندارد تا بخواهیم به اطلاق یا عمومش تمسک کنیم. آیا این بناء عقلاء حتی مع عدم الظن بالوفاق است یا حتی مع الظن بالخلاف است که این بناء عقلاء در باب خبر واحد فقهاء غالباً قبول کرده اند حتی مع الظن بالخلاف و گفته اند هذا حجة در باب خبر واحد، ولو ظن شخصی برخلاف باشد، آیا در باب شیاع هم این هست؟ باید ببینیم سیره عقلاء چگونه است؟ اگر کسی گفت لیس بالبعید، شیاع حجة عقلائیه بنحو المطلق و نه قید ظن به وفاق دارد و نه قید کرده اند به عدم الظن بالخلاف و نه قید کرده اند

بافاده العلم. آیا عقلاء بنائشان اینگونه است؟ قاعده‌اش این است که اگر کسی معروف بود و شائع بود که سید است همین یکفوی و سهم سادات را به او می‌دهیم ولو شما شخصاً ظن پیدا کنید نه علم که سید نیست، این ظن برخلاف اشکالی نداشته باشد. اگر این بناء را اینگونه استفاده نکردید، دائره‌اش تضییق می‌شود و حرف‌هایش هم همین‌هاست.

## جلسه ۳۰۸

### ۲۰ ربیع الأول ۱۴۲۸

صحبت شد که با شیاع نسب ثابت می‌شود. این شیاع آیا علم لازم دارد یا نه؟ اگر ما چیزی را به علم مقید کنیم خصوصیت ندارد و با هر چیزی ثابت می‌شود. با قول فاسق ثابت می‌شود سیادت؟ اگر اوجب العلم، بله. با قول کافر، بچه نابالغ ثابت می‌شود که فلان کس هاشمی و سید است؟ اگر موجب علم شود، بلی. اگر علم آمد در کار، حجیت معنی ندارد. یعنی جعل چه بر وفق و چه برخلاف علم باشد، اگر برخلاف علم باشد که تناقض یا تضاد است و اگر بر وفق علم باشد جعل، این اردع انواع تحصیل الحاصل است. چون علم کشف است و تقیید حجتی به علم یعنی لا حجة. اگر گفتند الشیاع إذا أفاد العلم، یعنی لا خصوصیه للشیاع، معنایش این است. یعنی با وجود علم هیچ چیزی معنا ندارد. اگر شارع چیزی را قرار داده چه حکم و چه موضوع اگر یک کافر و بچه و یک فاسق آمد گفت که غسل جمعه مستحب است و شما از قول این کافر و بچه و فاسق علم برایتان حاصل شد، آیا حجت است؟ بله. آن علم است که حجت است و قول اعتبار ندارد. اصلاً وقتیکه فقهاء از شیخ

مفید گرفته تا شیخ طوسی تا به امروز غالباً بسیاری از آن‌ها می‌آیند می‌گویند بالشیاع و تسامع واستفاضه وقت و نسب و نکاح و چیزهای دیگر ثابت می‌شود، این معنایش این است که حجیت لنفسها دارد و گرنه خصوصیتی ندارد. تمام چیزها با شیاع ثابت می‌شود اذا اوجب العلم و تمام چیزها با قول فاسق ثابت می‌شود إذا اوجب العلم. اینکه فقهاء یک عده را آمده‌اند بالخصوص ذکر کرده‌اند که صاحب جواهر می‌گوید هفت تا را ذکر کرده‌اند که با شیاع ثابت می‌شود و یکی گفته ۹ تا و یکی گفته ۱۱ تا و شهید در فوائد گفته ۲۲ تا. اگر بنا باشد که علم لازم باشد ۷ تا و ۲۲ تا و ۱۰۰ تا و ۲۰۰ تا نیست، همه چیز است. پس هر کسی گفته است که با شیاع فلان چیز ثابت می‌شود این معنایش این است که بدون علم، والا با علم همه چیز ثابت می‌شود، معنایش القاء حجیت است. مرحوم صاحب عروه می‌فرماید: **والشیاع إذا أفاد العلم، یعنی لا حجة للشیاع**، اگر علم بود که همه چیز حجت می‌شد و خصوصیت ندارد، بله مثل صاحب عروه قائل نیستند و مطمئن نشده‌اند که شیاع حجت باشد، لذا قیدش کرده‌اند به علم و هر کس که مقتنع نیست و باور ندارد یک حجتی را قیدش می‌کند به علم. پس چرا اصلاً گفته‌اند و چرا اسم شیاع را آورده‌اند که قائل به حجتش نیستند؟ چون یک عده‌ای از فقهاء حجیت دانسته‌اند و ذکر کرده‌اند ایشان هم تبعاً لهم ذکر کرده‌اند و چون قبول ندارند قیدش کرده‌اند به علم.

شیخ انصاری در کتاب قضاء و شهاداتشان صفحه ۷۴ فرموده‌اند: **ومن هناک یقضى (فتوی می‌دهند) ثبوت النسب والوقف والنکاح بالاستفاضه.** (این سه تا چه خصوصیتی دارد که شیخ ذکر می‌کنند؟) **کما تقدم عن الشيخ (طوسی در مبسوط) که بنحو مطلق هم شیخ گذاشته‌اند.** شیخ انصاری خیلی در اینطور

چیزها دقیق هستند و یک کلمه علم را اینجا نیاورده‌اند. البته جای دیگر آورده باشند نمی‌خواهم نفی کنم، ما داریم بحث علمی می‌کنیم. بعد از یکی دو صفحه خود شیخ فرموده‌اند: روایت اسماعیل ابن امام صادق علیه السلام را نقل کرده‌اند و قصه اینکه پولش را داد به کسی که شرب خمر می‌کرد و حضرت به پسرشان گفتند چرا پولت را دادی؟ آن روایت را شیخ مفصل نقل کردند و بعد فرمودند: بل ظاهره (روایت اسماعیل) حجیة الشیاع وإن لم یفد الظن. در حجج اگر چیزی را ما قید کردیم چه به ظن بر وفاق و چه به عدم ظن بر وفاق و چه به علم معنایش این است که حجت نیست، در بین ما همچنین حرفی را نمی‌زنیم. در قول عدل واحد، در احکام همچنین حرفی را نمی‌زنیم، در ظواهر که می‌گویند حجت است همچنین حرفی را نمی‌زنیم، چرا؟ چون معنای حجت یعنی اطلاق و این طریقت دارد. حالا اگر حجیت عقلائییه است عند العقلاء طریقت دارد. اگر حجیت شرعیه است یعنی عند الشارع طریقت دارد و لهذا در فقه و اصول به مناسبات این را تأکید کرده‌اند که علم، ظن، وفاق و خلاف ملاک نیست در حجج، ما باید ببینیم آیا شیاع حجت است یا نه؟ بگوئیم حجت نیست و ادله‌اش تام نیست، اشکالی ندارد آن را کنار می‌زنیم، شیاع حکمش، حکم خبر فاسق و بی‌جه و غیر بالغ.

از باب مثال مرحوم مجدد شیرازی در تقریراتشان ج ۱ ص ۲۸ در باب ظواهر اگر چیزی ظهور بود، یک وقت ما تشکیک می‌کنیم که چیزی ظهور ندارد و می‌گوئیم امر، صیغه افعال ظهور در وجوب ندارد، اما اگر گفته شد که ظهور عرفی و عقلائی در وجوب دارد آنوقت این امر می‌شود حجت و واجب می‌شود، چه انسان ظن بر وفاقش داشته باشد و چه نداشته باشد و شک باشد و چه ظن برخلاف داشته باشد. ظن شخصی حجت را نه اثبات می‌کند (إِنَّ



الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا) و نه خراب می کند. نه اثبات مستقل می کند و نه مؤید خواهد بود. یعنی ظن به وفاق باید باشد تا این حجت باشد، دو چیز با هم باشد، یکی ظهور و یکی ظن شخصی و یکی اینکه این ظهور مراد است. ایشان فرموده است: المشهور يعتبرونه (ظهور را) حتى في صورة الظن بالخلاف (این یعنی حجت و اگر این را نگفتیم معلوم می شود که حجت نیست) مرحوم صاحب معالم این را در باب اوامر قبول ندارند که امر ظهور در وجوب دارد، لهذا می گویند باید ظن به وفاق پیدا شود. اگر کسی حجیت ظهور را قبول کرد یعنی ولو انسان شخصاً ظن پیدا کند برخلاف این ظاهر، باز هم حجت است. شیخ در رسائل ج ۱ ص ۵۹۱ در باب ظواهر می فرماید: تقييد حجية الظواهر بصورة عدم الظن على خلافها بعيد في الغاية. این یعنی حجت که بخواهیم بگوئیم ظواهر حجت است در جائیکه فقیه ظن شخصی برخلاف ظهور نداشته باشد که اگر داشت ظهور حجت نیست، این را می فرمایند بعيد في الغاية. نه حتی ظن شخصی برخلافش باشد ظواهر حجت است مگر اینکه بگوئیم ظهور نیست و بحثی دیگر است یعنی موضوع ندارد.

صاحب کفایه در ص ۲۸۱ فرموده اند: ضرورة انه لا مجال عندهم (عقلاء) للاعتذار عن مخالفتها (ظواهر) بعدم إفادتها للظن بالوفاق ولا بوجود الظن بالخلاف. اگر عبد امتثال مولی نکرد با اینکه قبول داشت که ظاهر حرف مولی این است، بعد به او بگویند چرا امتثال نکردی؟ بگوید من ظن پیدا نکردم که مراد مولی این باشد. این عبد را عقلاء معذور نمی دانند. یا گفت ظن پیدا کرده ام که مراد مولی این نباشد، مولی به عبدش گفت: برو پنج تا نان بگیر، عبد هم نرفت بگیرد، بعد هم نانها تمام شد. مولی بعد آمد و گفت مگر من به تو نگفتم برو نان بگیرد؟ عبد می گوید من ظن پیدا کردم که مراد شما از نان چیز دیگر باشد.

آیا معذور است این عبد عند العقلاء؟ خیر. نان یعنی ظاهر در این لفظ "نان" نه چیز دیگر. بله یکوقت حجت دارد و قرینه‌ای هست و مولی بین خودش و عبد رمز قرار داده که اگر گفتم "نان" یعنی فلان چیز، که هیچ، پس ظهور نیست، اگر ظهور بود این اعتذار عبد به اینکه من ظن پیدا نکردم به اینکه مراد شما از نان، نان باشد یا ظن پیدا کردم که مراد شما از نان چیز دیگر باشد نه نان. عقلاء عبد را معذور نمی‌دانند. پس باید بحث روی این باشد که آیا شیاع حجه‌ام لا؟ بگوئیم شیاع حجت نیست، اشکالی ندارد.

دائماً در اصول و فقه فقهاء و اصولیین متعرض شده‌اند که حجت است مثل ظواهر، خبر عدل واحد در احکام، بینه است در موضوعات، این‌ها حجت است ظن به وفاق و خلاف دخلی در آن ندارد، ما باید ببینیم که شیاع هم مثل این‌هاست یا نه؟ اگر شیاع مثل این‌ها نیست چرا مشهور فقهاء قدیماً و حدیثاً گفته‌اند شیاع در چند چیز ثابت می‌شود این چند چیز چه خصوصیتی دارد؟ و هر کسی چند تا را بیان کرده، این‌ها چه خصوصیتی دارد که با شیاع ثابت می‌شود و بقیه ثابت نمی‌شود؟ اگر هم حجت نیست که هیچی با شیاع ثابت نمی‌شود. ما باید ببینیم که شیاع حجت است یا نه؟ ادله شیاع آیا کافی است برای حجیت شیاع و ادله‌ای برایش ذکر کرده‌اند که من فعلاً در مقام بحث اینکه شیاع حجت است یا نه نیستیم، چون بحث گسترده‌ای است که روایات دارد عرض من این است که عقلاء که بنائشان در مقام اطاعت و معصیت طریقت دارد این متسالم علیه است و گیری ندارد. و اگر عقلاء چیزی را کاشف دانستند چه ظهور باشد چه خبر ثقه باشد و چه شیاع یا هر چیزی دیگر باشد، و شارع هم نهی‌ای خاص یا عامی که شامل این می‌شود نفرموده بود، طریقت دارد. لهذا فقهاء و اصولیین خصوصاً متأخرین دائماً می‌گویند

لبناء العقلاء، عقلاء به ما چه؟ به ما این است که وقتیکه بناء عقلاء بود ولم یرد نهی شرعی یا ردع شرعی، این برای ما کافی است و اعتبار پیدا می‌کند، درست است. به نظر می‌رسد که بنای عقلاء بر این است که اگر یک چیزی شائع بود (حالا شیاع حدش چقدر است یک بحثی دیگر است) استفاضه بود، تسامع بود در ما نحن فیه مسأله هاشمی بودن. این سیدهایی که در بین خود ما دارند زندگی می‌کنند و کسی هم نگفته که فلانی سید نیست و معارضی ندارد این اسمش شیاع است. آیا این مقدار یکفی؟ آیا اگر خواستید سهم سادات دهید، علم ندارید که واقعاً این سید است یا نه، آیا می‌توانید به این بدهید و آیا برای شما حجت است که اگر دو تا عادل می‌گفتند این سید است، حجت نیست، به نظر می‌رسد که عقلاء اعتماد روی شیاع می‌کنند مگر در جائیکه بخواهند به واقع برسند و در مقام تنجیز و اعدار و در مقام اثبات تکلیف و اسقاط تکلیف عقلاء اعتماد بر شیاع می‌کنند و به آن عمل می‌کنند. بله اگر یک موردی است که می‌خواهد احتیاط کند تا به واقع برسد به بینه هم عمل نمی‌کند. اما حالا بحث این است که می‌تواند به شیاع عمل کند و پولی که امانت است در دستش و مال بنی‌هاشم است به این شخص بدهد؟ بله می‌تواند و منجز و معذر است. حالا اگر کشف خلاف شد چه بر آن بار می‌شود آن یک بحث دیگر است. در مقام تنجیز و اعدار و ثبوت و سقوط تکلیف، در مقام اینکه می‌خواهد اشتغال یقینی، برائت یقینی تعبدی پیدا کند، شیاع هم آیا مثل بینه است در حجیت، نه در مرتبه حجیت، بینه مرتبه بالای حجیت را دارد، شیاع هم مثل بینه است؟ به نظر می‌رسد که بنای عقلاء بر آن هست و به شیاع هم در مقام تنجیز و اعدار عمل می‌کنند. بله اگر کسی شک در این بناء کرد که آیا همچنین بنائی از عقلاء هست یا نه؟ بله اصل عدم حجیت است.

حالا اگر در جائی مثلاً نوه یک آقائی ادعا کرد که پدر بزرگم می خواست اینجا را وقف کند اما وقف نکرده و فعلاً داده به طلاب تا بعد وقف کند و وقف شده و مثبت وقفی هم نیست، ادعای ملکیت می کند. همان وقت جماعتی از اعظام مثل مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی و مرحوم والد ما می گفتند این آقا آمد پیش ما و آقایان می گفتند اینجا ۸۰ سال، ۱۰۰ سال است که مدرسه است، این شیاع است ولو نه ورقه ای در کار باشد و نه بینه ای اثبات کند که جد شما این را وقف کرده می گویند مدرسه فلان، این حجت است و کافی است و به حرف آن آقائی که ادعا می کرد گوش نمی کردند. خوب مثبت وقف بودن این مدرسه چیست؟ آقایان مراجع استناد به شیاع می کرده اند. اگر شیاع حجت شد حتی اگر کسی ظن بر وفاق پیدا نکرد و ظن برخلاف پیدا کرد قاعده اش این است که حجت باشد که یکی اش هم سیادت و وقف و چیزهای دیگر است.

آقایان تعیین کرده اند که شیاع کجا حجت است و در فقه مکرر آمده که یکی اش جواهر و حدائق و مستند است. اگر بنا شد که شیاع حجت باشد می شود حجت مطلقه. یعنی اگر بنا شد طریقت داشته باشد. خصوصیت ندارد، بله در آن ها ۷ تا ۲۲ چیز فقهاء تصریح کرده اند اما خصوصیت ندارد. این بحث شائک را شیاع دارد. لهذا خوب است که گسترده به بحث شیاع نظر شود، اگر محرز نشد که بنای عقلاء هست که هیچ، آنوقت می آئیم که آیا محرز است در این چند چیز مثل وقف و نسب و نکاح و موت و طلاق فبها والا نه.

به نظر می رسد که الشیاع حجه کسائر الحجج، حجه عقلائیة، هر جا که معارض با یک حجت اقوی شد که آن اقوی مقدم است، بینه عادلای اقوی

است از شیاع اگر تعارض پیدا کرد. اگر جائی که معروف است که مدرسه است اگر دو بینه شهادت دادند که فلان آقا اینجا را وقف نکرد و همینطوری داد تا زنده است طلبه‌ها از آن استفاده کنند. بله قول بینه حجت است چون حجة اقوی است.

به نظر می‌رسد اینجا جایش هست همانطور که جاهای دیگر فرموده‌اند بگوئیم سیادت با دو چیز دیگر هم ثابت می‌شود: یکی عدل واحد و دیگری ثقه واحد. بنابر حجیتها فی الموضوعات که جماعتی از متقدمین و متأخرین قائلند. آیا قول عدل واحد اثبات موضوع می‌کند یا نه؟ اگر گفتیم نمی‌کند که شیخ انصاری و جماعتی تشکیک کرده‌اند که هیچ. اما بنابر اینکه قول عدل واحد اثبات موضوع می‌کند. اگر عدل واحد آمد و گفت این فرش نجس است ثابت می‌شود. یا گفت فلان عبای نجس طاهر شد و موضوع را بیان کرد نه حکم، آیا می‌شود با این عبا نماز خواند؟ اگر گفتیم عدل واحد قولش حجة فی الموضوعات که به نظر می‌رسد که اینطور باشد، سیادت هم با قول عدل واحد ثابت می‌شود.

برای نمونه کشف الغطاء ج ۲ ص ۴۱۵، چاپ سنگی قدیم فرموده: **والاكتفاء بالعدل الواحد لا یخلو عن قوة.** به نظر می‌رسد که حرف تامی باشد. حالا دلیلش چیست؟ در رسائل و کفایه صحبت شده که بناء عقلاء اعم از حکم و موضوع است و اگر هم به ادله لفظیه بخواهیم تمسک کنیم آیات و روایات، آنهم اطلاق دارد.

پس با قول عدل واحد بناءً علی ثبوت الموضوعات به، سیادت هم ثابت می‌شود، چون سیادت خصوصیت ندارد که ثابت نشود.

یکی دیگر هم ثقه است. اگر کسی عادل نیست یا مجهول الحال است یا

فاسق است، اما دروغگو نیست ثقة است، ثقة غیر از عدل است. آیا با قول او هم ثابت می شود که اگر ما گفتیم با یک ثقة موضوعات ثابت می شود که بسیاری از فقهاء قائل هستند، بله اینجا هم ثابت می شود. حالا این ثقة مرد باشد یا زن، بچه یا بزرگ، فاسق یا عادل، صاحب عروه بعضی جاها در عروه می گوید ولو کان کافراً. وثاقت ملاک است. فقط در کافر ما یک استثناء مسلم داریم و آن هم می گویند چون در آن اجماع است. اگر کسی در اجماع تشکیک کرد آن استثناء هم از بین می رود و آن این است که اگر یک نصرانی و بت پرست از امام صادق علیه السلام نقل کرد که حضرت فرمودند: غسل جمعه واجب نیست، حکم نقل کرد، آیا اعتبار دارد؟ گفته اند در باب حکم اعتبار ندارد چون دلیل خاص داریم و آن اجماع است، اگر این نبود ثقة قولش حجت است.

صاحب عروه در باب قبله که به چه ثابت می شود می گوید اگر یک کافر که ثقة است و اهل خبره است گفت کعبه اینطرف است، شما لازم نیست چهار نماز بخوانید، یک نماز بخوانید کافی است. در باب قبله، عروه مسأله ۲ می فرماید: اهل خبره کافر اگر ثقة است قولش قبول می شود.

پس یکی دیگر ثقة است. اگر ما گفتیم ثقة واحد ولو عادل نباشد موضوعات با آن ثابت می شود، سیادت هم با آن ثابت می شود. فلان کس آشنای شماست، آدم عادل نیست و می دانید فاسق است ولی ثقة است، قولش معتبر است.

یک بحثی هست که بین وثاقت و عدالت آیا تساوی هست یا عموم مطلق است که مرحوم شهید مخالف در اینجاست.

## جلسه ۳۰۹

### ۲۱ ربیع الأول ۱۴۲۸

یک عدل گفت این شخص سید است به او خمس می‌دهند، یک ثقه گفت این یکی سید است، (ثقه غیر عدل) دیروز عرض شد قاعده‌اش این است که هر دو اعتبار داشته باشد و طریقت و حجیت نوعیه دارد. نه علم و نه ظن متأخم بالعلم احتیاج دارد نه ظن شخصی و نه ظن برخلاف مانع است می‌شود به او داد. جماعتی از اعظام منهم محقق صاحب شرائع، شهید، شهید ثانی هم در شرح لمعه و هم در مسالک، محقق اردبیلی در مجمع الفائده فرموده‌اند: نه، اگر عادل نیست طریقت ندارد مگر علم حاصل شود که آن حجیت ذاتیه دارد. اگر شخصی است مجهول الحال که عادل نیست اما ثقه است، شما از حرفش علم پیدا نمی‌کنید، اما اطمینان پیدا می‌کنید و سکون نفس پیدا می‌کنید. باید بگوئیم فلانی سید فقیر است آیا می‌توانید سهم سادات به او بدهید؟ این اعظام گفته‌اند: نه. جماعتی بعد از این منهم صاحب عروه در ملحقات عروه و منهم صاحب حدائق و دیگران رد کرده و این قول را قبول نکرده‌اند. چون مسأله محل ابتلاء همه جاست در شرح لمعه ج ۳ ص ۳۱۵،

عبارت شرح لمعه با مسالک یا یکی است و یا تقریباً یکی است. فرموده است: **والظاهر ان المراد بالثقة العدل لانه الثقة شرعاً. ما ثقة غير عادل نداریم.** شارع به شخص عادل می گوید ثقة، اما اگر عادل نیست یا مجهول الحال است، نه، بعد شهید ثانی فرموده: **و به صرح في النافع مع احتمال الاكتفاء بمن تسكن النفس إليه.** احتمال که حجت نمی شود. در طرق احراز لازم است. ایشان فرموده اند احتمال لازم است، اما این احتمال در مقام عمل بدرد نمی خورد. یعنی مثل شهید ثانی، صاحب شرائع و مختصر نافع و محقق اردبیلی که فرمایش این آقایان را نقل کرده اند و رد نکرده اند که دأب محقق اردبیلی در مختصر نافع این است که اگر نظر واشکالی داشته باشند به آن اشاره می کنند. ایشان شاید خواسته اند این را بپذیرند. این فرمایش این آقایان که گفته اند ثقة اعتبار ندارد.

بعدی های این آقایان، صاحب عروه در ملحقات ص ۱۴۶، صاحب حدائق در ج ۱۹ و عده ای دیگر رد کرده اند به اینکه عدل قولش معتبر است، اما ثقة هم معتبر است. یک وقت انسان از قول ثقة اطمینان شخصی پیدا می کند که آن بحثی نیست. علم از هر جا که حاصل شد حجت است، لازم نیست قول ثقة باشد، از قول افسق الفساق اگر چیزی گفت و علم آور بود، این معتبر است. بحث در جایی است که علم نباشد. آیا قول ثقة معتبر است یا نه؟ ظاهراً بنای فقه بر این است چون انسان در مقام این نیست که اشکال بر اعظام بگیرد.

ما هستیم و ثقة، یک ثقة آمد به شما چیزی گفت و می دانید عادل نیست اما مورد سکون نفس است آیا می شود به او اطمینان کرد؟ بله، بناء عقلاء بر این است. چیزی که در معظم حجج و یا اهم حجج که ظواهر و حجیت قول ثقة باشد دلیلش بناء عقلاست. در هر کدام آیات و روایات داریم که به آن استدلال شده که البته در هر یک مناقشه می کنند، البته ما مناقشه نداریم و آیات



و روایات را قبول داریم، اما بالتیجه اگر عقلاء سیره‌شان در امورشان در مقام تنجیز و اعدار نه در مقامی که بخواهد حتماً این مسأله واقع باشد یا واقع بشود. نه، در مکان امتثال و تنجیز و اعدار، عقلاء به قول ثقه اعتماد می‌کنند. پس طریقت عقلائیة دارد. ادله شرعیة **إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا** نفی نکرده و قاعده‌اش این است که کافی باشد. پس همینجا ما می‌توانیم تابع فرمایش آقایان در جاهای دیگر بگوئیم اگر ثقه گفت فلان کس سید است و پیش شما ثقه است علم هم برایتان حاصل نشد می‌توانید سهم سادات را به او بدهید. و اگر کشف خلاف شد که بحثی دیگر است که متعرض هم شده‌اند. پس سیادت ثابت می‌شود با بینه، شیاع مطلق و قول عدل واحد و قول ثقه. این ثقه فرقی نمی‌کند که چه کسی باشد، مرد، زن، فاسق، عادل باشند. اگر شما این را ثقه می‌دانید می‌توانید اعتماد کنید.

مرحوم آقا ضیاء در اینجا یک اشکال کرده‌اند. اشکال ایشان را می‌خوانم: **في حجة البينة في امثال المقام نظر** (که اگر دو عادل گفتند این سید است شما نمی‌توانید به او سهم سادات بدهید، باید یقین کنید که سید است. یک عادل که هیچ، یک ثقه که هیچ، دو عادل هم بگویند فایده ندارد. ایشان می‌فرمایند: **فيه نظر، الا اذا استند (بینه) الى مرتبة من الشیاع الملازم لتحقق الشائع عادة**، ایشان چه می‌خواهند بفرمایند نظرشان چیست و دلیلشان چیست؟ ظاهر فرمایش ایشان این است که سیادت یعنی چه؟ یعنی این پسر فلان کس است و می‌رسد به هاشم و بنی‌هاشم. اینجا جای اشکال است که اینجا جای بینه نیست. بینه در امور حسیه است. دو عادل می‌گویند این خانه مال زید است. دیده‌اند زید خریده است و دو عادل می‌گویند امشب شب اول ماه شوال است چون ماه را دیده‌اند، در امور حسیه است. سیادت و نسب که امر حسئی نیست

یک امر حدسی است و گوش بگوش شنیدن است، چه کسی پدر کسی و چه کسی پسر کیست، کجا دو عادل آمده‌اند که یقین کرده‌اند که این زواج درست تحقق پیدا کرده یا ولادت از این زن شده است. یک امر حسّی نیست مسأله نسب. وقتیکه امر حسّی نبود بینه در امور حسّیه حجت است. جایش امور حسّیه است. بله، سیادت و غیر سیادت از نَسَب با شیاع است. یعنی چه کسی سید است و چه کسی سید نیست و یا اولاد فلان کس هست یا نیست این مال شیاع است و یک مدرک غیر شیاع نمی‌تواند داشته باشد. وقتیکه اینطور شد باید این دو عادل که می‌گویند این هاشمیه و سید است، از شیاعی به آن‌ها رسیده باشد که این موجب تحقق واقع در خارج باشد نه فقط منجز و معذر باشد. لتحقق الشائع عادةً. باید بدانیم که مستند این بینه یک شیاعی است که آن شیاع عادةً از آن علم حاصل می‌شود که این سید است آنوقت حجت است. این فرمایش ایشان است و دلیل ایشان این است که دیگران هم فرموده‌اند بینه باید شهادت حسّیه باشد.

این فرمایش به نظر می‌رسد که تام نباشد گرچه ایشان علی عظمته این فرمایش را فرموده‌اند بخاطر دو جهت: ۱- در باب بینه (این جهتی را که می‌خواهم عرض کنم مشهور قائل نیستند اما منسوب است) ما دو چیز داریم: یکی عمومات لفظیه داریم که شامل حدسیات هم می‌شود الا ما خرج بالدلیل، والأشیاء كلّها علی هذا حتی تستبین أو تقوم به البینه. و مثالی که حضرت صادق علیه السلام در این روایت زده‌اند بگوئید حسّی است اما الأشياء که حسّی نیست. اگر حضرت بیست مثال هم می‌زدند که سه تا مثال زدند بعد یک عموم فرمودند، العبره بالعموم. حضرت فرمودند: همه چیز اصل عدم است مگر به بینه ثابت شود، این عقد السلب دارد و عقد الايجاب عقد الايجابش اصل عدم

است، عقد السلبش این است که مگر ثابت بینه باشد و این ظهور در عموم بینه دارد. البینه و دو عادل با تمام شرائطش که شهادت مثل هم باشد، بینه همه جا حجت است. این یک مطلب.

یک مطلب دیگر که آقایان قبول دارند و تسالم بر آن هست هر چند بعضی بحث علمی کرده‌اند منہم مرحوم اخوی آسید حسن شیرازی که اصرار بر این بحث دارد ولی یک تسالم هست که بینه همه جا حجت است، نه خاص به مرافعات و مخاصمات و نه جاهای دیگر است. اینکه اول عرض کردم حدس را خواستم مخلوط کنم که عرض کردم مشهور قبول ندارند. از الأشیاء عموم درمی‌آید حس و حدس، کجایش نوشته حسّی باشد نه حدسی. اگر ما یک دلیلی داشتیم نه حدسی این الأشیاء را تخصیص می‌زند، اما اگر دو عادل آمدند یک چیزی را گفتند اگر یقین داریم که اشتباه می‌کنند که هیچ، چون حجت با علم به خلاف حجیت ندارد. غیر از این شد قول دو عادل حجیت دارد. گذشته از این مرحوم آقا ضیاء چرا این فرمایش را فرموده‌اند؟ قاعده مسأله حسّ و حدس است. اگر حسّ و حدس است چرا الا استثناء کرده‌اند. چطور این حدس خارج شد؟ الا إذا حصل العلم عینی ندارد، بینه دیگر نشد. اینطور عبارت را پیچاندند مگر اینکه این بینه مستندش شریک شیاعی باشد که آن شیاع عاده در خارج متحقق باشد یا حس است یا حدس فرمایش شما آقا ضیاء، اگر حدس است که حدس را قبول ندارید ولو اینکه اینطور باشد و اگر هم حسّ است که حس نیست. در باب انساب حسّ نیست مگر معصومین حسّ داشته باشند. یعنی خبر حسّی داشته باشند. والا در انساب چه کسی حس دارد. بلکه بگوئید حدس قریب به حسّ، یا بگوئید حدسی است که عقلاء یعمدون، برگشتش شد به عقلاء. پس بالنتیجه بینه همه جا

حجت دارد. دو عادل هر چه که شهادت دادند در هر چیزی حجت است مگر علم به اشتباهش داشته باشیم، والا بینه حجت است.

بعد از این می‌آئیم راجع به احتیالی که صاحب عروه ذکر کرده‌اند. شخصی را شما عادل می‌دانید اما نمی‌دانید که سید است یا نه. نه بینه دارید و نه عدل واحد گفته سید است و خودش هم اگر بگوید سیدم که این ادعاست و فایده‌ای ندارد و نه ثقه‌ای گفته سید است و نه شیاع است ولی از شیاع هم علم پیدا نکردیم. صاحب عروه فرموده‌اند اگر عادل می‌دانید به او سهم سادات بدهید و بگوئید این سهم سادات است و این را به سید برسان، و می‌دانید که خودش مصرف می‌کند. چون خودش را سید می‌داند صاحب عروه فرموده‌اند شما نمی‌توانید سهم سادات را بعنوانی که این سید است به او بدهید چون ادله ندارید و نه شیاع مفید للعلم. اما بعنوان عادل می‌توانید این را راه قرار دهید که این سهم سادات را به سید برساند. یکوقت شما نمی‌دانید که خودش مصرف می‌کند یا به سید می‌رساند گیری ندارد و بحثی نیست. یکوقت می‌دانید چون خودش را سید می‌داند خودش برمی‌دارد. صاحب عروه فرموده‌اند شما افراق ذمه کرده‌اید به عادل داده‌اید که به سید بدهد. کشف خلاف هم برای شما نشده، علم که ندارید که خودش سید نیست بعد ایشان فرموده‌اند: اما اولی بل الأحوط که این احتیاط خودش وجوبی است چون بل دارد. فتوی نیست اولی و آن احتیاط در خلاف فتوی باشد. احتیاط بر وفق فقط گفت آنهم با بل اضراب. ظاهر فرمایش صاحب عروه احتیاط وجوبی است گرچه بعضی‌ها تصریح کرده‌اند که این احتیاط وجوبی است، مرحوم والد و آقای بروجردی ولی غالباً دیگران حاشیه نکرده‌اند چون روشن است که احتیاط وجوبی است و آنهایی هم که حاشیه کرده‌اند شاید به این لحاظ بوده که کسی احتمال ندهد

که احتمال غیر وجوبی است. صاحب عروه فرموده‌اند که همچنین کاری نکند، اگر او را عادل می‌دانید و می‌دانید برای خودش برمی‌دارد به او ندهید. این فرمایش را قبل از صاحب عروه، صاحب جواهر همین را فرموده‌اند و همین احتیاط را کرده‌اند. یعنی صاحب عروه از صاحب جواهر گرفته‌اند. ج ۱۶ جواهر ص ۱۰۶ صاحب عروه آخر کار فرموده‌اند: الأولى بل الأحوط این است که همچنین کاری را بکند صاحب جواهر مقداری شل‌تر این را فرموده‌اند. فرموده‌اند: لكن الانصاف أنه لا يخلو من تأمل أيضاً. غالباً هم آقایان حاشیه نکرده‌اند. دلیل احوط صاحب عروه چیست که به اینکه می‌گوید من سیدم ندهد؟ باید این باشد که فرموده‌اند: اگر شما به این عادل سهم سادات را می‌دهید و می‌دانید که او سهم سادات را خودش برمی‌دارد و شما حجتی بر سید بودن خودش ندارید. این نتیجه با یک پیچ، سهم سادات را به کسی که حجت ندارید می‌دهد فقط به دست این دارید می‌دهید. اشتغال یقینی به اینکه سهم سادات باید بدست سید برسد، اینجا براثت یقینی نیست. اگر نمی‌دانستید که به چه کسی می‌دهد، عادل است عیبی ندارد. اما اگر می‌دانید به کسی می‌دهد که شما حجت بر سیادتش ندارید. مرحوم اخوی در الفقه این را اشکال کرده‌اند و فرمایشی فرموده‌اند و عرضی هم بنده دارم که به نظر می‌رسد که گیری ندارد این کار از دو جهت: یک فرمایشی ایشان فرموده‌اند و آن این است که فرموده‌اند توکیل را در جاهای دیگر آقایان قبول دارند. در مقام توکیل ادله توکیل اطلاق دارد. اگر یک ثقه یا عادل شما او را توکیل کردید در ایصال امانتی به صاحبش، این اطلاق دارد. صاحب عروه می‌فرمایند بالنتیجه این را به کسی رسانده است که حجت ندارد که او سید است فقط یکوقت مباشرة می‌دهد یا به واسطه می‌دهد. پس فرقی نمی‌کند بالنتیجه اینکه می‌داند که این

خودش مصرف می‌کند یا خودش بدهد و یا به او بگوید به سید بدهد و خودش بردارد. اشتغال یقینی برائت یقینی می‌خواهد. به نظر می‌رسد که کافی باشد، حتی اگر عادل نباشد و فاسق باشد، نه فاسقی که نمی‌شود سهم سادات را به او داد فقط ثقه باشد، اگر بنا شد که ثقه می‌تواند طریق باشد برای ایصال سهم سادات، اگر ثقه است و می‌گوید من سید هستم نمی‌شود به او اعتماد کرد چون ادعاست، اما به او بدهند و بگویند به سید بده و می‌دانیم که خودش برمی‌دارد. به نظر می‌رسد که از دو جهت اشکال نداشته باشد. یکی عمومات وکالت اگر کسی قائل شود که مرحوم اخوی فرموده‌اند و به نظرشان رسیده که تسالم بر آن است. حالا اگر کسی باز عمومات وکالت برایش روشن نبود و تشکیک کردند که آیا در باب وکالت ما همچنین عمومی داریم؟ اگر کسی این را کسی نپذیرفت باز به نظر می‌رسد که حجت باشد. حجت چیست؟ عدالت است. شاعری که قول عادل را حجت قرار داده این همه جا است چه فرقی می‌کند اگر بخواهیم تمسک به آیه نبأ بکنیم و آیات و روایات بکنیم که گیری ندارد اطلاعات در این زمینه داریم. عادل قول و فعلش حجیت دارد. و شارع خواسته در خانه عادل باز باشد و عادل مرجع باشد در داد و ستد، اگر همچنین برداشتی شد که حرف بدی نیست، اگر بنا شد که عادل حجت باشد که هست، چه فرقی می‌کند که من به این بدهم و بگویم شما این را به سید برسان و می‌دانم که به کسی می‌رساند که من حجت ندارم که سید است اما چون عادل است که حجت است و طریقیاتش درست است. بنابراین پس این احتیالی که صاحب عروه فرمودند به نظر می‌رسد که فی محله باشد.

## جلسه ۳۱۰

### ۲۲ ربیع الأول ۱۴۲۸

چند تا تتمه اینجا هست در شیاع که بعضی هایش را متعرض شده‌اند: یکی این است که شیاع مراتب دارد. اگر ما مثل صاحب عروه گفتیم که شیاع بخودی خود هیچ اثری در کاشفیت تعبدیه ندارد و باید علم حاصل شود، این دیگر بحث مراتب لازم نیست هر وقت علم حاصل شد و برای هر کس که علم حاصل شد حجت است و هر وقت که علم حاصل نشد حجت نیست. اگر علم حاصل شد بواسطه سه نفر حجت است و اگر با شیاع بیش از ۱۰۰۰ نفر علم حاصل نشد حجیت ندارد. اما اگر گفتیم خود شیاع حجت است. اگر گفتیم همانطوری که نسبت به مشهور داده شده و نسبت هم فی محلهاست. اینکه شیاع حجت است مثل خبر ثقه، خبر عادل، بینه و ظهور که حجت است، این خودش از طرق است و طریقت دارد. آنوقت شیاع یعنی چه؟ یعنی این هم می‌گوید و او هم می‌گوید و او معامله می‌کند اینطوری و فلان جا که شیاع است مدرسه است لازم نیست که همه‌اش لفظ باشد، فلان آقا بعنوان مدرسه می‌آید اینجا درس می‌دهد و یا حجره گرفته و فلان کس می‌گوید مدرسه و

مجلس عزا برای اهل البیت علیهم السلام در آن مدرسه برگزار می‌شود و همه معامله مدرسه با آنجا می‌کنند. این شیاع مراتب دارد. ادنی المراتب و اعلی المراتب است. اگر بنا شد که شیاع بما هو حجت باشد آن ادنی المراتبش است و لازم نیست که مراتب عالیه یا متوسطه باشد. بله مراتب متوسطه و عالیه اطمینان شخصی بیشتر می‌آورد. یعنی انسان را از شک به ظن شخصی می‌آورد. با مراتب ظن ضعیف و متوسط و قوی و بعد می‌برد به ظن بالاتر. وگرنه اگر بنا شد که شیاع حجت باشد بنابر این مبنی اقل مراتب در حجیت کافی است. ادنی و اقل مراتب حدش چیست؟ همین که صدق بر آن کند تسامع و استفاضه و شیاع و در آیات و روایات نداریم که بخواهیم کلمه شیاع را بینیم چقدر است؟ ادنی المراتب پیش هر کسی برایش حجت است، مثل عدالت می‌ماند. چطور نسبت به افراد فرق می‌کند. دو برادرند که توی یک خانه زندگی می‌کنند و همسایه‌های این خانه که با آنها محشورند یکی این دو برادر را عادل می‌داند و آن دیگری را می‌گوید نمی‌دانم. فلان کس ثقه است یا نه؟ در کتب رجال زیاد می‌بینیم غیر از آن جایی که توثیق و تضعیف دارد، آن جایی که توثیق دارد و ندارد. می‌بینید شیخ طوسی، مفید، نجاشی، کشی که خریط‌های این فن هستند، یکی می‌گوید وجه و یکی می‌گوید ثقه و یکی می‌گوید حسن و یکی می‌گوید جید و هر کس حسب برداشت خودش که از این‌ها دارند. آنوقت برای شما شیاع هست و برای دیگری نیست. اینطور نیست که شیاع یک چیز منضبطی داشته باشد و اقل مراتبش. بله مراتب عالیه، حرم‌های معصومین، مساجد معروفه، فرزندان معصومین مراتب عالیه شیاع است و چه بسا علم‌آور است اما همه جا که این نیست. اگر شیاع شد حجت می‌شود. بله اگر انسان شک کرد نه شک و سوسه‌ای، شک عقلائی، چون بعضی



اوقات شدت و ربح سبب این می‌شود که آرام آرام شکش شد و سواسانه می‌شود و ذهنش تخیل شک است و خیال آرام آرام در ذهنش قوی می‌شود. اگر انسان در ادنی مراتبش شک کرد فایده‌ای ندارد. پس باید ادنی مراتبش محرز باشد.

مرحوم میرزای قمی در غنائم عبارت اینگونه دارند ج ۵ ص ۲۹۵، فرموده‌اند الشیاع، وهو فی اللغة بمعنی الانتشار وهو لا یستلزم العلم. ایشان می‌فرمایند: انتشار، گاهی ممکن است شیاع از یک نفر هم نشنیده، یک کسی که یقیناً علم از مالک این علم که وقفش کرده ندارد آورده بعنوان علم حضرت سید الشهداء علیه السلام و ما هم او را نمی‌شناسیم که عادل است و ثقه فقط می‌دانیم یکی از خدام حضرت است. گاهی انتشار حسّی است و گاهی انتشار معلوم است. برای انسان یعنی انسان علم دارد که بعنوان شیاع، علم قبه حضرت سید الشهداء علیه السلام حساب شده، یعنی طریق به شیاع است، آنوقت آن شیاع حجت است؟ بله. بعد ایشان فرموده: وهو لا یستلزم العلم كما لا یخفی. یعنی لغویین وقتی که گفته‌اند انتشار، مطلق گذاشته‌اند و نگفته‌اند انتشار المعلوم متعلقه، کلمه انتشار هم که لازمه‌اش علم نیست، با علم و ظن و غیرش می‌سازد. بعد فرموده‌اند عرفاً هم همین است و کذا لا یفهم منه العلم فی العرف. اگر شیاع به عرف گفته می‌شود، عرف برداشتش و تبادل نزد عرف این نیست که شیاع که علم‌آور باشد، شیاع یعنی شیاع، گاهی علم می‌آورد و گاهی نه.

پس ادنی مراتب شیاع کافی است و اگر شک عقلائی شد در آن ادنی مراتب فایده ندارد. مثل ادنی وثاقت که کافی است اما در ادنی مراتبش اگر کسی شک کرد که ثقه است یا نه، کافی نیست، ادنی مراتب عدالت کافی است، اما اگر شک کردیم ادنی مراتب عدالت را دارد یا نه، کافی نیست احراز

می خواهد. دیگر اینکه میرزای قمی فرمودند: اگر انسان شیاعی که برایش حجت است آیا احراز باید بکنیم، یعنی فرض کنید اگر شیاع بود که همه می گویند اینجا مسجد است، اگر علم حاصل شد که بحثی نیست، اما تا علم حاصل نشده باید محرز باشد که آنکه می گوید مسجد و آنکه می گوید مسجد که هذا خبر، این خبرها اخبار از حسن باشد یا اینکه اگر شک کنیم که اخبار از حسن است یا حدس باز هم کافی است؟ یا اگر معلوم باشد که عن حدس است، یقین کردیم که هیچکدام از اینها حسن نیست باز هم کافی است. میرزای قمی چند صفحه بعد در همان جلد ۵ فرموده اند: فیه خلاف. بعد ایشان از محقق اردبیلی نقل کرده اند در مجمع الفائدة از صاحب کفایه، سبزواری از ظاهر المسالک و غیره، عدم لزوم الحسن. یعنی اگر یقین کنی که مدرک این شیاع حدس محض است باز هم حجت است. بعد ایشان فرموده اند ولا یخلو عن قوه. شیاع مثل ظواهر است. این مسأله البته مخالف هم دارد که اشاره به آن شد.

ما چکار می توانیم با شیاع بکنیم؟ در شیاع ما چون دلیل لفظی نداریم بسته به این است که شما مبنایتان در حجیت شیاع چیست؟ بنای عقلاست، بنای متشرعه است (سیره متشرعه)، ارتکاز متشرعه است؟ بالنتیجه شما شیاع را روی چه سندی حجت می دانید؟ طبق آن سند سعه و ضیقاً مسأله اش فرق می کند. اگر به نظر شما سیره عقلاء را شارع ردع نکرده، پس نتیجه می شود امضاء، چون لوکان لبان، از این جهت است که باید دید سیره عقلاء چقدر است؟ یعنی عقلاء به شیاع هائی که می دانند که مدرکش حدس است باز هم عمل می کنند یا فقط به شیاع هائی که می دانند مدرکش حسن است عمل می کنند. یا عند الشک عمل می کنند که سه قول هم بین فقهاست. باید دید نظر

شما چیست؟ آیا شیاع علم می‌خواهد که آن را می‌گذارید کنار و وجوده  
 کعدمه، اگر مبنایتان شد که شیاع ظن می‌خواهد باید ببینید که ظن چقدر  
 برایتان می‌آورد، پس باید ببینید از مبنایتان چقدر برداشت می‌کنید. مبنای  
 عقلاست، سیره متشرعه است، ارتکاز متشرعه است، از این‌ها چه برداشت  
 می‌کنید که تا چه حد، اگر مثل این اعظم برداشت کردید که شیاع خودش  
 حجیت دارد، مدرکش هر چه که باشد، قائل شوید و به آن عمل کنید در  
 موضوعات و احکام. اگر هم نه شک کردید تابع آن است.

سوم: مرحوم میرزای قمی چند صفحه بعد در ج ۵ ص ۳۰۰ فرموده‌اند:  
 وظهر من ذلك انّ الاقوال في المسألة ثلاثة: اعتبار العلم في الاستفاضة والثاني كفاية  
 الظن مطلقاً والثالث اعتبار الظن المتأخّم بالعلم. به نظر می‌رسد که یک قول  
 چهارم هم هست و آن این است که از شیخ مفید تا به امروز بگیرید و مطالعه  
 کنید، بسیاری از فقهاء می‌گویند شیاع، التسامع، الاستفاضة، نه قیدش به ظن  
 کرده‌اند و نه قیدش به علم کرده‌اند و نه متأخّم به علم. باید چه بگوئیم؟  
 اطلاق معتبر است یا نه؟ یعنی اعتبار در اینکه این فقیه نظرش این است. اگر  
 بنا بود افاده علم بکنند که نظر این فقیه لازم نیست می‌گفت افاده ظن کند یا  
 ظن متأخّم به علم کند می‌فرمود. معلوم می‌شود که هیچیک از این‌ها معتبر  
 نیست مثل کسی که می‌گوید قول ثقه و عدل معتبر است و قیدش به ظن  
 نکرده‌اند، ولو بعضی قید کرده‌اند، اما آنکه قید نکرده ما به گردنش بگذاریم که  
 خبر واحد را معتبر می‌دانید در جائیکه ظن به وفاق باشد یا ظن مطلق نباشد.  
 خودش مطلق گفته، اطلاقش هم معتبر است. پس اقوال اربعه است نه ثلاثه.  
 شیاع بما هو شیاع و قیدش نکرده‌اند.

مسأله دیگر که یکی دو روز قبل به آن یکی از آقایان اشاره کردند این

است که روی این شیاع که این سید است باید سهم سادات را به او داد ولی بعد یقین کرد که این سید نیست و کشف خلاف شد چکار باید کرد؟ این یک مسأله سیاله است و یک مسأله جدید نیست، از اول تا آخر فقه پر است. انسان اعتماد بر یک حجت کرد و بعد کشف خلاف شد. نفرمائید شیاع، بگوئید بینه قائم شد، صاحب جواهر و شیخ انصاری گفتند فلان شخص سید است و زید به او سهم سادات داد بعد خود صاحب جواهر و شیخ آمدند و گفتند ما اشتباه کردیم سید نبوده، چکار باید کرد؟ ما یک اصل عام داریم در تمام این جهات، در باب خمس، زکات و زکات فطره و حقوق مردم که پول دادند شما به ورثه زید تقسیم کنید و به ورثه دادید بعد یک وارث جدید پیدا شد یا معلوم شد که یکی از اینها وارث نبوده چکار باید بکند؟ هر جا که شخص اعتماد کرد روی حجت ذاتیه که علم باشد یا حجت تعبدیه هر چه که می خواهد باشد، شیاع یا غیر شیاع و مالی را طبق آن حجت تصرف کرد و بعد برایش کشف خلاف شد، حکم اولی عام این است که ضامن است، حالا می تواند بدهد یا نه، تقصیر کرده یا نکرده، بحث دیگر است، از نظر مالی این شخص به ذمه اش هست و ضامن است. چرا؟ چون همیشه باید تطابق پیدا کند مأمور به با مأتی به تا امثال تحقق پیدا کند. و اینجا تحقق پیدا نکرده. مأمور به بوده که پول را به سید بدهد، مأتی به این است که پول به سید داده نشده فایده ای ندارد. ما باید دنبال این بگردیم که در باب خمس، زکات و امانات مردم، دلیلی داریم که اگر اعتماد بر حجت کرد، از شارع پرسید از چه کسی بگیرم، یا بدهم، گفت اگر ثقه گفت قبول است، یا شارع هم نمی تواند نه بگوید. در باب علم می گویند قابل جعل و رفع نیست، امکان ندارد، استحاله دارد و جمع نقیضین است یا تحصیل حاصل است. شارع به شما بگوید یقین

که کردی برائت حجت است در طرق، معنی و قابلیت ندارد یا بگوید یقین که کردی حجت ندارد و استحاله دارد. در همین مورد طرف اشتباه کرد چه قاصر است یا مقصر و پول را به غیر مستحقش داد. اگر ما جائی دلیل داریم که ضامن نیست باید ببینیم دلیل چیست؟ بحثی است شائک و خارزار و محل ابتلاء خیلی می شود و فقهاء متعرض شده اند و متأسفانه صاحب عروه در باب خمس متعرض این مسأله نشده اند اما مرحوم صاحب جواهر و شیخ انصاری و دیگران متعرض شده اند و صاحب عروه در باب زکات فطره و زکات متعرض شده اند که آنکه زکات را به او می دهند باید فقیر باشد و داد و بعد معلوم شد که فقیر نیست باید مؤمن باشد و بعد معلوم شد که مؤمن نبوده، آیا ضامن است؟ بله ضامن است. چون ما دلیل می خواهیم که اگر داد دیگر لازم نیست که بدهد. اگر بنا بود کسی پولی به شما بدهد و آن شخص اشتباهی به دیگری داد ضامن است. بله چون علم نداشته کاری حرام نکرده ولی ضامن است.

ما باید دنبال این بگردیم که از صدق العادل، حجیت علم، حجیت قول ثقه، ما ادّیا إلیک عنی فانی یؤدیان، از این ها درمی آید اگر کشف خلاف شد؟ عمری آمد گفت که از حضرت عسکری علیه السلام نقل کرد که این پول را دست زید بدهید و شما هم دادید بعد عمری گفت اشتباه کردم. اگر در منصوصه اشکال داشت که در غیر منصوصه واضح تر است. اینجا مأمور به با مآتی به مطابقت نشده و بنا بوده پول به زید برسد و عمری اشتباه کرد آیا شما ضامن هستید یا خود عمری ضامن است؟ بله. و بعد بحثش می آید که چه کسی ضامن چه چیزی است؟

خوب است در آینده اگر توفیقی بود یک خورده این مسأله را باز کنم که

خیلی محل ابتلاء است که در موارد متعدده فقه هم هست و خاص به اینجا نیست که اگر طبق ادله عقلیه قاطعه که علم است و طبق ادله مسلمه مثل بینه کسی پولی را به کسی داد و بعد کشف خلاف شد، اصل عام و قاعده این است که ضامن است، آثارش چیست باشد برای بعد. ما باید ببینیم آیا در باب خمس یک دلیلی داریم که این مقصر نبوده و ضامن نیست و بنا نیست که دوباره خمس دهد یا دلیل نداریم؟

## جلسه ۳۱۱

### ۲۵ ربیع الأول ۱۴۲۸

مسأله این بود که خمس و سهم سادات را باید به کسی که هاشمی است بدهند که فقیر است. حالا اگر داد و بعد کشف شد که هاشمی نبوده است و غنی بوده یا مؤمن بالمعنی الأخص نبوده است. این آیا ذمه‌اش بری است یا نه؟ عرض شد این مسأله را در باب خمس من ندیدم که متعرض شوند و لکن در باب زکات مکرر متعرض شده‌اند، روایت هم در کتاب زکات دارد و خلاف شدیدی است حتی بین صاحب عروه و محشین. یک مطلب، مطلب فتواست که چند تا را اول نقل می‌کنم بعد ببینیم قاعده چیست و آیا خلاف قاعده چیزی داریم یا نه؟

در مجمع الرسائل و مجمع المسائل صاحب جواهر و شیخ انصاری و میرزای بزرگ با حواشی ۱۰ - ۱۵ تا از اعظام در مجمع الرسائل مسأله ۱۶۳۶ و در مجمع المسائل ص ۳۲۴، و در مسأله ۱۶۱۱ و ص ۳۲۲ مجمع المسائل، إذا أعطی الخمس أو الزکاة أو رد المظالم ثم انکشف الخلاف، فإن کان عن فحص فلا اشکال، همینجا یک عده‌ای از اعظام منهم میرزای بزرگ و صاحب عروه

اشکال کرده‌اند و فرموده‌اند محل اشکال. این لا اشکال درست نیست. عبارت دوم که در مسأله ۱۶۱۱، **لو أعطى الشخص خمسة سهواً لفقير غير سيّد**، (مسأله اول خاص نبود به یکی از شروط و مطلق بود که به فقیر غیر سید یا سید غیر فقیر، سید غیر مؤمن، فقیر غیر مؤمن اگر بود، این خاص به غیر سید است.) **فالأحوط بل الأقوى دفع الخمس ثانياً الى فقير سيّد**. اینجا هیچکس حاشیه نکرده است. در مسأله بالا که لا اشکال بود اینجا خودشان آقایان اشکال کرده‌اند.

در عروه دو جای کتاب زکات عروه این مسأله آمده و یکی در زکات فطره، در کتاب زکات عروه، فصل، **فی اصناف المستحقين للزكاة**، مسأله ۱۳، **لو دفع الزكاة باعتقاد الفقر فبان كون القابض غنياً، فإن كان العين باقيةً ارتجعها، ... فعليه الزكاة مرة أخرى**. دوباره باید زکات بدهد چه بتواند از او پس بگیرد یا نه؟ اینجا را بعضی حاشیه کرده‌اند و غالباً حاشیه نکرده‌اند که فعلیه الزکاء مره أخرى. بعضی حاشیه کرده‌اند که فرق گذاشته‌اند بین عزل و عدم عزل، یعنی یکوقت اول زکاتش را داد ما این را کنار می‌گذاریم، بعد اینکه کنار گذاشت می‌دهد به فقیری که خیال کرده فقیر بوده، چون یک حرفی هست که آیا عزل زکات تشخیص و تعیینش است، یعنی اگر زکاتش را کنار گذاشت که بدهد در حکم دادن است یعنی معین می‌شود و بعد نمی‌تواند عوضش کند یا نه؟ ایشان چون همچنین تفصیلی قائل هستند قیدی اینطوری به عروه زده‌اند.

صاحب عروه یک بابی دیگر دارد بنام **اوصاف المستحقين للزكاة**، که در مسأله ۸، فرموده: **لو اعتقد كونه مؤمناً فأعطاه الزكاة ثم تبين خلافه، فالأقوى عدم الأجزاء**. در این مسأله نوه صاحب جواهر در حاشیه فتوی به اجزاء داده است. جماعتی منهم مرحوم آقا ضیاء تفصیل بین عزل و عدم عزل را اینجا داده‌اند و



آنجا نداده‌اند بعضی تفصیل داده‌اند بین اینکه اگر اعتماد بر طریق شرعی کرده کافی است و اگر اعتماد بر طریق عقلی یا عقلانی کرده کافی نیست. یقین کرده که این شیعه است و روی علمش به او داده و بعد کشف خلاف شده فایده ندارد باید دوباره زکات بدهد. یکوقت بینه عادلگه گفتند این شیعه است و اعتاد بر طریق شرعی کرد. بعد معلوم شد که بینه اشتباه کرده‌اند نباید بدهد.

خود صاحب عروه در کتاب خمس مسأله ۱۵ می‌گویند: وفی تشخیصه بالعزل اشکال. در باب زکات بعضی گفته‌اند و روایت هم دارد اما در باب خمس نه روایت دارد و غالباً هم متعرض نشده‌اند که آیا اگر کنار گذاشت خمسش را که بعد بدهد، آیا با این کنار گذاشتن می‌شود خمس و حق ندارد در آن پول تصرف کند و بجایش چیزی دیگر بدهد که بعضی گفته‌اند با عزل مشخص می‌شود و می‌شود خمس. صاحب عروه اشکال کرده‌اند و بعضی قبول کرده‌اند که نه با عزل تشخیص پیدا می‌کند مثل اسید ابو الحسن و امیرزا عبدالهادی.

سوم در زکات فطره، صاحب عروه فرمودند: فصل فی مصرفها: مسأله ۶: إذا دفعها إلى شخص باعتقاد كونه فقيراً فبان خلافه فالحال كما في زكاة المال، که بالنتیجه ایشان آخر کار گفتند: الأقوی فعلیة الزكاة مرة أخرى. اینها اقوال متأخرین است. در کتاب یحیی بن سعید الجامع للشرائع، می‌گوید: إذا اعطاها (زکات) من یظنه اهلاً لها ثم بان خلافه وكان قد اجتهد لم يعد وإن لم یکن قد اجتهد أعاد.

دو نفر این مسأله را خوب در باب زکات مطرح کرده‌اند، یکی شیخ و یکی صاحب حدائق، شیخ در کتاب زکات ص ۲۸۸ و مرحوم نراقی در مستند ج ۹ ص ۳۳۹ در باب خمس ما دلیل خاص نداریم. یکوقت ما می‌گوئیم که بعضی حتی از متأخرین و شراح عروه تصریح کرده‌اند که اجماعی است که

تمام احکام زکات در خمس هست الا ما خرج. البته مسأله مبنائی است که نمی‌خواهم در این مورد صحبت کنم. اگر مبنا این باشد که هر حکمی در باب خمس عموماً یا خصوصاً برخلاف باب زکات ذکر نشده باشد خمس محکوم به حکم زکات است در آن جهت. اگر این مبنا را گفتیم باید ببینیم مسأله را در زکات چگونه تنقیح می‌کنیم خمس را همانطور عمل کنیم. اگر نه این مبنی را نداریم که هر چه که در خمس ذکر نشد و در زکات هست خمس محکوم به حکم زکات است اگر این را نگفتیم، آنوقت در زکات ما چه بگوئیم کافی هست و یا کافی نیست مفید نیست در خمس برای ما. باید ببینیم اصل اولی چه اقتضاء می‌کند؟ اینکه گفته‌اند خمس مال ارباب خمس است اگر اشتباهاً داد آیا مجزی هست یا نیست. این دو مبنی خیلی اهمیت دارد در قسمتی از نظر دادن در باب خمس.

پس ما دو مطلب داریم: ۱- اینکه مسأله در باب زکات چیست که خودش در باب زکات محل خلاف است و دوم اینکه اگر نظر شما در باره زکات طوری استقرار پیدا کرد که در صورت تبیین خلاف مجزی است یا نیست، آیا در خمس هم همان را می‌گوئیم بنابر اینکه للخمس احکام الزکاء یا در خمس آن را نمی‌گوئیم که باید ببینیم اصل عام چیست؟

در باب زکات یکی دو عبارت از کتاب شیخ انصاری نقل می‌کنم: ایشان در ص ۲۸۸ به بعد فرموده‌اند: وفي اجزائه اقوال: ۱- لا یجزی مطلقاً. ۲- یجزی مطلقاً. ۳- التفصیل بین ما إذا اجتهد فأعطی و بینا إذا أعطی اعتماداً علی مجرد دعوی الفقر وإصالة عدم المال. والأقوی هو عدم الاجزاء (چه تحقیق کرده یا نکرده و یا به بینه شرعیه داده و چه علم پیدا کرده بوده زکات را به غنی داده روی هر جهتی معذور بوده یا نه دوباره باید بدهد و ضامن است) وفاقاً للمحکی عن

المفيد والحلبی من عرض می‌کنم که شیخ این را نقل نکرده‌اند صاحب الحدائق هم يقول بعدم الاجزاء.

کسانی که قائلند که مجزی است و کافی است: شیخ در مبسوط و جماعته. قول به تفصیل که شیخ نقل کرده‌اند که اذا اجتهد فاخطئ مجزی است والا نه، صاحب مستند نقل کرده‌اند از معتبر والنافع والمنتهی والتذکره والبیان والاردبیلی وجدده فی الرسالة.

دو مطلب عرض می‌کنم: ۱- دو روایت در این مسأله داریم در باب زکات یک مرسله و یک صحیحه. مرسله می‌گوید مجزی نیست مطلقاً. صحیحه تفصیل قائل است بین اینکه تحقیق کرده یا نکرده، اگر تحقیق کرده که مجزی است و اگر نکرده مجزی نیست.

مرسله، مرسله حسین بن عثمان است عن من ذكره عن ابي عبد الله عليه السلام في الرجل يعطي زكاة ماله رجلاً يرى أنه مُعسر فوجده مؤسراً، قال عليه السلام لا يجزي عنه (وسائل، کتاب الزکاة، ابواب المستحقین للزکاة، باب ۲ ح ۵)

روایت دوم صحیحه حریر است که چون در این سندش پدر علی بن ابراهیم است بعضی‌ها حسنه از آن تعبیر کرده‌اند. اما حق این است که وفاقاً لجمهره عظیمه که این صحیحه است و ابراهیم بن هاشم ثقه است نه حسن. صحیحه حریر عن ابي عبد الله عليه السلام: ... قال: قلت له رجل ادى زكاته الى غير أهلها زماناً هل عليه أن يؤديها ثانياً؟ قال: نعم. قال قلت له: فإنه لم يعلم أهلها فدفعها الى من ليس هو لها بأهل (نمی‌شناخت که آن‌ها چه کسانی هستند که شیخ می‌فرمایند این شبهه حکمی است نه موضوعیه، لم يعلم أهلها یعنی نمی‌داند که شرط زکات به کسی که می‌خواهند به او بدهند این است که مؤمن باشد و فقیر) وقد كان الطلب واجتهد ثم علم بعد ذلك سوء ما صنعت. قال عليه السلام: ان اجتهد

فقد بريء، وان قصر في الاجتهاد في الطلب فلا. باید دوباره بدهد. (وسائل ابواب المستحقين للزكاة، ح ۱ و ۲).

مرحوم شیخ انصاری که قائلند که مطلقاً چه اجتهاد کرده یا نکرده، مقصر بوده یا نبوده باید دوباره بدهد استدلال مفصل کرده‌اند که والحاصل چهار تا حرف گفته‌اند: ۱- اصل اشتغال، کسی که زکات به دستش است، باید به دست مؤمن فقیر برسد، این به غیرش داد. کافی بودن دلیل می‌خواهد و اگر نوبت به اصل رسید و دلیلی بر کفایت نداشتیم باید پول را به صاحب اصلی‌اش برساند. **الاشتغال اليقيني يقتضي البرائة اليقينية.** البته اگر دلیل در راه نباشد و اماره و اصل مجزی نباشد، نوبت به اصل عملی غیر محرز می‌رسد. اصل اشتغال کبرایش گیری ندارد. باید در خارج دلیلی بر کفایت نداشته باشیم، این ذمه‌اش مشغول بوده به این زکات. یا در این عین زکات هست که بنا بوده که این عین را به صاحبش بدهد که نداده.

۲- شیخ استدلال کرده‌اند به روایاتی که می‌گوید: زکات مثل دین است. وسائل، ابواب مستحقين زکات، باب ۳۱، ح ۱) شیخ می‌گویند اگر کسی ۱۰۰۰ دینار به زید مدیون بود بعد عمرو را دید خیال کرد که زید است و پول را به او داد بعد فهمید که اشتباه کرده، آیا ۱۰۰۰ دینار باید به زید بدهد؟ بله. شیخ اصل مسلم گرفته‌اند که اگر دین را اشتبهاً به مستحق دین داد باید دوباره بدهد و روایت که می‌گوید: زکات مثل دین است حکومت و توسعه می‌دهد حکم دین را به مورد زکات.

۳- شیخ فرموده‌اند: در شرکاء حکم چگونه است؟ بعد یکی از شرکاء سهم شریکش را به او داد، بعد فهمید که این آن شریک اصلی نبوده و اشتباه داده، آیا می‌گوئید مجزی است؟ خیر. در باب زکات ما روایت داریم که ان الله

یَشْرِكُ الْفُقَرَاءَ مَعَ الْأَغْنِيَاءِ. حکومت دارد و توسعه می‌دهد. دلیل تبدی می‌گوید زکات شرکت است و فقراء شریک هستند در این گندم و گوسفند و خرما.

۴- روایات خاصه‌ای که دارد که مفتی بها هم هست که به حضرت عرض می‌کند که شخصی از عامه بوده که آمده شیعه شده، نسبت به اعمال سابقش چکار کند؟ حضرت می‌فرماید همه درست است الا الزکاة فَإِنَّهُ وَضَعَهَا فِي غَيْرِ مَوْضِعِهَا. فرقی نمی‌کند که بخاطر مؤمن نبودن یا فقیر نبودن. پس حضرت تعلیل کرده‌اند که اینکه زکاتش را به غیر شیعه داده، چون به غیر مستحق داده باید دوباره بدهد. حالا اگر به شیعه غیر فقیر داد آنهم وضعها فی غیر موضعها.

این حاصل استدلال‌های مرحوم شیخ است که مرحوم صاحب مستند که استاد شیخ هستند، همین حرف‌ها را زده‌اند با تعبیرهای دیگر چون ایشان هم می‌گویند مطلقاً مجزی نیست در باب زکات.

این‌ها حرف‌هایی است که می‌گوید لا یکفی. قول به اینکه اگر اجتهاد کرده و اجتهاد نکرده مدرکش صحیحه حریز است. قول به اینکه مطلقاً یکفی خبر را عرض می‌کنم که مدرکشان چیست که در باب اداء حقوق آیا منوط به واقع است یا طریق، اگر طریق قائم شد مطلقاً ذمه بری می‌شود ولو کشف خلاف شود یا حجیت طریق مادام لم ینکشف الخلاف است هر چند که شاید مورد محل ابتلاء نباشد و خیلی کشف خلاف نمی‌شود که این خمسی که داده سید یا فقیر و یا مؤمن نبوده، اما مواردی کشف خلاف می‌شود.

## جلسه ۳۱۲

### ۲۶ ربیع الأول ۱۴۲۸

مسأله‌ای که مورد بحث است این است که اگر شخصی خمس و سهم سادات را به غیر اهله داد که بعدش بحث دیگر خواهد آمد که الآن آن را بحث نمی‌کنیم که با هم خلط نشود که اگر سهم امام را به غیر اهله داد که مسأله دیگر است. الآن مسأله این است که سهم سادات را به غیر اهله داد که هاشمی، فقیر و مؤمن نبود یا یکی از این سه شرط را نداشت، سؤال این است که اگر داد به کسی که حجت بر او تمام بود که این شیعه و هاشمی و فقیر است، بعد معلوم شد که یکی از این سه شرط را ندارد آیا خمس بر ذمه‌اش هست که پول را به غیر اهله رسانده یا نه؟

دیروز فهرست مسأله را تقریباً اقوال فقهاء را عرض کردم. امروز می‌خواهم روی همان عرائضی که دیروز کردم مقداری تأمل عرض کنم. چون در مسأله اجماعی نیست تا بخواهیم آن را دلیل بگیریم. نه اجماع بر اجزاء و نه اجماع بر عدم اجزاء از خود شیخ مفید و طوسی گرفته تا به امروز متخالف فتوی داده‌اند. شیخ مفید بنحو مطلق گفته لا یجزی در باب زکات و شیخ

طوسی بنحو مطلق فرموده یجزی و قید هم نکرده‌اند. و یک عده هم تفصیل قائل شده‌اند مثل علامه.

پس در مسأله ما اجماعی نداریم. بله در متأخرین از صاحب جواهر به اینطرف شبهه شهرت ما داریم بر اینکه اگر به حجه شرعی داده یجزی و اگر به ادعای طرف داده لا یجزی. این تفصیل صاحب جواهر و شیخ انصاری و میرزای بزرگ در رسائل عملیه بوده و غالباً هم محشین ساکت شده‌اند و عرض کردم که میرزا و آسید محمد کاظم در آن رساله‌ها گفته‌اند فیه اشکال. در بعدی‌ها هم صاحب جواهر این را در مسأله خمس مطرح کرده‌اند. در عروه در مسأله خمس نیاورده‌اند. در باب زکات صاحب عروه گفته لا یکفی، محشین هم غالباً پذیرفته‌اند. آنوقت تفصیل بین اینکه به حجت شرعی داده یجزی و بدون حجه شرعی لا یجزی که در رساله‌های ثلاث بود و برخلافش بر عروه بود. اعظامی منهای میرزای نائینی مثل آقا ضیاء و آشیخ عبدالکریم نه آنجا و نه اینجا را حاشیه کرده‌اند. این خودش یک مسأله شائکه است. این از نظر فتوی که اگر کسی شهرت را حجت می‌داند که در بحث شهرت بحث شده است. اشکالی ندارد تبعیت از شهرت می‌کنیم و شهرت مائی هست بین متأخرین اما بالنتیجه بنابر این است که شهرت مستقلاً دلیل نیست ما باید دنبال ادله دیگر برویم.

چند مطلب اینجا عرض کنم: ۱- در باب خمس ما دلیل و روایت خاصی نداریم و کسی هم ادعای دلیل خاص در باب خمس نکرده است، دو تا مطلب از مطالبی که در اصول و فقه آقایان ده‌ها بار مرور بر آن کرده‌اند و به مناسبات ذکر شده این دو را با هم اینجا بررسی کنیم یعنی بینیم روی برداشت‌هایمان چه استفاده‌ای می‌کنیم؟ ۱- این است که الالفاظ موضوعه بالمعانی النفس

الأمريه که از عدّه شیخ طوسی تا میرزای قمی در قوانین تا صاحب فصول بعدش تا قبلش اشارات و بشارات حاجی کلباسی تا دیگران، مرتب این را متذکر می شوند به تعبیرهای مختلف و رویش بنا می کنند. یعنی اگر شارع گفت هاشمی یعنی آنکه واقعاً هاشمی است. اگر شارع گفت "ماء" یعنی آنچه که واقعاً "ماء" است و اگر گفت صعید، آنچه که واقعاً صعید باشد نه اینکه آنچه که بینه گفته اند صعید است بعد کشف خلاف شد. نه آنکه بینه گفت "ماء" است بعد یک سائل دیگر درآمد. رجل آن است که واقعاً مرد است. خمس یعنی  $\frac{1}{5}$ ، حلال مختلط به حرام، یعنی حرامی که مخلوط شده. الالفاظ موضوعة لمعاني النفس الامريه، هر لفظی که می گویند یعنی معنای واقعی اش نه آن معنایی که من اشتهاً خیال کرده ام چه معذوراً و چه غیر معذوراً. این متسالم علیهاست وقتیکه از ادله ثابت شد که سهم سادات را باید به شخصی بدهند که سه شرط داشته باشد: واقعاً هاشمی باشد، واقعاً فقیر باشد، نه اینکه بینه بگوید هاشمی و فقیر است بعد معلوم شد که هاشمی و فقیر نبوده مجزی نیست. ولی اگر بینه گفت این شخص هاشمی و فقیر نیست ولی شما سهم سادات را به او دادید بعد روز قیامت معلوم شد که تقیه می کرده و واقعاً هاشمی و فقیر نبوده آیا مجزی نیست؟ بله. چرا؟ چون دلیل خاص که نداریم وانما اینکه شارع گفته مؤمن یعنی آن کسی که واقعاً مؤمن باشد. البته بعداً می گوئیم چه کسی مؤمن است و فقیر. پس سهم سادات برای هاشمی، فقیر و مؤمن بالمعنی الأخص واقعاً است. این گیری ندارد و متسالم علیه است از اول تا آخر مگر جائی یک اخص مطلق برخلافش داشته باشیم.

مطلب دیگر این است که در باب اموال ما اخص مطلق برخلاف این

داریم یا نه؟ در باب عبادات ما اخص مطلق برخلاف این داریم یا نه؟ یعنی



یک جائی داریم که بگویید و از دلیل استفاده شود که لفظ ولو وضع شده برای معنای نفس امری، نماز ظهر یعنی نماز ظهر نه نماز صبح اگر شخص اشتبهاً نماز صبح خواند به نیت صبح و دو رکعت و معذور بود در این جهت، این نماز ظهر نیست. آیا دلیلی داریم که چون اشتباه کرده کافی است یا اینکه کسی به او گفت نماز ظهر برای کسی که در شهرش است دو رکعت است و اینهم یقین پیدا کرده و نماز ظهر را در شهرش است دو رکعت می خواند، آیا دلیلی داریم اینکه معذور است و چرا نمی گویند استحقاق عقوبت ندارد حالا که اشتباه کرد یکفی؟ ما باید ببینیم که جائی دلیل داریم یا نه؟

از اول تا آخر ماه شعبان روزه گرفت فکر کرد که ماه رمضان است و به نیت رمضان همه ماه را روزه گرفت با تمام اجزاء و شرائطش بعد فهمید که ماه شعبان بوده است. در حالیکه این ماه رمضان واقعی نبوده است و تخیلی بوده، آیا کافی است؟ نه. چرا؟ آیا دلیل دارد این مسأله مطرح نیست. مسائل دیگر شبیهش در صوم مطرح است. پس شما می گوئید دوباره باید از اول تا آخر رمضان را روزه بگیرد و ذمه اش فارغ نشده. چرا؟ چون شارع که فرمود: **كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ** و بعد فرمود شهر رمضان یعنی آنکه واقعاً شهر رمضان است نه اینکه خیال کرده و در خیالش معذور بوده که شهر رمضان است. به جای وضوء غسل کرد و برعکس و دیگر چیزها که بدل چیزی دیگر را انجام داد و بعد یقین کرد که اشتباه بوده یا مقلد بود و مسأله گو برایش اشتباه گفته بود یا بینه اشتباه گفته بودند یا شبهه حکمیة و موضوعیة بوده است، آیا می گوئید کافی است؟ این معذور است، زحمت خودش را کشیده است آیا می گوئید کافی است؟ نه. چون حکم واقعی چیز دیگر بوده است. وضوء و غسل و نماز و روزه نفس الامری و هکذا در چیزهای دیگر. فلان چیز با مسح

طاهر می شود و فلان چیز با آب و این عوض کرد و خیال می کرد که مطهر است و معذور هم بود. کافی نیست. در کفارات بجای صوم اطعام کرد اگر صوم متعین باشد و هکذا در اموال، بجای خمس زکات داد و برعکس کافی نیست.

آیا ما دلیلی داریم که بگویید الطريق المعتبر عقلاً أو شرعاً یبدل الحکم از واقع به ما ادی الیه الطريق. ابدأً همچنین چیزی نداریم و احدی هم ادعا نمی کند یعنی بعنوان عام می خواهیم بگوئیم. که بعنوان عام همچنین چیزی نداریم. در شیعه گمان نکنم احدی را پیدا کنید که این حرف را بزند. بحث علمی اش را در اصول می کنند که مؤدیات طرق سدّ مسدّد واقع می کند اگر خلاف واقع درآمد؟ می گویند: نه. شارع گفته حج که رفتی در میقات احرام بیند. به حضرت عرض کردند از کجا بفهمیم که میقات کجاست؟ فرمودند: از اهل همان منطقه پرسید. یسئل الناس الأعراب. چون میقات در صحرا بوده است. حالا از آن ها پرسیدم و اشتباهی گفتند یا عمداً دروغ گفتند. آیا می گوئید یکفی؟ یا می گوئید اگر فهمید اشتباه کرده باید برگردد و نفهمید حجتش فلان است و فلان آیا ما دلیلی داریم که بگویید در اموال و عبادات و عقود و معاملات شخصی اگر اشتباه کرد برخلاف آنچه که وظیفه است انجام داد، چه حکم یا موضوع را اشتباه کرد و معذور هم بود چه عذرش عقلی یا شرعی، آیا مطلبی عام داریم که بگوید: الطريق یغیر الحکم من الواقع الی ما ادی الیه الطريق؟ این را هم نداریم.

پس اگر دلیلی خاص پیدا نکردیم قاعده اش این است که اگر زکات را به غیر موردش داد و خمس را به غیر موردش داد ولو عن خطاء و علم وجدانی فایده ندارد. چون بر اساس دلیل اینکه گفت خمس بده و زکات بده، این نه

خمس داده و نه زکات. این دو مطلب را با هم جمع می‌کنیم که اللفاظ موضوع کمعانی نفس الامریه والطرق العقلیه والعقلایه و تعبیه الشرعیة تغییر نمی‌دهد حکم را از واقع به ما اذی الیه الطریق. پس روی این دو مطلب عام شارع فرموده سهم سادات را به هاشمی واقعی و فقیر واقعی و مؤمن واقعی باید داد. یعنی الذی هو فی نفس الأمر والواقع هاشمی، فقیر و مؤمن است. اگر یکی‌اش نبود به اهلش نداده است و دلیلی می‌خواهیم که بگوید کافی است. حج، نماز، روزه هم همین است.

مطلب دوم این است که در باب زکات ما روایات صحاح که مستفیضه است و متعدد است داریم که اگر کسی از عامه بود و شیعه نبود و زکاتش را به غیر شیعه داده بود بعد که شیعه شد همه اعمالش درست است و اعاده نمی‌خواهد الا زکات. چون به غیر اهل ولایت داده است آنوقت در آن روایات دارد که چرا زکات را باید دوباره بدهد؟ فانه وضعها فی غیر موضعها. چون زکات مال شیعه است ولو این شخص آنوقت شیعه نبوده است اما شارع زکات را برای شیعه قرار داده ولو معذور است و خطا کرده بوده و قاصر بوده نه مقصر حالا که شیعه شده باید تمام زکات‌ها را بدهد. بله اگر نداد و نمی‌تواند بدهد آن بحث دیگر است. اما وظیفه‌اش اعاده زکات‌هاست ولی درباره خمس این نیست اما تعلیل دارد این مسأله بدلیت خمس عن الزکاء نیست. آن بحث دیگر است. این روایات می‌گوید چون شارع این پول را برای فقیه شیعه قرار داده است و این به فقیر غیر شیعه داده است و به صاحب اصلی نداده گرچه معذور است ولی الآن برایش کشف خلاف شده است.

صحيحه الفضلاء، زراره، بکیر، فضیل، محمد بن مسلم، برید عجلی این (پنج تا با هم از دو امام معصوم با هم (حضرت باقر و صادق علیهما السلام) این

روایت را نقل کرده‌اند) کلهم عن أبي جعفر وأبي عبد الله عليهما السلام انهما قالوا في الرجل يكون في بعض هذه الاهواء (مذاهب غير صحيح) الحرورية والمرجئة والعمانية والقدرية ثم يتوب ويعرف هذا الأمر (آنوقت نمی دانسته که تشیع صحیح است و حالا فهمیده) ويحسن رأيه (شيعه می شود) أيعيدُ كلَّ صلاةٍ صلاتها أو صوم أو زكاة أو حج أو ليس على إعادة شيء من ذلك؟ فقال عليهما السلام: ليس عليه إعادة شيء من ذلك غير الزكاة ولا بد ان يأتيا (شاهد من در مسأله خمس اين است كه) لأنه وضع الزكاة في غير موضعها وإنما موضعها اهل الولاية. دو عبارت است تعلق و حصر. چند روایت دیگر شبیه همین عبارات هست (وسائل، ابواب مستحقين للزكاة، باب ۳، ح ۲) حضرت فرمودند زكات را بايد اعاده كند كه اگر همین قدر بود مربوط به زكات بود و به خمس ربطی نداشت و احتیاج داشتیم بگوئیم چون خمس بدل زكات است پس آنها باید اعاده شود. اما حضرت دو عبارت دیگر فرمودند: یکی تعلق فرمودند: لأنه، چون زكات پولی است كه برای فقیر اهل ولایت قرار داده شده و این به غیر اهل ولایت داده این علت تعم و در خمس هم هست. اگر خمس را به غیر سید داد شارع سهم سادات را قرار داده برای سید، این به غیر اهلهش داده است. ولو معذور بوده. دیگر اینکه (كه هر کدام دلیل است) منحصرأ موقع زكات اهل ولایت است. از این معلوم می شود كه چیزی كه منحصرأ یک موردی داشت و در غیر آن داد فایده ای ندارد و معذور نیست و اطلاق دارد گو اینکه موردش ظاهرأ معذور است. در روایات استفاده می شود موردش فقط معذور است كه به غیر معذور به طریق اولی یا اعم از معذور است كه بعد عرف هذا الأمر و غالباً هم انسانها قاصر هستند.

اگر ما باشیم و این روایت و تعلق و حصر و انما آیا استفاده می شود به اینکه خمس و كفاره و فدیة و مالی كه امانت نزد شماست كه به زید بدهید و

یقین کردید دادید ولی بعد فهمیدید که اشتباه کرده‌اید همین است. چون لانه وضعها في غير موضعها وانما موضعها اهل الولاية. اگر منحصرأ کسی موضع بود، در مورد دیگر داده شد کافی نیست. اگر ما باشیم و همین یک روایت آیا یکفای برای اینکه اگر اشتباه کرد خمس را ولو معذوراً ولو به بینه چیزی را به کسی داد که سید نیست، این کافی است؟ نه. ظاهرش این است که کافی نیست.

سوم این است که دیروز دو روایت خواندم یکی مرسله بود و یکی صحیحه، مرسله در باب زکات می‌گفت کافی نیست و صحیحه تفصیل قائل می‌شد بین معذور و غیر معذور که اگر معذور بوده صحیح است و اگر معذور نبوده باید دوباره بدهد. فقهاء اعظم هم خلاف کرده‌اند که هر یک به یکی از مرسله و صحیحه عمل کرده‌اند. حالا باید ببینیم از این مرسله و صحیحه که در مورد خاص است استفاده کنیم و تفصیل قائل شویم یا نه مطلق بگوئیم.

## جلسه ۳۱۳

### ۲۷ ربیع الأول ۱۴۲۸

در عرض دیروز بیان شد که در فقه و اصول متعرض هستند که کبرای  
تبدل امتثال از واقع به مؤدای طریق معتبر، آیا ما همچنین چیزی داریم یا نه؟  
یعنی وقتیکه مالی که مال زید است و دست شماست و شما علم دارید که مال  
زید است و بناست که به زید برسانید، امتثال این است که امانت را به  
صاحبش بدهید، حالا اگر بینه عادل به شما گفتند که این زید است و شما به  
او دادید و او هم رفت و بعد یقین کردید که بینه اشتباه کرده است و امانت را  
به صاحبش ندادید اما معذور هستید به اینکه به قول بینه عمل کردید؟ هم بینه  
بود و هم علم پیدا کردید (طریق وجدانی و تعبدی) آیا اینکه شما مأمور بودید  
در امتثال این امانت که به زید برسانید وقتیکه اشتباه با عذر شد (عقلی و  
شرعی) و به دیگری دادید، آیا این امتثال عوض می‌شود؟ امتثال این بود که به  
زید برسد، اما چون اشتباه کردید و به عمرو دادید همین امتثال است و تکلیفی  
نسبت به زید ندارید. آیا ما همچنین کبرائی داریم؟ دیروز عرض شد که ما  
همچنین کبرائی نداریم و در اصول و فقه می‌گویند. و عجیب این است که

اعظامی در ما نحن فیه تصریح به این مطلب کرده‌اند و کبری را مسلم گرفته است و صغری را مصداقش قرار داده‌اند. چند عبارت می‌خوانم که ببینیم اگر در ما نحن فیه کبری داریم یک مصداقش است یا ما نحن فیه خصوصیت دارد. ادعای عدم خصوصیت کرده‌اند. این را دنباله عرض دیروز که در اصول می‌خوانیم از مسلمات اصول این را می‌دانند و مطرح می‌کنند خصوصاً شیخ، صاحب کفایه و میرزای نائینی و آقا ضیاء و بعدی‌ها.

محقق در معتبر در همین مسأله که زکات را اگر اشتهاً به غیر فقیر داد، المعتمر، ج ۲ ص ۵۶۹: **والوجه أنه إن دفعها (زکات را به غیر فقیر داد) من غیر اجتهاد ضمن المالك وان اجتهد لم یضمن لأنها (زکات) امانة فعلیه الاستظهار فی دفعها.** (پس به نظر ایشان زکات مال فقیر نیست بلکه مال آن کسی است که شما فکر کردید که فقیر است و تبدل پیدا کرد چه کشف خلاف بشود یا نشود. خوب آیا ایشان در هر امانتی این را می‌گویند؟

**علامه فی العدید من کتبه (تذکره، منتهی) تذکره ج ۵ ص ۳۴۸** همان مطلب استادشان محقق را گفته‌اند با تعبیر دیگر: **والوجه عندی أن نقول أنه ان فرط المالك فی البحث عنه والاجتهاد ضمن لتقصيره (چون تقصیر کرده است که این امانت را به فقیر برساند و به غیر فقیر رسانده چون تقصیر بوده ضامن است والا فلا، اگر تقصیر نبوده، زحمت خودش را کشید ضامن نیست. معنای إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ نیست، معنایش این است که به کسی برسد که شما تقصیر نکردید که شما فهمیدید که فقیر بوده است ولو بعد کشف شود که فقیر نبوده است و تبدل پیدا می‌کند حکم از واقع به مؤدای طریق، اگر طریق مؤدی باشد. محقق اردبیلی در مجمع الفائده ج ۴ ص ۱۹۵: قال: وأما الأجزاء مع عدمه (فقر) لو لم یقصر فی تحقیق الاستحقاق لكون الأمر للأجزاء (خود محقق اردبیلی**

این بحث را در اجزاء قائل نیستند و اینکه متأخرین می گویند بحث اجزاء تام نیست و در اصول یک دو ماه وقت صرف می کنند و آخرش به نتیجه نمی رسند که امر ظاهری مجزی از امر واقعی نیست یا معذر از امر واقعی نیست علی الأدق، اینها از امثال محقق اردبیلی گرفته شده) ولعدم زیادة التکلیف (تبدل از تکلیف به مؤدای تکلیف، تکلیف بیش از این نیست، إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ نه یعنی به فقیر حقیقی، بلکه به آن کسی که تشخیص می دهید که فقیر باشد) ولزوم الحرج والضيق (چطور می شود فقیر واقعی پیدا کرد. پس چون حرج لازم می آید این امانت اگر به غیر اهلش داده شود اشکالی ندارد. بعد ایشان دو صحیحه را مؤید قرار داده است و فرموده: ویؤیدهما صحیحه زراره والحریز. یعنی روایت را که می گوید اگر اجتهاد کرده و داده لیس علیه شیء، آن را مؤید قرار داده نه دلیل.

مرحوم صاحب مدارک که تلمیذ محقق اردبیلی هستند در ج ۵ ص ۲۰۶ می فرمایند: وکیف کان فینبغی القطع بسقوط الزمان مع الاجتهاد (یعنی اگر یقین کرد که فلانی فقیر است و داد قطع این است که دیگر نباید بدهد و ضامن نیست) لتحقق الامتثال (امتثال این نیست که به فقیر داده شود امتثال آن است که به کسی که شما تشخیص می دهید فقیر است بدهید ولو بعد کشف شود که فقیر نبوده است. یعنی مؤدای طرق معتبره، این امتثال است، امتثال از واقع منتقل می شود به مؤدای طرق معتبره اگر طریق برخلاف واقع درآمد) وفحوی الروایتین (روایت زراره و حریز) بعد فرموده اند اینکه مسلم است، گفته اند تردد ما در این است که اگر بی تحقیق داد، آنجا هم اشکالی ندارد) وانما يحصل التردد مع استناد الدفع الی مجرد الدعوی (یک نفر آمد به شما گفت من فقیرم و شما اصلاً او را نمی شناسید و صرف ادعای اینکه می گوید من فقیرم پول فقراء را



به او دادید و بعد معلوم شد که غنی بوده، آیا کافی است یا نه؟ از یکطرف ایشان می‌فرمایند من کون الدفع مشروعاً فلا يستحقهم الاعاده ومن عدم وصول الحق الی مستحقه (پس معلوم است که مستحق آن کسی نیست که شما او را مستحق بدانید، مستحق آن است که واقعا فقیر است) ولعل الأول ارجح، اینجا هم اشکالی ندارد.

بحث این است که سال‌ها خوانده‌ایم که طرق طریقت دارند نه موضوعیت و احکام مال واقعیات است و طرق صرف طریق است، اگر اصاب الواقع منجز است و معذر است یعنی شخص استحقاق عقاب ندارد نه اینکه حق را انجام داده که مستحق حق مؤدای طریق می‌شود و تکیه طریق را اشتباه رفت و این از تسالمات خود آقایان است که در کتاب‌هایشان مکرر به این مطلب اشاره کرده و پذیرفته‌اند.

خلاصه باید ببینیم عرائضی که دیروز عرض کردیم آیا کبرویت دارد یا ندارد و وظائف خودمان و کسانی که به ما رجوع می‌کنند چیست و یکی و دو تا هم نیست و همه‌اش را کبریات می‌گویند و هیچکدام از روایاتی که خواندم استدلال به یک دلیل خاص در ما نحن فیه نمی‌کنند و کبری را اینگونه عرضه کرده‌اند. پس خواستم عرض کنم چیزی که دیروز به ضرس قاطع عرض کرده و مورد قطع بزرگان هم اصولاً و فقهاً هست مع ذلک یک همچنین تشکیکی در آن شده است. این تتمیم عرض دیروز بود.

چیزی که به نظر می‌رسد این است که کبرائی که دیروز عرض شد قبول داریم تبعاً و وفاقاً لکل فقهاء و اصولیین الا جزئیاتی که اینطرف و آنطرف خواندم که همیشه اگر یک موضوع و حکمی قرار داده شد متبادر این است که این حکم مال این موضوع است چه طریق عقلی، عقلانی، شرعی به خلاف آن

برسد یا نه به آن برسد. در ما نحن فیه ما دلیل خاص داریم که حکم روی موضوع نرفته، اگر دلیل خاص گیری نداشته باشد قائل می شویم. در ما نحن فیه ما دو نوع روایت داریم: یکی مرسله بود که بنحو مطلق حضرت فرمودند لا یجزی و یکی هم صحیحه حریز و زراره بود که حضرت فرمودند اگر اجتهاد کرده یجزی. اگر ما باشیم و این دو روایت، اگر بگوئیم مرسله معتبر نیست که هیچ، لا یجزی نداریم، ما می شویم در باب زکات، حضرت می فرمایند تحقیق کردی و زحمت کشیدی و یقین کردی که این فقیر است یا اجتهاد کردی و مطمئن شدی با بینه که این فقیر است و زکات را به او دادی، بعد که معلوم شد فقیر نبوده دوباره بنا نیست زکات بدهی. امام معصوم علیه السلام می فرمایند کافی است، کافی است. ما احکام را از ائمه علیهم السلام می گیریم. چه گیری دارد که به این روایت تمسک کنیم. سندش صحیح است و بسیاری هم به آن عمل کرده اند. محقق و علامه و محقق اردبیلی و دیگران عمل کرده اند و صاحب جواهر و میرزای بزرگ در رساله عملیه شان به آن عمل کرده اند و هفت نفر در مقام فتوی طبق این روایت فتوی داده اند.

این روایت سندش گیری ندارد مسلماً صحیح است که دو سند هم دارد که یکی به زراره و دیگری به حریز منتهی می شود. عبارت زراره هم شبیه عبارت حریز است و حضرت تفصیل قائل شده اند که اگر اجتهاد کرده و فهمیده فقیر است و به او داده و بعد کشف خلاف شد بنا نیست که دوباره بدهد. امام معصوم است و از قاعده استثناء می کند، علی العین والرأس می پذیریم، ولی جاهای دیگر قاعده اش این است که دوباره باید پردازد. خوب سند که تام است و به آن عمل شده و اعظامی هم عمل کرده اند. بله شیخ انصاری در کتاب علمی شان عمل نکرده اند ولی در کتاب فتوائی به آن عمل

کرده‌اند و مرحوم نراقی هم عمل نکرده‌اند. اما اگر یک روایتی بود صحیحه‌  
السند، اعراض هم از آن نبود، جمهره‌ای عظیمه به آن عمل کرده بودند آیا  
گیری دارد. اعراض هم از این روایت نیست و حرف امام معصوم علیه السلام برای ما  
حجت است و در این مورد برای ما یکتفی، مثل اینکه نمازش را بجای تمام  
قصر خواند، اگر دلیل خاص داریم به آن عمل می‌کنیم پس قاعده این روایت  
گیری ندارد اگر به آن عمل شود چون اخص مطلق است.

اینجا چند تا بحث هست: ۱- آیا آن روایتی که می‌گوید لا یکفی بنحو  
مطلق آن مرسله معتبر است یا نه؟ که جماعتی منهم محقق نراقی اصرار بر  
اعتبارش دارند و به نظر می‌رسد که معتبر هم هست، اگر معتبر بود چه  
می‌شود؟ این روایت سندش تا ابن ابی عمیر تام است، ابن ابی عمیر فرموده  
است عن حسین بن عثمان که این هم ثقه است. روایت اینطور است: ابن ابی  
عمیر می‌گوید عن الحسین بن عثمان عن ذکره عن ابی عبد الله علیه السلام، معلوم  
نیست این کسی که مباحثاً از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده کیست؟ لهذا شده  
مرسله. شاید کسی بوده که اگر اسمش را می‌آوردند تضعیف در رجال داشته  
است. فقط صاحب جواهر یک فرمایشی فرموده‌اند که خیلی متین و زیباست.  
فرموده‌اند: مُرسل ابن ابی عمیر است نه حسین بن عثمان، چون ابن ابی عمیر  
می‌گوید عن ذکره حسین بن عثمان، پس معلوم می‌شود که حسین بن عثمان  
برای ابن ابی عمیر اسم واسطه بین خودش و حضرت صادق علیه السلام را ذکر کرده  
حالا ابن ابی عمیر لمصلحه نمی‌خواهد اسم او را ذکر کند شاید در زندان  
هارون بوده آن شخص و اگر اسمش را می‌برده هارون او را اعدام می‌کرده یا  
ابن ابی عمیر یادش رفته بوده که مُرسل ابن ابی عمیر است یا حسین بن عثمان  
است؟ صاحب جواهر فرموده مُرسل ظاهر این است که این ابی عمیر است

چون می گوید عنن ذکره، اگر می گفت عن رجل، مجهول بود، اما عنن ذکره ظاهرش این است. پس مُرسل ابن ابی عمیر است. اگر مرسل ابن ابی عمیر شد، بناء علی فرمایشی که هم شیخ و هم صاحب جواهر و دیگران دارند و من هم پذیرفته‌ام که مراسیل ابن ابی عمیر حجت است چون مورد سه اجماع است: یک اجماع خاص خود ابن ابی عمیر و یک اجماع خود ابن ابی عمیر، صفوان و بنظمی و یک اجماع عام اصحاب اجماع. بنابر اینکه مراسیل خود ابن ابی عمیر حجت است، این مرسله مرسله حسین بن عثمان نیست مرسله ابن ابی عمیر است که آن هم حجت است. حتی اگر ما نگوئیم مراسیل اصحاب اجماع حجت است ولی ابن ابی عمیر را می گوئیم. پس این روایت معتبر است در روایتی که بنحو مطلق می گوید لا یجزی، وقتیکه شد معتبره، باز هم ما عمل به روایت زراره و حریر می کنیم چون این اخص مطلق است و آن عام است. از حضرت می پرسد: فی الرجل یعطي زکاة ماله رجلاً یری أنه مُعیر فوجده موسراً، قال **العلی**: لا یجزی عنه (بنحو مطلق) چه این یری روی اجتهاد باشد چه بی اجتهاد باشد. ما این مرسله را معتبر می دانیم. روایتی که می گوید اگر اجتهاد کرده کافی است و اگر اجتهاد نکرده کافی نیست، این اخص مطلق است و تنافی دارد با اطلاق لا یجزی و اخذ به خاص می کنیم چون این اظهر است موردش در اخص مطلق از عام.

## جلسه ۳۱۴

### ۲۸ ربیع الأول ۱۴۲۸

جماعتی منهم مرحوم شیخ اشکال دلالی کرده‌اند در این دو صحیح و زراره و حریر که تفصیل داشت که اگر اجتهاد کرده و داده بعد معلوم شد اشتباه و خطا بود، اعاده نمی‌خواهد و اگر بدون اجتهاد و فحص داده و اشتباه درآمد اعاده می‌خواهد. تشکیک دارد که احتمال دارد که مراد شبهه حکمیه باشد نه موضوعیه که مورد بحث است و در این مورد ظهور ندارد در شبهه موضوعیه. چون بحث مورد نظر آقایان این است که به کسی داد به خیال اینکه مؤمن است بعد معلوم شد مؤمن نبوده، فقیر است و معلوم شد فقیر نبوده است. شیخ می‌فرماید احتمال دارد که این نمی‌دانسته که لازم است که به مؤمن و فقیر دهد، می‌دانسته که مؤمن نیست و به او داده، فقط مسأله را بلد نبوده است که باید به مؤمن بدهد. ایشان فرموده‌اند: **ویحتمل أن یکون مورد السؤال جهل بالحکم، مسأله را بلد نبوده و می‌دانسته که مؤمن و فقیر نیست اما نمی‌دانسته که باید به مؤمن و فقیر بدهد. لا اِنَّه اشتبه علیه المصدق الخارجی** **المعلوم عنده من حیث المفهوم كما هو محل کلام الأصحاب.** پس روایت خارج از

بحث است. پس باید ظهور باشد تا حجت باشد، ظهور نیست. **فحيثئذ فلا يبعد القول بالصحة في مورد الرواية مع الاجتهاد والقصور.** اگر اینطور شد چه گیری دارد که به روایت در موردش عمل کنیم چون مورد اشتباه حکم است نه موضوع. زحمتش را کشیده و نرسیده به این مسأله که باید مؤمن و فقیر باشد، می دانسته که مؤمن و فقیر نیست و داده. چرا صحیح باشد؟ **لعدم المرشد الى الحق،** کسی نبوده که به او مسأله را بگوید. پس تکلیفی ندارد. بعد از لا یبعد ایشان عدول کرده اند گفته اند: **لكن الحق عدم التفرقة بين انكشاف الخطأ في الشبهتين.** یعنی حکمیه و موضوعیه. پس چه حکم یا موضوع را نمی دانست باید دوباره بدهد. این مطلب در ص ۲۹۰ است.

اینجا دو عرض به نظر می رسد یعنی دو تأمل در فرمایش شیخ است:

۱- ظاهر این است که شبهه موضوعیه است، ظهور است، در حالیکه شیخ می فرماید ظهور نیست، احتمال داده می شود که شبهه حکمیه باشد. روایت این است: **صحيحه حرير عن ابي عبد الله عليه السلام قلت له رجل ادّى زكاته الى غير أهلها زماناً هل عليه أن يؤدي ثانياً أهلها إذا علمهم.** (سائل می گوید اگر علمم نمی گوید اگر علمم. یعنی اهلش را شناخت که اینها مؤمنند، معلوم است که نمی دانسته اینها مؤمنند و گرنه باید می گفت علمم یعنی حکم را. سائل سؤالش ظهور دارد در شبهه موضوعیه. جواب امام هم ظهور در شبهه موضوعیه دارد.) **قال: نعم. قال ان اجتهد فقد بريء وإن قصر في الاجتهاد في الطلب،** طلب یعنی گشت تا ببیند که چه کسی مؤمن است و چه کسی اهل زکات است. ظاهر اجتهاد فی الطلب، طلب شخص است نه طلب حکم. یعنی اینطرف و آنطرف گشت که چه کسی اهل زکات است، نه اینکه گشت تا در مورد مسأله از کسی سؤال کند. پس فی الطلب هم ظهور در شبهه موضوعیه دارد. پس احتمال در مقابل

ظهور اعتباری ندارد. احتمال مقابل ادله شرعیه اشکال دارد. والا هر ظهوری احتمال خلاف در آن داده می‌شود که آن ظهور حجت است.

پس اولاً ظاهر این دو صحیحه که یکی اش همان صحیحه زراره بود که فرمودند: ان اجتهد فقد برىء وان قصر فى الاجتهاد والطلب که روایت سؤالاً و جواباً ظهور در شبهه موضوعیه دارد و وقتیکه ظهور داشت حجت است.

دیگر اینکه مرحوم شیخ که فرمودند: لعدم المرشد الى الحق. در شبهه حکمیه اگر کسی را پیدا نکرد کسی را که یرشده الى الحق، آیا ما یک کبرای کلیه داریم که عملش درست است ولو کشف خلاف شود؟ بله یک مواردی دلیل خاص داریم. یعنی اگر کسی جاهل به مسأله بود زحمت خودش را کشید و پیدا نشد کسی که به او مسأله را بگوید و عمل کرد بعد کشف شد که خطاء بوده است و معذور بود چون مرشد به حق نداشت. در تکلیف که حکم تکلیف ندارد چون خلاف عدل است و گیری ندارد و استحقاق عقوبت ندارد.

اما در احکام وضعیه چه عبادات و چه معاملات و چه احکام دیگر آیا ما یک کبرای کلیه داریم که اگر خطاء کرد و معذور در خطاً بود مطلق احکام وضعیه بر او جاری نیست؟ نه. بله موارد بالخصوص مثل لا تعاد الصلاة الا من خمس داریم یا درباره الإسلام يجب ما قبله و قصر و تمام دلیل داریم که اگر مسأله‌دان نبود و خطا کرد ولو خلاف واقع کرده و اما قضاء ندارد. در جهر و اخفات هم همینطور است که اعاده ندارد. اما ما یک کبرای کلی نداریم که من لم یکن له یرشده الى الحق و اعمالش خلاف درآمد اعاده ندارد. آقایان در خود روایت الإسلام يجب ما قبله تشکیک کرده‌اند چون ما در باب امتثال و اطاعت تطابق می‌خواهیم. مأمور به و مأتی به مطابق باشد. اگر مطابق نشد فایده‌ای ندارد. حالا قاصر است یا مقصر، عذر دارد یا ندارد، اصل عام این

است که فایده‌ای ندارد. هر جا که دلیل دیگری داشتیم، اخص مطلق که می‌گفت کافی است یا اشکالی ندارد و تسلیم ادله هستیم. اینکه شیخ فرمودند لعدم المرشد الی الحق، یک مطلب استحسانی زیبایی است اما خود شیخ لا یبنی علیه الفقه بر اساس این. و مسأله تام نیست. هر جا که دلیل داریم که یکفوی در جهر و اخفات از دو طرف داریم در قصر و تمام از یک طرف دلیل داریم، پس عدم الدلیل کافی است للتطابق المأتی به مع المأمور به، و اگر تطابق نکرد فایده‌ای ندارد. پس لعدم المرشد الی الحق، این اینجا چیست؟ آیا کبرای کلی حسابش کرده‌اند و اینجا را برایش مصداق قرار داده‌اند. نه ما یک کبرای کلی نداریم.

پس تشکیک دلالی که در این روایت شده و این را مرحوم شیخ از استادشان مرحوم نراقی گرفته است و مرحوم نراقی به ضرس قاطع این را گرفته و رد شده‌اند و این تفصیل را قائل نیستند.

یک مطلب دیگر این است که: رَبِّمَا يَفْصَلُ بَيْنَ الْإِعْطَاءِ لِغَيْرِ الْمُؤْمِنِ فِيعِيدٍ مَطْلَقًا چه اجتهاد و چه لم یجتهد، و بین اعطاء لغير الفقير، همان تفصیل صحیحترین زاره و حریز که اگر اجتهاد کرده اعاده نمی‌خواهد و اگر اجتهاد نکرده اعاده می‌خواهد. وجه این تفصیل چیست؟ یعنی یک وقت پول را به غیر مؤمن داده و یک وقت به غیر فقیر داده و هر دو شرط است. اگر به غیر مؤمن داده حتی اگر اجتهاد کرده و تقصیر نکرده باید دوباره بدهد و اگر به غیر فقیر داده ولی مؤمن بوده خطاء کرده فکر می‌کرده که فقیر است، اگر اجتهاد کرده نباید بدهد و اگر اجتهاد نکرده دوباره باید بدهد. چرا؟ بخاطر آن دو روایت: ۱- اگر به غیر مؤمن داده باید دوباره بدهد بخاطر تعلیل در آن صحیحه که می‌فرمود: وضعها فی غیر موضعها، و این تعلیل عموم دارد، اما ما بگوئیم



که غیر مؤمن را مسلم می‌گیرد که موردش است. پس کسی که زکاتش را به غیر مؤمن داد چه لشبهه حکمی که عامه اصولاً مسأله را بلد نیستند چه قاصر بوده و چه مقصر، یک خطای موضوعی بوده بخاطر عموم این تعلیل اگر اشتباهاً به غیر فقیر داد بخيال اینکه غیر فقیر است. اگر اجتهاد کرده بگوئیم کافی است و اگر اجتهاد نکرده بگوئیم کافی نیست بخاطر صحیحه ان اجتهاد فقد بریء. ولی در این مورد جمع بین دو روایت می‌کنیم. پس این دو صحیحه سندش درست است و اجمال هم ندارد یک صحیحه می‌گوید ان اجتهاد فقد بریء وإلا فلا، یک صحیحه می‌گوید لانه وضعها فی غیر موضعها. که آن روایت فقد وضعها فی غیر موضعها، این اخص مطلق از آن است چه اجتهاد یا لم یجتهد. اطلاق است می‌گوید چون در موضعش داده لا یکفی اینکه دارد تفصیل قائل می‌شود می‌گوید اگر اجتهاد یکفی، تعارض عام و خاص دارد و مطلق است، آن مطلق می‌گوید لا یکفی، وضعها فی غیر موضعها، این می‌گوید اگر اجتهاد کرده یکفی اخص مطلق از آن است، فقط این اخص مطلق نمی‌تواند مورد آن صحیحه را تخصیص بزند. چون موردش جائی است که آن را از موردش بیرون کنیم، آنوقت موردی برای آن می‌ماند (موردی که غیر مؤمن بوده) و در موارد دیگر که غیر سید یا فقیر نبوده اجتهاد کرده بگوئیم اشکال نداشته باشد. یحتمل که ما اینطور تفصیل را قائل شویم. والحاصل این است که اصل اولی در هر خطائی، چه عبادات، معاملات، اموال، غیر اموال، همینقدر که مأمور به یک چیز بود مآتی به یک چیز دیگر بود، چه قاصر و چه مقصر، چه شروط، قواطع، اجزاء، موانع، هر کس هر مخالفتی که کرد در هر حالی، این آن نیست. وقتیکه آن نبود دلیل اولی و قبل موجود است، یا بنفسه موجود است اگر اطلاقش اینجا را بگیرد یا بالاستصحاب موجود است و شک

می‌کنیم که آیا با این عمل ناقص و خلاف واقع ولو معذور بوده آیا شارع دست برمی‌دارد، یا نه؟ در جهر و اخفات شارع دست برداشته، گفته ولو عمل ناقص بوده قبول می‌کنم و دوباره لازم نیست اعاده کند.

پس شک، ظن، وهم، علم، بینة، ثقه، عدل واحد قائم شد بر اینکه این شرط در خمس هست یا نیست، آن تام است یا نیست بعد کشف خلاف شد در تمام موارد باید اعاده کند. فقط یک حرفی است که بعضی گفته‌اند که اشاره به آن سابقاً شد. هر جا که ما دلیل پیدا کردیم که در تخالف مأتی به با مأمور به اگر عن قصور بود اشکالی ندارد می‌گوئیم، اما اذا عن تقصیر بود که در باب شک و اخفات آقایان قائلند حتی اگر مقصر بود بنا نیست که دوباره بخواند چون دلیل خاص داریم. هر جا که دلیل قاصر و مقصر یا قاصر تنها را بیرون کرد می‌گوئیم و یکی از صغریاتش هم ما نحن فیه است. خمس را به غیر سید داد چون مسأله را نمی‌دانست و یا به غیر سید داد مسأله را می‌دانست فکر می‌کرد که سید است لحجه یا غیر حجه.

بهرحال این برداشتی است که از روایات و ادله می‌شود و عرض اخیر بنده هم فعلاً مورد فتوی نیست، بعنوان ربما یفصل عرض کردم که تأمل کنیم اگر گیری نداشته باشد که ملتزم به آن می‌شویم وگرنه نه می‌رویم سر اصل عام.

## جلسه ۳۱۵

۲۹ ربیع الأول ۱۴۲۸

چند تا تتمه اینجا هست یکی این است که اگر خطا از اعطاء به مستحق نبود از اعطاء به ولی بود یعنی به شخصی بعنوان اینکه ولی است سهم امام را داد بعد معلوم شد که ولی نیست. تکلیف چیست آیا باید سهم امام را دوباره بدهد؟ اگر سهم امام را به یک فقیه عادل می‌داد بعد معلوم شد که فقیه عادل نبوده است، آیا حکم فرق می‌کند؟ قاعده‌اش این است که فرق نکند. در آنجائی که سهم سادات را به غیر سید داد تکلیف چه بود، اینجا هم همین است. یعنی بالتبیحه حق نداشته که به این بدهد و اشتباه کرده بوده است. هم دو روایت گذشته این مورد را می‌گیرد که وضعها فی غیر موضعها، این موضعش نبوده است. موضع سهم امام علیه السلام یا خود امام معصوم علیه السلام هستند یا نائیشان که او را تعیین کرده‌اند بالخصوص یا بالعموم و این هیچکدامش نیست و هکذا دو تا تفصیل صحیحه زراره و حریر که ان اجتهد فقد بریء، کسی به آن اطلاق گرفت دوباره باید بدهد، کسی که می‌گوید سهم سادات را به کسی داد که یقین داشته و بعد کشف خلاف شده دوباره باید بدهد اینجا هم دوباره

باید بدهد. کسی که یقین داشت که مجتهد جامع الشرائط است و کشف شد که اشتباه کرده بوده دوباره باید بدهد. اگر کسی آنجا تفصیل قائل شد مثل شیخ در رساله عملیه‌شان که اگر تتبع کرده و زحمت خودش را کشیده اما بالنتیجه علمش جهل مرکب بوده، نه فقط بری، ظاهرأ فرقی نکند چون دلیل یکی است و دلیل خاص هم در مسأله نداریم. پس فرقی ندارد که سهم سادات را در غیر موردش بدهد یا سهم امام را. دلیل در هر دو یکی است.

تممه دیگر، این روایات در زکات بود که عرض شد روی قاعده بدلیت در خمس می‌آوریم که برای دفع استبعاد فتاوی ۱۰ - ۱۵ نفر از فقهاء را نقل کردم، چون در باب خمس دلیل خاص که نداشت اما مع ذلک خمس و زکات را با هم ذکر کرده بودند در رسائل ثلاث: مجمع المسائل، مجمع الرسائل و صراط النجاة. حالا غیر از خمس و زکات حکمش چیست؟ دیون، امانات، کفارات، فدیة، وقف، نذر، اگر اشتباهی به غیر موردش داد چه باید بکند اگر کشف خلاف شد؟ اگر ما خصوصیت را از دو قسم روایت الغاء کردیم گفتیم خصوصیت ندارد، چون لحن، لحن تعلیل است وضعها فی غیر موضعها، فرقی نمی‌کند موردش زکات بوده، والا کفاره و فدیة و نذر و غیر امور همین است. اگر گفتیم نه، این روایات در باب زکات است و الغاء خصوصیت در آن شد و استفاده علیت نشد، خوب می‌ماند علی اصل عام و ما می‌شویم کانما این روایت را نداشتیم چکار می‌کردیم؟ می‌گفتیم لیس علی الامین الا الیمین. حالا چه امانت مالکیه و چه شرعیه. آیا اگر هر خطائی بکند معذور است و ضمان ندارد یا در خطاء ضامن هست در تلف ضامن نیست که بحثی است که می‌آید، ولو بعضی همینجا به آن استناد کرده‌اند. به نظر می‌رسد که خصوصیت ندارد و خصوصیت ملغی است. در آنجا که لحن، لحن تعلیل است که وضعها

فی غیر موضعها، در اینجا هم روایت اخص مطلق که ان اجتهد فقد بری، آنوقت این اخص مطلق آن را تخصیص می‌زند. پس بالتیجه همین فرمایش آقایان به نظر می‌رسد که اقرب باشد که بگوئیم اگر تتبع کرده و داده کافی است و گرنه نه. ولقائل ان یفصل بین الامانات الشرعیة والامانات المالکیة. الغاء خصوصیت شود از آنچهائی که شارع گفته پول بده مثل کفارات و فدیة و الغاء خصوصیت نکنیم و بگوئیم دائره خصوصیت تا آنجا نیست که اگر بگوئیم زید به شما یک پولی داد که به برادرش برسانید و شما تحقیق کردید و بینه عادل گفته برادرش این است و شما هم دادید، بعد معلوم شد که اشتباه کرده و شما ضامن نباشید، فرق بگذارید. خلاصه ما باید اصل عام را درست کنیم ببینیم چطور است؟ که سابقاً عرض شد که اصل عام هر جا که تطابق نکرد مآتی به با مأمور به فایده‌ای ندارد و هر جا که برخلاف آن بود دلیل می‌خواهد. آنوقت باید ببینیم ادله مخالف و ادله‌ای که برخلاف این اصل عام است چقدر است و چقدر می‌شود به آن استناد کرد.

یک مسأله‌ای است مشکل که محل ابتلاء بسیاری هست و آن این است که اگر فقیه جامع الشرائط اشتباه کرد، آیا او هم باید بدهد؟ فرق می‌کند بین اینکه شیخ انصاری ولایت دارد از قبل شارع، اشتباهی سهم سادات را به کسی بدهد، یا اینکه خود مالک به سید بدهد، آیا فرق می‌کند یا نه؟ اگر ما باشیم و دلیل نداشته باشیم، فرقی نمی‌کند. وضعها فی موضعها فرقی نمی‌کند که شیخ انصاری باشد یا مالک بدهد.

مرحوم میرزای قمی دو دلیل آورده‌اند که فرق می‌کند که اگر ولی فقیه جامع الشرائط اشتباهی دارد ضامن نیست ولی اگر مالک اشتباه کرد ضامن است. ج ۴ غنائم ص ۱۳۱، فرموده‌اند: **واما المعطي فليس عليه ضمان إذا كان هو**

الإمام أو نائبه، بلا خلاف بين العلماء كما في المنتهى وبان التكليف يقتضي الأجزاء فإنّ التكليف لم يثبت الا بالاعطاء من ظهر فقره. اگر شیخ انصاری سهم سادات را به شخصی دادند و بعد خلاف شد نباید دوباره بدهند. چرا؟ بخاطر اجماع، که اجماع مسلماً نیست و لا اقل عدم احراز است. حتی اگر اجماعات مستنده را هم بپذیریم اما این نیست.

و اما دلیل دوم که ایشان فرمودند که حرفی است که اگر ثابت شود حرف خوبی است که همه جا می آید و برای مالک و شخص عادل هم می آید. ایشان فرموده‌اند: دلیل گفته این را به سید فقیر بده یا به کسی که ظهر فقره بده؟ ایشان می گویند دلیل می گوید به کسی که ظهر فقره بده، پس بحثی نیست و خودمان را بی خود معطل کرده‌ایم. دلیل می گوید: *إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ* در زکات و در خمس دلیل می گوید: *وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُمُسَهُ* *وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ* (یتامی یعنی آن کسی که من یقین کردم و واقعاً یتیم نبود یا آنکه واقعاً یتیم است؟ الفاظ وضع لمعانی نفس الامریه. خود مرحوم میرزای قمی در قوانین این را تأکید دارند، والمساکین یعنی آن کسی که مسکین است نه آنکه من خیال کردم که مسکین است ولو مسکین نباشد. اگر این است که نائب امام با غیر نائب امام فرقی نمی کند. چون اگر مورد خمس و سهم سادات برای کسی است که ظهر فقره، حالا اگر کشف خلاف شد که نبوده، اینجا مطلب خاص به اینجا نیست در همه جا می آید. پس منظور ظهر فقره است یا فقیر؟ ظهرت هاشمیّه یا هاشمی؟ ظهرت عدالته یا عادل؟ ظهرت ایمانه یا ایمان؟ از اول تا آخر فقه الفاظ را روی خودش می برند نه روی ظهر و علم و جهل و به ضرس قاطع هم فتوی داده‌اند. ظاهراً این حرف را خیلی جاها نمی شود گفت و آقایان پذیرا نیستند.

پس ما باشیم و این حرف‌ها، اجماعی در کار نیست که اگر بود خیلی خوب بود و اکثراً اینطور مسائل را متعرض نشده‌اند و دومی هم که خلاف متسالم علیه است مگر اینکه دلیل خاص داشته باشیم. پس چکار کنیم با خود شیخ انصاری و مالک که هر دو اشتباهی دادند؟ اگر بگوئیم ان اجتهد فقد بریء شیخ انصاری و مالک فرقی نمی‌کنند و اگر گفتیم وضعها فی غیر موضعها باید اعاده کند که باز هم شیخ انصاری و مالک فرقی نمی‌کند. بله فرق بین نایب معصوم چه خاص و چه عام با غیرش که ادله‌اش هم فی محله ذکر شده این است که ضمان در بیت المال است نه از کیسه خودش. فقط حرف این است که آیا ضمان هست یا نیست فرقی نمی‌کند مرجع تقلید باشد یا غیرش.

یک مطلب دیگر این است که اذا تكرر الخطاء، سهم سادات را به کسی داد به عنوان اینکه سید است و معلوم شد سید نیست دوباره داد، بعد معلوم شد که این هم سید نبوده، فرقی نمی‌کند باید دوباره بدهد. اگر بنا شد که خطائی حکمی داشته باشد، حالا اگر دوباره خطا شده باز هم همان حکم را دارد، اگر لا حرج است که در اولی هم لا حرج است و اگر نمی‌آید در اینجا هم نگوئیم. پس تكرر الخطاء لا یغیر الحکم مگر اینکه دلیل خاص داشته باشیم. در باب مفطرات صوم بعضی جاها ادله خاصه داریم که اگر تکرار افطار کرد دو کفاره دارد یا یکی؟ بعضی جاها دو تاست و بعضی جاها یکی است که آن‌ها تابع ادله خاصه است. ولی اگر دلیلی نداشتیم قاعده‌اش چیست؟ قاعده این است که خطاء اول و سوم هیچ فرقی ندارد و قانون را عوض نمی‌کند.

یکی دیگر این است که کشف گاهی به علم است و گاهی به علمی، آیا

فرقی نمی‌کند یا نه؟ یعنی به سید داد بعد معلوم شد که سید نیست و یقین کرد. یکوقت نه، یقین داشت که سید است به او داد بعد بینه قائم شد که سید نیست و یقینش از بین رفت. اگر یقین ماند که هیچ چیزی در عرضش نمی‌تواند باشد. اگر کشف خلاف شد که سه قول بوده، قول شیخ مفید و جماعتی که باید اعاده کند، قول شیخ طوسی و جماعتی که مطلقاً اعاده نمی‌خواهد و قول محقق و علامه که تفصیل قائل شده‌اند ان اجتهد ولم یجتهد، این در صورتی است که علم به خلاف پیدا کند یا مطلق الکشف. اگر قول ثقه را حجت بدانیم و قول عدل واحد را در موضوعات که حجت می‌دانیم، اگر کسی که خیال می‌کرد این سید است و داد و مطمئن هم بود که سید است و علم دقی داشت بعد یک ثقه به او گفت که این سید نیست و این طرف علمش از بین رفت، آیا باید دوباره بدهد یا نه؟ ملاک کشف چیست؟ مقتضای ادله حجیت تعبدیه هر چه که می‌خواهد باشد، حکمش حکم علم و اول را دارد. فرقی نمی‌کند که کشف به علم باشد یا بینه یا قول ثقه یا غیر این‌ها. البته این یک مسأله سیاله است که مفصل بحث شده هم در اصول و هم در باب تقلید و دلیل خاص هم مسأله ندارد و آن این است که لو تبدل اجتهاد المجتهد که در اصول هم در باب اجتهاد و تقلید اصول در کفایه و غیرش بحث کرده‌اند که اگر زید مقلد یک مرجع تقلید بود و فوت کرد و مقلد مرجعی دیگر شد و فتوای مرجع جدید برخلاف مرجع اول بود، آن می‌گفت نماز صحیح است و این می‌گوید باطل است. آیا باید نمازهای قبلیش را اعاده و قضاء کند؟ که خلاف است و یا اینکه نظر خود مرجع تقلید عوض شد اول می‌گفت با غسل جمعه می‌شود نماز خواند بعد نظرش عوض شد که نمی‌شود نماز خواند. آیا باید نمازهایش را اعاده کند یا نه؟ هر چه که آنجا



گفتیم اینجا هم می گوئیم.

دو جمله از مرحوم میرزای نائینی می خوانم که خالی از استدلال و فرمایش آقایان نباشد. ایشان به یک مناسبتی در حاشیه مکاسبشان که به تقریر آشیخ محمد تقی آملی است ج ۱ ص ۲۹۵ فرموده اند: الأصل هو عدم الاجزاء (که اگر کشف خلاف شد اجزاء نیست و هر جا که اجزاء هست دلیل خاص می خواهیم) اذا تبدل رأي المجتهد أو قلّد المقلد مجتهداً آخر مخالفاً مع مجتهد السابق في الرأي الا اذا ثبت الاجزاء بالدليل. اصل عدم اجزاء است و خطاء مجزی نیست مگر دلیل داشته باشیم. در باب صلاة لا تعاد می گوئیم مجزی است اشکالی ندارد. در باب حج و قصر و اتمام از یکطرف و جهر و اخفات از دو طرف دلیل داریم. در ما نحن فيه دلیل نداریم اصل عدمش است وفي باب العبادات ادعی الاجماع علی الاجزاء (اگر کسی این اجماع پیشش تام بود، اجماع حجت و دلیل است) واما في المعاملات فلم يثبت اجماع علی الاجزاء، پس اصل عدم اجزاء است در معاملات.

## جلسه ۳۱۶

### ۳ ربیع الثانی ۱۴۲۸

مسأله ۵: فی جواز دفع الخمس الی من یجب علیه نفقته اشکال خصوصاً فی الزوجة فالأحوط عدم دفع خمسہ الیهم بمعنی الانفاق علیهم محتسباً بما علیه من الخمس اما دفعه الیهم لغير نفقته الواجبة مما یحتاجون الیه مما لا یكون واجباً علیه نفقته من یعولون ونحو ذلك فلا بأس به. كما لا بأس بدفع الخمس غیره الیهم ولو للانفاق مع فقره حتی الزوجة اذا لم یقدر علی انفاقها. کسانی که واجب النفقة بر انسان هستند، آیا می شود خمسش را به آنها داد یا نه؟ در باب خمس ما دلیل خاص نداریم. نه بله و نه نه. فقط چیزی که هست فقهاء تسالم دارند که نمی شود. بعضی بنحو احتیاط وجوبی و بعضی بنحو فتوی و نادر هست کسی که قائل به جواز باشد. با اینکه ما اطلاقات داریم در باب خمس **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ**، همه اینها اطلاق دارد. بله دلیل گفت باید فقیر باشد ولی دلیل نداریم که باید واجب النفقة نباشد. اگر شخصی با دختر یتیمی ازدواج کرد که علویه است، آیا از خمس خودش می تواند به او بدهد چون علویه و یتیم و یا مسکین یا اسیر

است؟ نه. چرا؟ دلیل بحث زکات است. در باب زکات ما دلیل داریم، مقتضای بدلیت خمس از زکات این است که خمس هم حکم زکات را داراست. دوم: تعلیل در باب زکات است. تعلیلی ذکر کرده که خاص به زکات نیست با اینکه فقهاء در جاهائی می گویند که معلوم نیست که این علت باشد شاید حکمت باشد والحکم لا یدور مدار این. اما مع ذلک اینجا به تعلیل تمسک کرده اند. تقریباً متسالم هست.

اگر ما باشیم و اطلاق نمی گوید که واجب النفقه نباشد، اصل عام است. اطلاق می گوید یتیم، مسکین و ابن السبیل و اسیر و مؤمن و فقیر باشد، اما زوجه نباشد، پسر نباشد، پدر و مادر نباشند، عبد نباشد، در باب خمس نداریم. در باب زکات می گویند زکات را به زوجهات و پدر و مادرت نده، و چون خمس بدل از زکات است می گوئیم تمام احکام مبدل منه در آن جاری است من جمله این. آقایانی که در باب بدلیت اشکال می کنند اینجا پایبند شده اند. بله اجماع ادعاء شده اما اجماع اصطلاحی و مسلم نیست. یعنی کسانی که با اجماع های مسلم شبهه می کنند که این محتمل الاستناد یا معلوم الاستناد است اینجا نمی شود به اجماع استناد کرد.

من روایات را می خوانم ملاحظه کنید. صحیحه عبد الرحمن بن الحجاج عن ابي عبد الله عليه السلام قال: (همه این روایات در باب زکات است و در باب خمس یکی از این ها نیست)، قال عليه السلام خمسة لا يعطون من الزكاة شيئاً، الأب، والأم والولد (فرزند: چه پسر، دختر یا ختنه) والمملوك والمرأة (زوجه) وذلك انهم عياله لازمون له (یعنی نفقه شان بر این شخص خمس بده است). از این روایت دو دلیل درمی آید: یکی تعلیل خوب در خمس هم لازمون له، اگر بنا شد چون واجب النفقه است نمی شود به او زکات داد در خمس هم همینطور

است و دیگر خود بدلیت و اگر ما ذلك انهم نداشتیم، دلیل می گفت زکات را به پنج نفر نمی شود داد. دلیلی که می گوید ان الله عوض ذریه پیامبر را بالخمس عن الزکاء می گفتیم خمس جای زکات است، پس هر حکمی که برای زکات است برای خمس هم هست و یکی اش همین که به چه کسی نمی تواند بدهد. (وسائل، کتاب الزکاء، ابواب المستحقین عن الزکاء باب ۱۳، ح ۱).

روایت دیگر روایت اسحاق بن عمار عن ابی الحسن موسی علیه السلام قال قلت: فمن الذي يلزمني من ذوی قرابتي حتى لا احتسب الزکاء عليهم؟ قال علیه السلام: أبوک وأمک. قلت: أبی وأمی؟ قال: الوالدان والوالد. همان مصدر ح ۲.

و خبر الشحام عن ابی عبد الله علیه السلام فی الزکاء يعطي منها الأخ والأخت والعم والعمة والخال والخالة ولا يعطي الجد ولا الجدّة. همان باب ح ۳.

موثقه ابی خدیجه: لا تعطي من الزکاء احداً ممن تعول. باب ۱۴ ح ۶.  
آن هائی که تعلیل ندارد باید حکم زکات را کرد لعموم البدلیة للخمس که بگوئیم خمس هم همین است. آنکه تعلیل دارد خود تعلیل هم مورد را می گیرد.

و مقابل ما روایاتی داریم که می گوید اشکال ندارد می توانی بدهی. فقط نمی شود به این روایات عمل کرد. اگر آن روایات تام بود جمع دلالی می کردیم و این دلیلی که می گوید نمی شود بدهی حمل بر تنزیه می شد. چون این ظهور دارد بر حرمت و عدم صحت نه نص، آنکه می گوید می شود بدهی نص در جواز است و صحت حمل ظاهر بر نص می کردیم. اما به این روایات نمی شود عمل کرد.

روایات دو تاست: ۱- مکاتبة عمران بن اسماعیل القمي الی ابو الحسن

الثالث عليه السلام: ان لي ولداً رجلاً ونساءً فيجوز ان اعطيهم من الزكاة شيئاً. فكتب عليه السلام:  
ان ذلك جائز لك. (باب ۱۳، ح ۱)

المرسل عن محمد بن جزك به حضرت عرض كرد: ادفع عشر مالي (يعني  
زكات) الي ولد ابني؟ فقال: نعم، لا بأس (باب ۱۳ ح ۲)

اگر یکی از این دو روایت تام بود، حجت بود کافی بود که جمع دلالتی  
کنیم بگوئیم این لا بأس یا آن جائز نص در جواز است و آن ادله‌ای که  
می‌گوید نمی‌شود، ظاهر است، حمل ظاهر بر نص می‌کنیم. لکن این دو  
روایت چند اشکال در حجیتش است که آقایان ۷ - ۸ اشکال نقل کرده‌اند.

صاحب جواهر می‌فرماید: وهما (این دو خبر) (ج ۱۵ ص ۳۹۷) مع  
ضعف سندهما وغلبة عددهما (چون این دو روایت معارض با آن روایاتی است  
که می‌گوید نمی‌شود، عدد این‌ها کمتر و آن‌ها بیشتر است. البته این یک نوع  
استحسان است و اگر تنهائی بود گیری نبود. گاهی یک روایت اگر اعتبار  
داشته باشد ده تا روایت را تخصیص می‌زند و علت عدد در باب تعارض  
مطرح می‌شود که آیا تام است یا نه، نه در باب ظاهر و نص و یا عام و خاص.  
اگر ما در یک موردی در یک مطلب دو روایت متعارض داشتیم، نه اینکه  
جمع دلالتی داشته باشیم، متعارض، یعنی جمع دلالتی ندارد، هذا يأمرنا وهذا  
ينهانا. اگر تعارض بود، آنوقت بحث این است که آیا آنکه اقواست و اکثر  
عدداً است مقدم است یا نه؟ که بحثی است در اصول و فقه که جماعتی قائل  
هستند و در مسائل مختلفه هم فرق گذاشته‌اند که اگر کسی چهار شاهد و  
یکی دو تا داشت، آیا دو تا مقابل دو تا ساقط می‌شود و آن دیگری می‌شود با  
دو تا شاهد اضافی و حق با اوست یا نه، بینه بینه است می‌خواهد دو تا یا ده  
تا؟ اقلش دو تا است که بحثی است در اصول و فقه. پس این غلبه عددها یک

مؤید است والا به تنهایی نمی‌تواند در ما نحن فیه گیر درست کند. گذشته از اینکه اصل این مطلب محل تسالم نیست گرچه روایات خاص دارد که اگر بعضی روایاتش بیشتر بود و بعضی کمتر، روایات خاص دارد که بیشتر مقدم است که بعضی مثل شیخ در باب تعادل و تراجیح ملاحظه بفرمائید حتی این را تعدی داده‌اند به اقوائت ولو اکثر عدداً نباشد. یعنی یکی روایتش زراره و محمد بن مسلم هستند و دیگری برید و فضیل است که آن‌ها اقوی عدالته و ثقة هستند. البته در فقه پایبند نیستند حتی خود شیخ به این تراجیح پایبند نیستند.

بعد صاحب جواهر فرموده‌اند: **ومتروکیتها، حتی اگر سند هم داشت ولی** از آن اعراض شده بود در مقام تنجیز و اعدار حجت نبود. یعنی این دو روایت عمران قمی و محمد بن جزک را فقهاء به آن‌ها عمل نکرده‌اند با اینکه دیده‌اند. بعد ایشان فرموده‌اند: **وکونهما مکاتبه و مرسلان آن روایاتی که می‌گفت** زکات را نمی‌شود به پنج نفر داد از خود معصوم نقل کرده و این دو تا یکی اش مکاتبه است. البته شکی نیست که از نظر قوت اضعف است اما از لحاظ حجیت گیری ندارد و فقهاء به مکاتبات عمل می‌کنند حتی در مورد تعارض اگر سند و دلالتش درست باشد و گیری نباشد عمل می‌کنند. این مثل ثقه و اوثق است. مکاتبه فی نفسها ضعف دارد ولی معنایش این نیست که حجت نیست. صاحب جواهر می‌خواهند مؤیدات ضعف بر این جهت ذکر کنند. اما ما بودیم و این، گیری نیست، بله مرسل حجت نیست.

بعد می‌فرمایند: **واحتمال الاول الاقارب الذین یصلح الاطلاق الولد علیهم مجازاً كما عن المنتهی**. علامه در منتهی دیده‌اند روایت اول تام است و سندش گیری ندارد خوب مکاتبه هم هست باشد، آمده گفته ظهور ندارد. چون روایت

این بود که از حضرت سؤال کرد: ان لی ولداً رجالاً ونساءً، گفته‌اند این ولداً یعنی بچه‌ها، بچه‌ها نه یعنی اولاد خودش، بچه‌هایی که بر آنها انفاق می‌کرده، بچه‌های برادر و خواهر یا عمو و خاله در آنها هست، علامه فرموده‌اند: ان لی ولداً، این نه یعنی فرزندان خودم هستند، بچه‌هایی که بر آنها انفاق می‌کنم. البته این خلاف ظاهر است.

ایشان می‌فرمایند: احتمال الاقارب الذین یصلح اطلاق الولد علیهم مجازاً (بمجردی که گفتند مجازاً یعنی خلاف ظاهر که قرینه می‌خواهد و مجرد احتمال هم که استدلال را خراب نمی‌کند در باب ظواهر) والزکاة المندوبه (شاید منظور زکات مندوبه بوده که می‌شود به اولاد داد. ولی این خلاف ظاهر است. چون جاهای دیگر که سؤال می‌شود آیا زکات را می‌شود داد، ظاهرش زکات مفروضه است نه مندوبه) وعدم تمکن الوالد من الانفاق علیه (احتمال دارد که این موردی است که والد تمکن از انفاق ندارد. یعنی پدر یک زکاتی به گردش آمده که نداده، الآن هم قادر نیست که بپردازد. چون پدر وقتی باید نفقه پسر یا دختر فقیرش را بدهد که خودش قادر باشد. حالا این پدر خودش فقیر است و بر او واجب نیست، اما زکات به گردش است، از آن زکات بدهد. ایشان می‌فرمایند احتمال دارد که یک همچنین موردی بوده و احتمال مقابل ظهور فایده ندارد.) وکونهم ممن لا یجب انفاقه علیهم وان المراد بقرینة قوله لک، اختصاصه بهذا الحکم (نه اینکه حکم عام است).

البته احدی به این دو روایت عمل نکرده است. بعد می‌فرمایند: ودفع الزکاة الیه لتوسعة علیهم. (که یک یک این‌هایی که ذکر کرده‌اند خلاف اصل است) كما عن الشيخ.

پس ما هستیم و این دو روایتی که می‌گوید اشکالی ندارد یکی سند دارد

و دیگری سند ندارد. اگر سند هم داشت و ده تا روایت هم بود اگر از آنها اعراض شده بود علی المشهور والمنصور که صاحب جواهر تعبیر به متروک می کنند نه فقط اعراض. باید حملش بر قضایای خارجیه کرد که روایت رد نشود. چون قضیه خارجیه بودن خلاف اصل است و اصل در محاورات باید قضیه حقیقیه باشد اما اگر اهل فن و ثقات، دهها و صدها فقهاء شیعه خلفاً بعد السلف این روایت را دیده اند و به آنها اعتناء نکرده اند معلوم می شود که قضیه حقیقیه نیست و بدرد ما نمی خورد و مال ما نیست و این یکی از همان محامل را دارد. گرچه این محامل یک یک خلاف اصل است اما چون منجز و معذر نیست بدرد نمی خورد. آنوقت ما می مانیم و می شود بدون معارض. دو مطلب اینجا هست که اگر این دو مطلب تام بود که به نظر می رسد هر کدام مستقلاً تام است: ۱- مسأله بدلیت خمس از زکات. ۲- تعلیل، اصل در تعلیل این است که یدور الحکم مداره. اصل این است که علت منحصره است مگر قرینه ای برخلافش باشد. و تعلیل ظهور دارد و فقهاء هم در موارد بسیاری در فقه به تعلیلها لصرف التعلیل عمل کرده اند و حکم را توسعه و تضییق داده اند طبق تعلیلی که وارد شده است. و اگر هر یک از این دو علت بود علی المبنی و المشهور عملاً باید کافی باشد.

پس ما در باب خمس دلیلی خاص نداریم که زوج نمی تواند خمسش را به زوجه بدهد، پدر و مادرش یا فرزندانش بدهد، اما در باب زکات داریم و مقتضای حکومت ادله عوضیت و بدلیت خمس از زکات سحب کل احکام الزکاء الا ما خرج بالدلیل در خمس می آوریم که این هم یکی اش است. پس قاعده اش این است همانطور که جماعتی از محشین عروه اشکال صاحب جواهر را فتوی کرده اند، انسان مورد فتوی قرار دهد و بگوید لا يجوز.



بدلیت یک ظهور عقلائی است از اول تا آخر فقه که تمام احکام بر این است مگر اینکه دلیلی خاص بر نفی اش داشته باشیم. پس چون زکات را به زوجه نمی‌شود داد خمس را هم نمی‌شود داد همینطور والدین و اولاد. صاحب عروه فرموده‌اند: اشکال و غالباً آقایانی که حاشیه بر عروه دارند غالباً ساکت شده‌اند و کلمه اشکال را سر جایش گذاشته‌اند و بعضی گفته‌اند اظهر و اقوی این است که لا یجوز دفع الخمس الی واجب النفقة.

## جلسه ۳۱۷

### ۴ ربیع الثانی ۱۴۲۸

مرحوم شیخ انصاری در کتاب خمس ص ۳۱۷ اینطور دارند: اما عدم وجوب النفقة على المعطي فلا يخفى اعتباره هنا ايضاً (یعنی در خمس) (همانطوری که در زکات شخص نمی‌تواند به زوجه‌اش زکات دهد چون واجب النفقه است در خمس هم همین است. اگر کسی زوجه‌اش علویه است این واجب النفقه‌اش است و باید خودش خرج را بدهد و نمی‌تواند سهم ساداتش را به زوجه‌اش بدهد.) لاجل ما ذکر (که قبلاً بدلیت را ذکر کردیم. قبل از این لأجل، شیخ فرموده بودند: ومن بعض ما ذكرنا يظهر ان حكم ابن السبيل هنا (خمس) كما مرّ في الزكاة (مگر ما قیاس داریم که بگوئیم حکم خمس مثل زکات می‌ماند) لادلة البدلية المستفادة من النصوص والفتاوى الدالة على الاتحاد في الحكم والمورد الا في هاشيمة المستحق هنا وعدمها هنا. كل دليل شيخ برای اینکه لا يخفى می‌فرمایند و فتوی می‌دهند قانون بدلیت است شارع برای زکات حکم قرار داده که به واجب النفقه ندهد و زوج زکاتش را به زوجه‌اش ندهد چون واجب النفقه‌اش است. در باب خمس شارع همچنین چیزی نفرموده است، اما

فرموده خمس برای بنی هاشم بجای زکات است. این بجای زکات می گوید همان حکمی که برای زکات بود اینجا هم هست. این بدلیتی که محل کلام و بحث است یک مطلب جا افتاده است عرفاً بدلیل اینکه این اعظم بدون تردد یک مواردی طبقش فتوی داده اند که این مؤید است که فرموده اند: *لادلة البدلیة المستفادة من النصوص والفتاوی الدالة على الاتحاد في الحكم والمورد*. فقط فرق بین خمس و زکات این است که در خمس باید به بنی هاشم بدهند و در زکات به غیر بنی هاشم اگر معطی زکات از بنی هاشم نیست.

پس اینکه مرحوم صاحب عروه بعنوان اشکال مطرح کرده اند و احتیاط وجوبی کرده اند قاعده اش این است که انسان فتوی دهد و خود صاحب عروه در جاهای دیگر روی همین جهت فتوی داده اند و بیان این مطلب بجهت این است که این مطلب یک مطلب تام است و اگر گفتند چیزی بدل چیزی است این بدلیت اطلاق دارد و در فقه زیاد داریم. و اگر قانون بدلیت آمد در همه چیز جای آن را می گیرد ولو این را از عدم قید استفاده کنیم و این عموم لغوی است نه اصطلاحی. هر جا که اخص مطلق بیرون کشید، خوب چون اظهر است و اقوی ظهوراً است به اخص مطلق عمل می کنیم و اگر نبود به قانون بدلیت عمل می کنیم و شیخ با تمام دقتشان احتیاط نکرده اند و فرموده اند لا یخفی، یعنی مسأله روشن است. پس قاعده اش این است که انسان بگوید علی الأظهر یا علی الأقوی نمی شود زوج خمسش را به زوجه اش بدهد.

بعد شیخ بدنبال مطلب سابقشان فرموده اند: *فالمختار ما تقدم من التفصیل فی الزکاء*. دلیل ما در زکات است نه در خمس، به چه مناسبت خمس را بر زکات قیاس می کنید؟ بدلیت یعنی همان. در باب زکات ما فرق گذاشتیم بین نفقه واجبه و غیر واجبه و در باب خمس هم فرق می گذاریم، ولو دلیل فقط

در باب زکات است. پس زوجه به زوجه‌اش نمی‌تواند بعنوان نفقه و واجبات زندگی خمس بدهد ولی اگر بخواهد سفر مستحبی برود از خمس می‌تواند بدهد بنابر اینکه در اصلش می‌تواند بدهد همانطور که در زکات می‌شد برای امور مستحبه‌اش بدهد. با اینکه در زکات برداشت از روایات بود، در خمس چه، روایتی که نداریم، در خمس قانون بدلیت است.

بنابراین هر چه که در باب واجب النفقه در زکات گفتیم چه انواع واجب النفقه و چه حکمش که آیا نفقه واجب است یا غیر واجب و چه مسائل متفرعه این که از ادله استفاده شده بود، تمام آن‌ها را در باب خمس می‌آوریم چون دلیل اخص مطلق نداریم که استثنائش کنیم لهذا در باب زکات صاحب عروه چون فروع مختلفه را متذکر شده‌اند در باب خمس متعرضش نشده‌اند اما این‌ها در باب خمس محل ابتلاء است. من سریعاً یکی یکی را عرض می‌کنم چون مسائل خمس بیش از زکات محل ابتلاء است.

صاحب عروه در باب زکات در فصل فی اوصاف المستحقین للزکاء بعد از مسأله ۹ فرموده‌اند: الثالث: أن لا یکون ممن تجب نفقته علی المزکی، کالأبوين وإن علوا (این ان علوا از کجا درآمده؟ از ظهور همان روایتی که خمساً لا یعطون من الزکاء، در باب خمس هم می‌گوئیم خمساً لا یعطون من الخمس لقانون البدلیة) والاولاد وان سفلوا (نزلوا) من الذکور والإناث والزوجة الدائمة التي لم تسقط نفقتها بشرط او بالانفاق (یک وقت ازدواج دائم می‌کند و شرط می‌کند که به تو نفقه نمی‌دهم. اینجا یک بحثی است که آیا این شرط درست است یا نه؟ مشهور این شرط را درست می‌دانند چون حقی است که اسقاط کرده است و بعضی هم اشکال کرده‌اند که نفقه زوجه حکم است که اسقاط نمی‌شود. به نظر می‌رسد که این حق است نه حکم و قابل اسقاط هست مثل اینکه شرط

کند که چهار شب یکبار نزدش نرود. از کجا معلوم می‌شود که حق است نه حکم؟ برداشت و استظهار از ادله است. پس اگر این شرط را کرد چون دیگر واجب النفقه نیست می‌تواند زوجه به زوجه علویه‌اش خمس و سهم سادات بدهد) بل ولا للتوسعة علی الأحوط وإن کان لا یبعد جوازہ. زوجه می‌خواهد سفر کند و سفر واجب هم نیست اما این سفر در شأنش است، پول هم ندارد آیا بر زوج واجب است که خرج سفر غیر لازم را بدهد؟ نه. البته آنقدری که شأنش هست که زوج بدهد آن را نمی‌خواهیم بگوئیم چون بحثی است که بعضی گفته‌اند لازم است و بعضی گفته‌اند لازم نیست. حالا غیر لازم للتوسعه می‌خواهد به او بدهد. صاحب عروه اول فرمودند احتیاط این است که برای توسعه هم به زوجه‌اش زکات ندهد، بعد فرمودند: بعید نیست که برای توسعه جائز باشد. حرف خوبی است و به نظر می‌رسد که گیری نداشته باشد. چرا؟ چون دلیلی که می‌گوید به زوجه زکات ندهد، منصرف است نه به هر خرجی که داشته باشد. منصرف به خرج لازم است، بدلیل علتی که روایت داشت که می‌گفت: وذلك أنهم عیاله لازمون له در صحیحہ عبد الرحمن بن الحجاج. بر زوج چه لازم است؟ نفقه واجبه و آن این است که نمی‌شود از زکات داد اما بقیه مصارف غیر واجبه چه اشکالی دارد. لهذا اول احتیاط کرده‌اند و بعد لا یبعد برخلافش داده‌اند که احتیاط استحبابی می‌شود.

بعد می‌فرمایند: إذا لم یکن عنده ما یوسّع به علیهم. نعم، یجوز دفعها الیهم إذا کان عندهم من تجب نفقته علیهم لا علیه (فرزند باید نفقه پدر فقیرش را بدهد و نمی‌تواند از زکات بدهد و اگر سید است از خمس نمی‌تواند بدهد اما این پدر حالا می‌خواهد ازدواج کند، آیا بر اولاد واجب است که خرج ازدواج پدرش را بدهد؟ نه. پس حالا که واجب نیست می‌تواند از خمس بدهد. مثل اینکه

نفقه پسر بر پدر واجب است ولی اگر پسر خواست ازدواج کند و فقیر است آیا پدر می‌تواند از خمس به او بدهد؟ بله. گرچه بعضی احتیاط و جوبی کرده‌اند.) كالزوجة للوالد والولد والمملوك لهما.

حالا اینجا یک عده فروع است که ایشان در باب زکات متعرض شده‌اند و چون محل ابتلاء است در باب خمس عرض می‌کنم که دلیلش فقط بدلیت است و این دلیل کافی است.

به زوجه و پدر و پسر نمی‌شود سهم سادات داد چون واجب النفقه است چون در سهم سادات دادن دلیل داریم که باید فقیر باشد، واجب النفقه فقیر نیست چون بالقوه غنی است اما از سهم فقراء نمی‌شود داد، آیا از سهم عاملین می‌شود به او داد؟ بله در زکات می‌شود، اینجا هم می‌شود. خوب در زکات دلیل داریم که عاملین سهم دارند. در خمس که دلیل نداریم. لقاعده البدلیه می‌دهیم. شخصی را شما می‌فرستید که سهم سادات را جمع کند، آیا نباید چیزی به او بدهید؟ بله. از همان سهم سادات به او می‌دهید. پس بنا شد تمام احکام زکات را به خمس بکشیم مگر اینکه دلیل خاص داشته باشیم. حالا اگر زوجه از عاملین شد که رفت سهم سادات را جمع کند، به این زوجه نمی‌تواند از سهم سادات بدهد اما از سهم عاملین که می‌تواند بدهد. وهکذا چیزهای دیگر.

دیگر اینکه اگر زوج باذل نیست یا قادر نیست آیا شما می‌توانید سهم سادات را به این علویه که زوجه است بدهید؟ بله. فعلیت ندارد. چون در وجوب نفقه باید فعلیت باشد. یعنی ظاهر لا یعطون این ظهور دارد که موردی دارد که به او بدهند اما اگر موردی ندارد که به او بدهد یا زوج عصیانا نمی‌دهد، شما می‌توانید به او سهم سادات بدهید، ولو او واجب النفقه است چون شوهرش نمی‌دهد شما می‌توانید بدهید چون مصداق فقیر و از بنی هاشم

است.

یکی دیگر اولاد الاغنیاء که صاحب عروه در باب زکات متعرض شده‌اند، اگر اولاد اغنیاء فقیر باشد آبائشان باید انفاق بر آنها کنند که آنها هم حکم زوجه را دارند. اگر به آنها انفاق نمی‌کنند، یا عصیاناً و یا لازم نیست آنقدر انفاق کند للتوسعه است اشکالی ندارد که به او از سهم سادات بدهند.

دیگر زوجه متمتع بها در متعه است که واجب النفقه که نیست، اگر علویه است و ندارد می‌شود به او داد. هر چند در روایت "مرأه" هست ولی منصرف است که زوجه واجب النفقه باشد که همسر متعه واجب النفقه نیست لهذا می‌شود به او داد.

اگر زوجه ناشده شد که نفقه ندارد اما فقیر است و علویه، آیا می‌شود از سهم سادات به او داد؟ بله. صاحب عروه اشکال کرده‌اند در باب زکات، گفته‌اند چون می‌تواند نشودش را بچیند و برگردد به طاعت زوج، پس بالقوه غنی است و فقیر نیست. ما در باب خمس و زکات آیا فعلیت می‌خواهیم یا قوه؟ حالا اگر بگوئیم کار حرامی انجام داده، ولی مگر به کسی که کار حرام انجام می‌دهد نمی‌شود خمس داد؟ عدالت که شرط نیست، بله نباید معین به فسق باشد، بله می‌تواند برگردد ولی فعلاً فقیر است، مثل اینکه کسی می‌تواند خودش را بالقوه غنی کند. این بالقوه یا باید بالقوه‌ای باشد که شأنش است و زن بداخلاق در شأنش نمی‌بیند که پیش شوهرش برود می‌گوید او باید بیاید. الآن ناهار ندارد و علویه است، آیا می‌شود به او سهم سادات داد؟ بله. چون اطلاق می‌گیرد و هاشمیه است، دلیل مخصص گفت المرأه نمی‌شود به او سهم سادات داد، قدر متیقن آن زنی است که استغناء دارد و الآن غذا و مسکن و لباس دارد، نه اینکه این الآن هیچ ندارد ولو بخاطر کار حرامی بوده که انجام داده است، در باب زکات چه می‌گوئیم، اینجا هم همان را می‌گوئیم.

## جلسه ۳۱۸

### ۵ ربیع الثانی ۱۴۲۸

مسأله ۶: لا يجوز دفع الزائد عن مؤونة السنة لمستحق واحد ولو دفعةً على الأحوط به سيد فقير از سهم سادات بیش از یکسالش نمی شود داد ولو اینکه یک جا بدهند. صاحب عروه احتیاط وجوبی کرده اند که ندهند. غالب بعدی های صاحب عروه هم همین احتیاط وجوبی را نگه داشته اند یعنی فتوی نداده اند که بیشتر ندهند به سيد محتاج، بعضی هم این را فتوی کرده اند و علی الأحوط را الأظهر کرده اند.

عین همین مسأله در باب زکات است که گفته اند يجوز که به غیر سيد بیش از مؤونه سال از زکات داد. در کتاب زکات عروه، فصل فی اصناف المستحقين. مسأله ۲: يجوز ان يعطى الفقير أزيد من مقدار مؤونة سنته دفعة. این مسأله هم در زکات و هم خمس هست و بعضی فتوی داده اند و احتیاط وجوبی کرده اند که در هر دو نمی شود هم زکات و هم خمس مثل مرحوم والد، اخوی، مرحوم آقای بروجردی و غالب آقایان بر هر دو جای عروه ساکت مانده اند. یعنی قبول کرده اند به احتیاط وجوبی نمی شود سهم سادات



به سید بیش از مؤونه سال داد اما از زکات به غیر سید می‌شود بیشتر داد. این تفصیل که غالباً قائل هستند و منهم صاحب عروه، مرحوم محقق همدانی نسبت به شهرت داده‌اند و در مستمسک صریحاً نسبت به شهرت داده‌اند و ظاهراً هم مشهور باشد که مشهور تفریق کرده‌اند بین زکات و خمس. غیر مشهور بعضی گفته‌اند می‌شود. شیخ انصاری از سید مشایخنا فی المناهل نقل فرموده که فرموده هم خمس و هم زکات را می‌شود بیش از مؤونه سال داد. جماعتی هم در هر دو گفته‌اند نمی‌شود.

در مجمع الرسائل و مجمع المسائل که فتوای ۱۵ - ۱۶ نفر است، در مسأله ۱۵۷۳ لا تحدید معین للحدّ الاعلی للزکاة. حد ادنایش محل خلاف است که در زکات آیا می‌شود کمتر از اولین نصاب داد به فقیر؟ بعضی گفته‌اند: خیر نمی‌شود، اما حد اعلایش حد ندارد. این فرمایش صاحب جواهر است و شبیه همین را مجمع المسائل ص ۳۱۲ نقل کرده‌اند و اعظم حاشیه نکرده‌اند. در باب خمس مجمع المسائل به شماره ۱۶۰۷، آنجا که گفته‌اند حد اعلایش حد ندارد در خمس گفته‌اند لا یجوز اعطاء الفقراء والایتام من السادة أكثر من مؤونة سنتهم، و همه هم پذیرفته‌اند فقط تنها کسی که هم رساله صاحب جواهر و هم مجمع المسائل را حاشیه کرده مرحوم آسید محمد کاظم یزدی صاحب عروه هستند که فتوی را احتیاط کرده‌اند لا یجوز را گفته‌اند فيه تأمل والا بقیه فتوی داده‌اند که بیش از مؤونه یکسال نمی‌شود داد.

این تفریق بین خمس و زکات چیست؟ باید دلیل داشته باشد. اینجا خوب است ما مسأله را سه حدس کنیم تا مخلوط نشود: ۱- یکوقت یک سیدی است عیالوار که در سال خرجش یک میلیون است، یک وقت می‌خواهیم به او ۱۰۰ میلیون بدهیم. یکوقت می‌خواهیم یک میلیون و پنجاه

هزار بدهیم. یک وقت اجحاف است که یک مسأله است. ۲- اضافه قلیله است که عرفاً خیلی اضافه حساب نمی‌شود، دقه اضافه است که بجای یک میلیون، یک میلیون و پنجاه هزار می‌دهیم. عرفاً بالحمل الشائع اکثر حساب نمی‌شود. یک وقت عرفاً هم اکثر است و اجحاف نیست. خرجش یک میلیون است، دو میلیون به او می‌دهند یا سه میلیون.

اما المسألة الأولى که اگر اجحاف است، ینبغی أن یقال لا اشکال در عدم جوازه در خمس و زکات هر دو. و آقایانی که گفته‌اند یجوز، روایاتی که در باب زکات از آن استفاده کرده‌اند منصرف از اجحاف است یعنی اگر مؤونه‌اش یک میلیون است به او یک و نیم میلیون بدهند نه ۱۰۰ میلیون که عده‌ای دیگر از فقهاء چیزی گیرشان نیاید. این را مرحوم شیخ مطرح کرده‌اند که نمی‌شود و حرف خوبی است. چون هم ادله و هم فتاوی فقهاء ظهور ندارد در اطلاق تا این حدّ و اگر گفتند اکثر نه تا این حد.

مرحوم شیخ در کتاب خمسشان در ص ۳۴۳ می‌فرمایند: می‌شود بیشتر داد ما لم یصل الی حدّ الاجحاف بالنسبة الی البعض فیمنع حتی فی الزکاة کما لو جمع اهل البلد جمیع زکواتهم واعطوه رجلاً واحداً یکفیه عشر معشار هذه المؤونة عمره. و این حرف خوبی است و ینبغی که اصلاً جای بحث نباشد. چون جای بحث جای اجحاف نیست، جای بحث جائی است که اجحاف نباشد. کسی هم متعرض غالباً نشده‌اند چون فکر کرده‌اند که کسی این احتمال را ندهد.

می‌آئیم اکثر دقی که اگر خرج سالش یک میلیون است ما یک میلیون و ده هزار به او می‌دهیم. اینکه گفته‌اند در باب زکات یجوز و در باب خمس لا یجوز، این مال یک خورده و کمی که دقه اکثر اسمش است نیست، نه در آنجا لا یجوز می‌گیرد و یجوز آنجا این تنها را می‌خواهد بگوید. چرا؟ چون عبارات

به عرف القاء می‌شود. عرف این مقدار را مسامحه حقیقیه عرفیه می‌داند. نه اکثر عرفاً می‌داند و قاعده‌اش این است که این مقدار کم اشکالی نداشته باشد. عمده مسأله سوم است که اکثر بالحمل الشائع است که اجحاف هم نیست. خرجش یک میلیون است به او یک و نیم میلیون می‌دهند قاعده‌اش این است که ما در باب زکات للادلۃ الخاصه می‌گوئیم اشکالی ندارد. در باب خمس می‌گوئیم جائز نیست. اگر در باب زکات دلیل خاص نداشتیم، در زکات هم می‌گفتیم نمی‌شود. فقط در باب زکات دلیل خاص داریم، بخاطر دلیل خاص در زکات می‌گوئیم اگر اکثر داد، اکثری که بالحمل الشائع اکثر است نه فقط دقه اما اجحاف نیست، اشکالی ندارد.

دو تا روایت دارد که هر دو مرسله است. یکی مرسله حماد است که اصلاً بنای بسیاری از مسائل زکات بر این مسأله است که مورد عمل قرار گرفته، حماد بن عیسی خودش از اصحاب اجماع است و بین او و حضرت کاظم علیه السلام شخصی است مجهول که نمی‌دانیم کیست. صاحب جواهر اینطور تعبیر فرموده‌اند. ج ۱۶ ص ۱۰۹، مرسله حماد المجمع علی تصحیح ما یصح عنه المقتضی لعدم القدح من علم فسقه ممن تأخر عنه فی وجه فضلاً عن غیر المعلوم. البته بنده این حرف را نپذیرفته‌ام علمياً فی محله که اگر معلوم الفسق باشد آن هم نسبت به کل اصحاب اجماع، نه بخاطر گیری است که خود این اجماع دارد، بخاطر مواعی است که هست که در درایه صحبت شده است. اما این روایت و روایت دوم بعدی که یک مرسله دیگر است. صاحب جواهر می‌فرمایند یتعیّن العمل بهما عندنا لانجبارهما بفتوی الاصحاب. روایت بر فرض که مرسله باشد، اعتبار طریقی نداشته باشد. وقتی که مشهور اصحاب اعتماد بر این روایت کرده‌اند و فتاوی بر خلاف اصل را استناد بر این روایت کرده‌اند، اعتبار

در طریقت عقلائیة یقیناً از نظر عقلائی اعتبارش کمتر نیست از اینکه ناقلش ثقه بود. اگر حماد بن عیسی مثلاً می گفت عن فضیل و برید نقل کرده بود. روایت اینطور دارد: **عن العبد الصالح الطیّب قال فیها (مرسله) فسهم لیتامهم و سهم لمساکینهم و سهم لابناء سیلهم یقسّم بینهم علی الکفاف و السعة ما یستغنون به فی سنتهم.** یعنی به قدری به سیدهای مستحق داده شود که در سال کفایت با سعه باشد نه ضیق. ظاهر این روایت چیست؟ این است که اگر یک میلیون خرجش است اگر یک میلیون و ۱۰۰ هم دادند اشکالی نداشته باشد که نه زیاده دقی است بلکه زیاده عرفی است. نه اینکه بیشتر به او ندهیم چون حضرت فرمودند سنه، اگر در سالش یک میلیون خرجش است به او ۱۰ هزار هم بیشتر ندهید. پس کلمه و السعة می کشد به اینکه از مؤونه بیشتر بدهند. (وسائل، کتاب الخمس، ابواب قسمة الخمس، باب ۳، ح ۲).

روایت بعدی باب ۱ ح ۸ است: **و النصف لیتامی و المساکین و ابناء السبیل من آل محمد الذین لا تحلّ لهم الصدقة و لا الزکاة عوّضهم الله تعالی مکان ذلک بالخمس فهو یعطیهم علی قدر کفایتهم.** آنوقت کفایت چون به عرف گفته شده، از نظر عرفی اعم است از دقی و دقی تنها را نمی گیرد و یک مقدار بیشتر را هم شامل می شود. آنوقت ما می مانیم و اکثر عرفی، آیا اکثر عرفی جائز است یا نه؟ از این دو روایت که معمول بهما هست و مفتی بهما هست برداشت می شود که اکثر عرفی اشکال ندارد ولو یک مقدار اکثر که به این سید می دهید به همین مقدار به سید دیگر کمتر می رسد، اما دلیل این را گرفته و لازم نیست که این پول به همه بقدر کفایت و سعه برسد. این است مقتضای اطلاق که البته اجازه فقیه هم در این لازم است. پس بالتلیجه می شود از این دو روایت این برداشت را کرد که قدر مؤونه سال یک مقدار بیشتر بدهند اشکالی نداشته

باشد. بله لقائل ان يقول نه، اگر سعه اقتضاء می کند یک میلیون و ۱۰۰ هزار بدهند یک میلیون و ۱۰۱ هزار ندهند. اما این خلاف متبادر در محاورات عرفیه است. این نسبت به خمس.

اما نسبت به زکات به نظر می رسد که در زکات هم همین را بگوئیم. در باب زکات ما روایات متعدده داریم که مضمونش این است که حضرت می فرمایند وقتیکه به فقیر زکات می دهی یک مرتبه مستغنی اش کن که فردا دوباره نباید و طلب کند. موثقه عمار عن الصادق علیه السلام: کم يعطي الرجل من الزكاة؟ فقال علیه السلام: قال ابو جعفر علیه السلام اذا اعطيته فاغنه. در روایات حضرت صادق علیه السلام مکرر هست که از حضرت سؤال کرده، آنهم عمار است که از ثقات اصحاب است، اصحاب از خودشان جواب نمی دهند، می گویند پدرم اینطور گفتند. از لابلای روایات برداشت می شود که صحبت هائی آنوقت بوده که چون حضرت باقر علیه السلام متعدد از اصحاب پیامبر که یکی اش جابر بن عبدالله انصاری باشد که درک کرده است نقل از حضرت باقر علیه السلام سبب می شده که عامه مناقشه نکنند چون حضرت باقر علیه السلام کسی بودند که با یک واسطه از پیامبر صلی الله علیه و آله خدا نقل می کردند و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده بودند. حضرت صادق علیه السلام درک نکردند احدی از اصحاب پیامبر را، که لهذا آن زمان این مسائل کشمکش بوده و یک عده از وعاظ السلاطین بودند که اینها تشکیک می کردند. حضرت صادق علیه السلام در جواب مسائل می گویند: قال ابو جعفر علیه السلام پدرم اینطور گفتند بخاطر این مشکله بوده که وقتیکه عمار جائی نقل کند بگویند که این از کجا می دانید و علماء عامه تشکیک کنند. بگویند این از پدرش نقل می کند و او هم اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده است. لذا حضرت می فرمایند: فقال ابو جعفر علیه السلام: اذا اعطيته فاغنه. (ابواب مستحقین للزکاء،

## باب ۲۴ ح ۴)

صحیحہ ابی بصیر دارد: فلیعطہ (باب ۴۱ ح ۲) ما یأکل ویشرب ویکتسی ویتزوج ویصدق ویحج. این مسلماً ظهور ندارد حتی اگر اجحاف کند. چون حضرت گفته تا حدی که شأن درآید انجام دهد. و اشکال دقی هم اشکالی ندارد و عرفی اش هم اشکالی ندارد. یعنی از این دو روایتش از باب خمس این مطلب درمی آید والا اگر ما اینها را نداشتیم آن کلمه السعۃ که در صحیحہ حماد و مرسله اش نداشتیم قاعده اش این بود که با دقت این پول مال همه فقراست و نباید بیشتر بدهید. التبه نمی گوئیم بالسویۃ به آنها داده شود که دلیل می خواهد، اما اینطور هم نباشد که به یکی در حد تخمه بدهند و یکی نان نداشته باشد بخورد. توزیع ما باید بشود و قدر شأنش باید بدهیم و شأن هر کسی با دیگری فرقی می کند. اما اگر این روایات زکات نبود و آن سعه در مرسله حماد بود می گفتیم بالدقه باید بدهند اگر یک میلیون احتیاج دارد همان را بدهند نه یک میلیون و صد هزار.

لهذا به نظر می رسد و فتاوی هم عرض کردم مختلف است، هم در زکات و هم در خمس ما اجحاف را نگوئیم و زیادی متعارفی که در حد سعه لیتصدق و یحج باشد بتواند انجام دهد اشکالی نداشته باشد.

پس حکم خمس و زکات همانطوری که جماعتی فرموده اند یکسان است و فرقی نمی کند آنوقت آن قاعده تعویض خمس از زکات خلط نمی شود و علی القاعده خواهد بود.

## جلسه ۳۱۹

### ۸ ربیع الثانی ۱۴۲۸

کسی که سهم سادات به او داده شود سه شرط دارد: ۱- ایمان ۲- هاشمی باشد ۳- فقیر باشد. این سه شرط مثل جاهای دیگر احراز لازم دارد و باید محرزات وجدانیه و تعبدیه به او ثابت شود که هاشمی و فقیر است و مؤمن بالمعنی الاخص است و شیعه اثنی عشری است. هر موردی که محرز وجدانی یا تعبدی نبود نمی‌شود به او سهم سادات را داد. نه اینکه حکم می‌کنیم که این هاشمی، فقیر، و مؤمن نیست. نمی‌توانیم سهم ساداتی که شرطش ایمان است به کسی بدهیم که نمی‌دانیم مؤمن، هاشمی و فقیر است بدهید. مثبتات موضوعات هم مثل بقیه مثبتات موضوعات است که یا علم وجدانی است و در حکم آن، اطمینان و وثوق شخصی است یا مثبتات تعبدیه است، بینه است و یا اگر بگوئیم عدل واحد حجت است از موضوعات که می‌گوئیم و یا ثقه واحد حجت است در موضوعات که قائل هستیم که این‌ها باید اثبات شود. یا شهرت در مقامی که شهرت کافی است. پس نتیجه باید ثابت شود که این پول سهم سادات مال هاشمی است و باید ثابت شود که هاشمی است و مؤمن و

فقیر است.

بالنسبه به هاشمی و مؤمن بودن ظاهراً گیری ندارد و بحثی ندارد. حالا اگر خلاف و اشکالی هم باشد کم است، عمده مسأله فقیر است حالا می دانیم که هاشمی و مؤمن است اما نمی دانیم فقیر است. خودش می گوید فقیرم، آیا به ادعایش می توانیم اعتماد کنیم؟ اگر یک دلیل تام داشته باشیم ملتزم می شویم اما باید ببینیم که یک دلیل تام داریم یا نه؟ یک مثنی ادله اقامه کرده اند در این مقام که مثبت فقر ادعای شخص است و اگر گفت من فقیرم یکفی، همینقدر ندانیم که دروغ می گوید و علم به خلاف نداشته باشیم کافی است. این مطلب نسبت به شهرت داده شده است و در مستمسک بنحو قاطع ایشان نسبت به مشهور داده اند و قدمات و متأخرین هم نفرموده اند که مشهور بین فقهاء این است که مدعی الفقر یصدق. اگر غیر سید است زکات می شود به او داد و اگر سید است می شود سهم سادات از خمس به او داد. بسیاری هم این را قائل شده اند فقط بحث سر این است که دلیلش چیست چون خلاف قاعده است. ادعاه هیچوقت و در هیچ کجا مثبت نیست. در این مورد اگر بخواهد ادعاه مثبت واقع تعبدی باشد دلیل می خواهد. ببینیم ادله ای که ذکر کرده اند کافی است یا نه؟

استدلال شده هم صاحب جواهر و هم مستمسک و بعضی های دیگر که سیره قطعیه است که مدعی الفقر یصدق. پس سیره که گفته شد یعنی بنای متشرعه و متدینین و عمل متدینین بر این است که اگر کسی گفت من فقیرم، پولی که خاص به فقر است به او بدهیم. حالا باید ببینیم خارجاً همچنان سیره ای هست و راستی متدینین اینگونه اند و بنایشان بر این است که بمجردی که یکی آمد و گفت من فقیرم او را تصدیق می کنند و احکام فقر را بر او بار



می‌کنند و اگر غیر سید است به او زکات و به سید از سهم سادات در خمس می‌دهند؟ لاقلاً این مطلب برای من روشن نیست نه اینکه قطع به این سیره نیست بلکه شاید ظن هم به این سیره نمی‌شود داشت که راستی اینطور است؟ استثناء مدعی را می‌پذیرند. اگر باشد همچنین سیره‌ای که آقایان ادعاء قطع کرده‌اند و قطع هر کسی برایش حجت است. سیره حجت است و طریقت دارد، اما واقعاً سیره‌ای باشد و محرز باشد که همچنین سیره‌ای هست طریقت عقلائیة دارد همانطور که ظهور طریقت عقلائیة دارد. حالا بحث این است که آیا از شیخ طوسی تا حالا همچنین سیره‌ای هست و محرز است که فقهاء اگر کسی می‌گفت من فقیرم به قولش عمل می‌کردند و تصدیقش می‌کردند؟ معلوم نیست اگر برای کسی هست که این برایش طریقت عقلائیة دارد و برایش حجت است. ما باید ببینیم که در باب فقر همچنین ادعائی داریم که قبول می‌شود یا نه؟

دیگر استدلال شده به یک عده روایات که به نظر می‌رسد که تمام الدلالة در ما نحن فیه نیستند. یکی خیر عبد الرحمن العزومی عن ابی عبد الله علیه السلام ناقله قصه ارزمی از حضرت صادق علیه السلام، جاء رجل الی الحسن والحسین علیهما السلام وهما جالسان علی الصفا وسألهما، فقالا: انّ الصدقة لا تحل الا فی دین موجه أو عزم منقطع او فقر مدقق، ففیک شیء من هذا؟ قال: نعم، فأعطیاه (وسائل، کتاب الزکاة، ابواب المستحقین للزکاة، باب ۱ ح ۶).

این روایت دلالت می‌کند که ادعای فقر یصدّق. آن دو امام معصوم از او سؤال کردند و او هم گفت بله من اینگونه‌ام. اولاً معلوم نیست که به او چه داده‌اند؟ ثانیاً: اطمینان پیدا کرده‌اند از حرفش و برخوردارش. پس نمی‌شود هر کس که ادعاء کرد به او صدقه داد.

روایت دیگر صحیح عامر بن جزاعة: رجل أتى ابا عبد الله عليه السلام فقال: يا ابا عبد الله قرض الی میسرة، فقال ابا عبد الله عليه السلام الی غلة تدرک؟ فقال الرجل: لا والله، قال: فإلی تجارة تؤوب؟ (تجارتی که به تو برمی گردد؟) قال: لا والله، قال: فإلی عقدة تباع؟ پشمی داری که می فروشی و بعد می پردازی، فقال: لا والله، فقال ابو عبد الله عليه السلام: فأنت ممن جعل الله له في اموالنا حقاً، فدعا بکیس فيه دراهم فأدخل یده فيه فناوله منه قبضة (ابواب مستحقین زکات، باب ۷ ح ۱) این چه دلالتی دارد؟ دلالت دارد که اگر کسی گفت من فقیرم و شما نمی دانید که راست می گوید یا دروغ، الادعاء در اینجا استثناءً یقبل؟ در قرآن کریم و روایات دارد یک حق زکات است و یک حق غیر زکات است و اضافه بر زکات هم صدقه مستحبه حق است اما حق غیر لازم و واجب. حضرت فرمودند در اموال ما خدا برای تو حقی قرار داده آیا منظور زکات است؟ کجای روایت دارد که بگوئیم زکات واجبه را می شود داد و سهم سادات واجبه را می شود به سید داد به مجردی که ادعای فقر کند؟ حضرت از او سه مورد را پرسیدند، پرسیدند که آیا پولی داری یا نه؟ از او پرسیدند که آیا پول دیگر هم داری یا نه؟ آیا به کسی قرض نداده ای که بعد به تو برگرداند؟ که اگر اینطور بوده باشد فقیر نیست. روایت حصر ندارد و ما باشیم و این روایت آیا ظاهر دارد که اگر کسی به شما در خیابان گفت من فقیرم شما هم پول خاص به فقرا را به او بدهید در حالیکه شرط در آن فقر بوده است. گذشته از اینکه این عمل گنگ است و اطلاق ندارد.

دیگر استدلال کرده اند به اصالة عدم المال که اگر کسی گفت من فقیرم شک می کنیم که پول دارد یا نه؟ اصل این است که مال نداشته باشد، چون حصول المال امر حادثی است و اصل عدمش است. اگر سابقاً قبل از ۱۰۰۰

سال می گفتند جای بحث بود اما حالا که مرحوم شیخ و صاحب کفایه پنبه‌اش را زده‌اند این چه اصلی است، این غیر اصل مثبت چیست؟ من چون نمی‌دانم که این پول دارد یا نه، موضوع نمی‌دانم است. وقتیکه نمی‌دانم موضوع شد برای محمولی که ندارد، اصل مثبت مگر چگونه است؟ فهو فقیر، اگر من شک کردم که کسی عالم است یا نه، آیا می‌توانم حکم کنم که عالم نیست آیا می‌توانم پولی که نزدم است برای غیر علماء به او بدهم؟

استدلال شده به اصل صحت فی دعوی المسلم، این هم بحث‌هایش شده، اصل صحت این را نمی‌گویید، آیا هر کسی که مسلمان بود و هر ادعائی کرد آیا ما قولش را قبول می‌کنیم؟ آیا اصل این است که راست می‌گوید؟ ضع أمر أخیک علی أحسنه این را نمی‌گویید. می‌گوید متهمش نکن نه اینکه پول فقیر را به این بده بمجردی که گفت من فقیرم وانشاء الله دروغ نمی‌گوید. آیا جاهای دیگر می‌گوئید که دروغ نمی‌گوید. شخصی مُرده می‌خواهند ارثش را تقسیم کنند اگر کسی آمد و گفت پدرم با کسی دیگر در فلان شهر ازدواج کرده و من هم پسرش هستیم، آیا در ارث شریکش می‌کنند، اینجا آیا اصل صحت جاری است؟ اینجا جای اصل صحت نیست.

دیگر اینکه گفته‌اند اقامه بینه بر فقر متعذر است، اکثر فقهاء نمی‌توانند اقامه بینه کنند و شهادت حسنی دهند که این آدم فقیر است. پس فقراء چکار کنند اگر ادعایشان قبول نشود؟ در جاهای دیگر در ادعاها چه می‌گوئید وقتیکه بنا شد که عقلاء و شارع مقید کند هر موضوعی را که اثبات لازم دارد. خیلی‌ها نمی‌توانند اثبات کنند و حقشان هم از بین می‌رود. این مسأله تزامم است، از آنطرف حق آن‌ها از بین می‌رود که نمی‌توانند اثبات کنند و اگر بگوئید ادعا کافی است حق خیلی‌ها از بین می‌رود چون هر کسی می‌آید با ادعاء حق

دیگران را می‌گیرد. گذشته از اینکه ما دلیل اعتبار می‌خواهیم. از اول تا آخر فقه ادعاء مثبت نیست، در باب فقر چه دلیلی داریم که مثبت شرعی است؟ اقامه بینه مشکل است، خوب مشکل باشد.

یک روایاتی در باب نکاح بالخصوص در باب متعه دارد که مضمونش این است که کسی را که شخصی می‌خواهد با او ازدواج کند از او می‌پرسد که آیا شوهر داری یا نه؟ این زن چگونه اثبات کند که شوهر ندارد و چگونه عدول بیاورد که شهادت حسّی بدهند که خلیّه است؟ پس شهود لازم ندارد. یک مضمونش این است که وسائل و مستدرک روایات متعدد نقل کرده‌اند: **أرأیت لو کلفتها البینه تجدین لابتیها من شهد ان لیس لها زوج؟** آیا می‌تواند شاهد بیاورد که زوج ندارم؟ لابتیها یعنی دو سلسله جبالی که در دو طرف مدینه منوره است. یعنی در این فضای بزرگ و شهر آیا می‌تواند شاهد پیدا کند که شوهر ندارد؟ پس قبول می‌شود. از این خواسته‌اند استفاده کبرای کلی کنند که ادعاء قبول است. اولاً: اگر این ظهور داشته باشد که هر ادعائی که نمی‌تواند کسی اقامه بینه کند مثبت مدعا باشد از اول تا آخر فقه را باید عوض کنیم. خیلی‌ها در خیلی جاها نمی‌توانند ادعایشان را اثبات کنند، ممکن هم هست که صادق باشند ولی تا اطمینان حاصل نشود نمی‌شود ترتیب اثر داد. ثانیاً در باب نکاح بالخصوص ادله‌ای داریم که از آن استفاده شده که حتی تحقیق خوب نیست نه فقط لازم نیست. به حضرت گفت می‌خواستم با زنی ازدواج کنم از او پرسیدم که آیا شوهر داری یا نه؟ حضرت فرمودند چرا از او پرسیدی؟ شارع در باب نکاح تسهیلاتی کرده است، ما نمی‌توانیم این را تعمیم به کل ابواب فقه بدهیم. این سهم سادات را خدا برای سادات فقیر قرار داده است چطور به کسی که نمی‌دانم فقیر است می‌توانم بدهم صرف اینکه ادعاء کرده

که فقیر است؟ کبرای کلی از مسأله نکاح که بنایش بر تسهیل است نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم بدلیل اینکه ده‌ها نقض دارد چون این کبرای کلی در جاهای دیگر هم می‌آید که نمی‌توانیم استفاده کنیم. بله خدا خواسته که در باب نکاح تسهیل باشد که مردم به فساد نیفتند، بله ممکن است که یکی شوهر داشته باشد و بگوید ندارم و دروغ بگوید چون عادل که نیست، آن هم هست و این هم هست، شارع اینطرف را ترجیح داده و دلیل مثبت این ترجیح این روایات است ولی نمی‌توانیم از این‌ها بعنوان یک کبرای کلی در تمام ابواب فقه استفاده کنیم. این نسبت به مجهول الحال السابق.

اما اگر حال سابقش معلوم است یعنی یک شخصی فقیر بوده و می‌دانید که فقیر است و بینه قائم شده که فقیر است حالا یک مدتی گذشته و دیدید لباس نو پوشیده، شک می‌کنید که آیا بر فقرش باقی است یا نه؟ احتمال می‌دهید که کسی این لباس یا خانه را به او داده، اگر شک کردید که کسی که سابقاً فقیر بود حالا فقرش باقی است یا نه؟ چه گیری دارد که استصحاب کنید و برعکس اگر کسی غنی بود و حالا آمده ادعاء کرده که ورشکست شدم و فقیرم، نمی‌شود به او داد و استصحاب غنی در او می‌شود. استصحاب حجت شرعی است، لا تنقض الیقین بالشک. پس حالا که شک دارم که از فقر درآمده یا نه؟ استصحاب می‌گوید بگو فقیر است. پس بالتعبد الاستصحابی هذا فقیر، احکامی که مال فقیر و فقر است بر او مترتب می‌شود، غیر سید است به او زکات می‌دهیم و سید است به او سهم سادات تعلق می‌گیرد. و اگر حالت سابقی غنی داشته نمی‌شود به او داد.

مسأله‌ای که مشکل است و عده‌ای از اعظام ادعاء کرده‌اند، گفته‌اند ادعاء کافی نیست، عیبی ندارد و درآمده‌اند از آن بحثی که نسبت به شهرت داده‌اند

که ادعاء فقر حجت است، اما گفته‌اند ظن به فقر حجت است و از ظنون خاصه است مثل ظن در رکعات نماز، ظن حجت نیست الا، که یکی‌اش در اینجاست. اگر کسی به شما گفت من فقیرم، شما ظن پیدا کردید که راست می‌گوید. اگر عدل واحد آورد و بینه و ثقه آورد همه این‌ها حجت است، اما اگر هیچکدام از این‌ها نیست، شما از حرف‌ها و قرائنش و لباس و وضعش ظن پیدا کردید نه علم و اطمینان، که راست می‌گویید، آیا این ظن حجت است؟ مرحوم صاحب عروه در کتاب زکات و معظم محشین که حاشیه نکرده‌اند قبول کرده‌اند که ظن حجت است، یک عده‌ای هم مثل مرحوم والد و آقای بروجردی و آقای خوانساری حاشیه کرده‌اند و گفته‌اند ظن کافی نیست، وثوق و اطمینان می‌خواهد. ما باید ببینیم در ما نحن فیه از پله اول که صرف الادعاء حجت نیست، خود صاحب عروه و جماعتی هم قبول دارند که ادعاء حجت نیست آیا ظن کافی است یا نه؟ الکلام الکلام، که **إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مَنِ الْحَقُّ شَيْئًا**. ظن هیچ جا حجت نیست اینجا هم حجت نیست. دلیل حجیت ظن چیست؟ سیره است، روایت خاص است، اصول عملیه خاصه در این مورد است؟ نه، بله بعضی گفته‌اند پشتوانه‌اش سیره است که در مطلق الادعاء نیست ولی در ظن هست، آیا اینطوری است؟ راستی متدینین که می‌خواهند سهم سادات را به سید فقیر دهند حالا یک نفر آمد و ادعاء کرد که فقیر است و شما ظن پیدا کردید که راست می‌گوید و فقیر است، آیا در اینجا می‌گوئیم حجت است؟ خیر. اگر کسی اصالة الظن است که بحثی در اصل ظن است که تا قبل از صاحب جواهر یک عده‌ای قائل بودند به اصالة حجیه الظن که شیخ اصالة عدم حجیه الظن را بیان فرموده‌اند و خود من بیش از ده کتاب و رساله راجع به اینکه اثبات کنند که الظن حجه، اگر کسی اصالة الحجیه الظن است که

صاحب عروه نیستند خوب ظن همه جا می شود حجت و خاص به فقیر نیست مگر در جائی که دلیل داشته باشد که حجیت ندارد مثل باب هلال که حتی آن کسانی که می گویند ظن حجت است در باب هلال می گویند ظن حجت نیست، اما بنابر اینکه الظن لیس بحجّه، در باب ادعای فقر بالخصوص آن دلیل بر حجیتش است؟ ایضاً لا، ما یک دلیل معتبر نداریم. پس همانطور که می گوید سیدم، اثبات می خواهد و مؤمنم اثبات می خواهد همینطور که می گوید فقیرم اثبات می خواهد پس نه ظن و نه ادعای قاعده اش این است که صحت نباشد در اینجا چون روشن نیست. بله یا اطمینان شخصی می خواهد یا اطمینانات نوعیه می خواهد که بینه و عدل واحد باشد.

پس سیدی که ادعای فقر کند حتی اگر ظن به فقرش داشته باشیم همانطور که جماعتی اشکال کرده اند قاعده اش این است که کفایت نکند. تحقیق کنید، اگر اطمینان پیدا کردید به او بدهید یا اگر عادلی آمد و شهادت داد بدهید وگرنه نه، باید به کسی بدهید که سید فقیر است.

## جلسه ۳۲۰

### ۷ ربيع الثانی ۱۴۲۸

فرع ثانی این است که سید مؤمن قدری پول دارد خودش می‌خواهد ببیند سهم سادات می‌تواند بگیرد یا نه، شک می‌کند که آیا برای مؤونه امسال کافی است یا نه؟ یا شما می‌خواهید به او بدهید می‌دانید که فلان قدر پول دارد شک می‌کنید که آیا خرج زندگی‌اش بیش از این که دارد هست یا نه؟ بنابر این مبنائی که گذشت که بیش از مؤونه یکسال نمی‌شود به سید محتاج داد، اگر شک شد تکلیف چیست؟ این روشن است که اگر حالت سابقه دارد استصحاب می‌شود، کفایتش می‌کرده، شک می‌کنم از کفایت افتاد یا نه؟ خودش می‌تواند بگیرد، شما می‌توانید بدهید در صورتی که شک کردید، قاعده‌اش این است که استصحاب بنابر مبنای مشهور و متسالم علیه بین متأخرین جاری می‌شود، اگر قبلاً کافی بوده شک می‌کنم از کفایت افتاد استصحاب کفایت می‌شود نمی‌شود سهم سادات را به او داد، قبلاً این مقدار کافی نبوده نمی‌دانیم این قدری که گیرش آمد کافی شد یا نه؟ استصحاب عدم کفایت می‌شود، می‌شود و به او سهم سادات داد، لا تنقض الیقین بالشک،



متیقن سابق عدم کفایت بود حالا هم که شک می‌کنیم عدم کفایت، کسی که مؤونه سالش را ندارد این مصداق تعهدی استصحابی اش است، به او می‌دهند. اما اگر حالت سابقه ندارد آیا می‌شود به او خمس داد؟ نه. چرا؟ چون باید احراز فقر شود. اگر بنا شد که این سهم سادات مال سید فقیر باشد، اگر باید احراز سیادت شود، باید احراز فقر هم شود، فقر شرعاً آن است که مؤونه سالش را ندارد و اگر شک کردیم که مؤونه سال دارد یا ندارد باید احراز شود. پس در دو صورت نمی‌شود سهم سادات به هر کسی داد: ۱- حالت سابقه دارد که کفایت بوده. ۲- حالت سابقه ندارد و نمی‌دانیم که آیا کفایت می‌کند یا نه؟ در یک صورت هم می‌شود داد و آن این است که حالت سابقه دارد و حالت سابقه عدم کفایت بوده است. این تکه روشن است و حرفی ندارد.

چیزی که مهم است و حرف ندارد پیش آقایان این است که این استصحاب‌ها جاری می‌شود بدون فحص یا فحص می‌خواهد؟ تسالم در اصول هست که در شبهات موضوعیه فحص نمی‌خواهد. موضوع، موضوع خارجی است، حکم که نیست، شک در استحقاق اینکه چه کسی مستحق خمس است که نیست، شک در این است که این موضوع خارجی آیا اینطوری است یا نه؟ مقداری پولی که این شخص دارد آیا کافی است برای مؤونه سالش یا نه؟ شبهه موضوعیه است، تجرئ الأصول الترخیصیه فیها و غیر ترخیصیه بدون الفحص.

این حرف سابقاً مکرراً عرض شد و در همه جا می‌آید و آن این است که ادله اصول عقلیه و اصول شرعیه و منها الاستصحاب والبرائة بدون فحص جاری نمی‌شود مگر در جائی که دلیل خارج کرده باشد، سه تا را مقدمه عرض می‌کنم که سابقاً اجمالاً صحبت شده است: ۱- در باب طهارت و

نجاست که اصول ترخیصیه بدون فحوص جاری می‌شود، یعنی کسی این را نقل نکند. ۲- باب حلیت و حرمت در مأكول و مشروب، اصول ترخیصیه جاری می‌شود، اصل حل جاری می‌شود اصل عدم علم به حرمت جاری می‌شود، رفع ما لا يعلمون و قبح عقاب بلا بیان جاری می‌شود بدون فحوص. ۳- باب نکاح است. در باب نکاح بدون فحوص اصول جاری می‌شود. غیر از این سه تا قاعده‌اش این است؟ بگوئیم قبل از فحوص اصول جاری نمی‌شود که یکی‌اش ما نحن فیه است. گرچه بحث اصولی است ولی محل ابتلاء است این مسائل خوب است این را عرض کنم برای دفع استبعاد و نمونه چند خطی از مرحوم میرزای بزرگ می‌خوانم در تقریراتشان که ببینیم در میدان تنها نیست این حرف و اگر مراجعه کنید خیلی از مصادیق و موارد از فقهاء پیدا می‌کنید:

تقریرات میرزای شیرازی ج ۴ ص ۱۳۸، ایشان یک مطلبی را ذکر کرده‌اند و تکه شاهد را عرض می‌کنم که می‌گویند: **فإن قيل ان هذا مناف لما اتفقوا عليه من عدم وجوب الفحص بالشبهات الموضوعية** (یعنی بعنوان ان قيل نقض می‌کنند که فحوص در شبهات موضوعیه لازم نیست و اصول ترخیصیه بدون فحوص جاری می‌شود) **قلنا الاتفاق في الصورة التي ذكرناها ممنوع لوجود القول لما ذكرنا من كثير من الاعلام في قضاء الفوائت**. از شخصی نماز قضاء شده، قصور هم بوده نه تقصیر، حالا می‌خواهد قضا کند نمی‌داند ده تا قضاء شده یا پانزده تا. اینجا علم اجمالی بین ۱۰ و ۱۵ منحل است، ۱۰ تا مسلم است بالنسبه به ۵ تای دیگر طرف علم اجمالی می‌شود، علم تفصیلی می‌شود و شک بدوی نسبت به ۵ تا رفع ما لا يعلمون و قبح عقاب بلا بیان جاری می‌کنند فقط ۱۰ تا نماز صبح قضاء می‌کند و خلاص می‌شود. چون علم اجمالی در جائی است که یک طرفش علم تفصیلی نباشد، چون چه ۱۰ تا و چه ۱۵ تا به گردنش باشد

۱۰ تا یقینی است و نسبت به ۵ تای دیگر شک می‌کند شبهه بدویه است، اصل برائت جاری می‌کند. آیا اینجا اصل برائت جاری است؟ گفته‌اند: نه. ایشان می‌گویند نه جاری نیست و باید بگوئیم شبهه موضوعیه است بحث این نیست که احکام نماز چیست، بحث این است که چند عدد نماز از او قضاء شده، موضوع خارجی را شک دارد که چند تا نماز صبحش قضاء شده و شبهه موضوعیه است، آنوقت اینجا ایشان در جواب می‌گویند اینطور نیست که اجماعی باشد همه جا. نه، در مثل قضاء فوائت بسیاری از اعلام گفته‌اند بدون فحص جاری نمی‌شود. بله اگر فحص کرد و تأمل کرد و فکر کرد و فحص به جایی نرسید، آنوقت اصل برائت جاری است. پس اینطور نیست که در شبهات موضوعیه از اول تا آخر فقه بعنوان عام بگوئیم بدون فحص ادله ترخیصیه جاری می‌شود بله ما یک قبح عقاب بلا بیان داریم که برائت عقلیه است. یک رفع ما لا یعلمون داریم که مدرک برائت شرعیه است، این برائت عقلیه و شرعیه که می‌گوید چیزی را که بیانش به شما نرسیده عقل می‌گوید ذمه شما بری است و اگر هم واقعاً الزامی باشد چون مولی حکیم است و می‌داند که بیان این الزام به شما نرسیده شما را عقاب نمی‌کند. پس امن از عقاب هست حتی اگر واقعاً الزامی باشد. چون به من نرسیده است. قبح العقاب بلا بیان. آیا این قبح عقاب بلا بیان در موردی که انسان اگر فحص کند احتمال دارد که به نتیجه برسد، آیا عقل باز هم یقبح العقاب؟ که اگر فحص می‌کرد معلوم می‌شد که موضوع چیست ولی مع ذلک فحص نکرد. برائت عقلیه جاری نیست، عقل حکم نمی‌کند. عقل می‌گوید اگر عبد چاره ندارد و راهی ندارد معذور است اگر واقعاً الزام موضوع به او نرسیده، اما اگر با فحص احتمال دارد که برسد الزام مولی به او و احتمال می‌دهد که الزامی بوده که با فحص به آن می‌رسد و

فحص نکرد و واقعاً الزامی بود آیا عقل معذور است؟ نه. پس عقل لا یحکم بحکم العقاب. در رفع ما لا یعلمون هم اگر فحص می‌کرد احتمال دارد که برسد رفع ما لا یعلمون منصرف است ولو اطلاق دارد، این لا یعلمون است قبل از فحص، اما همین لا یعلمون در شبهات حکمیه هم لا یعلمون است. چرا می‌گویند فحص می‌خواهد؟ چون ادله از آن منصرف است. بله یک فرق در شبهات حکمیه و موضوعیه است. در شبهات حکمیه اجماع داریم که قبل از فحص ادله برائت جاری نمی‌شود، در موضوعیه همچنین اجماعی نداریم. اما آیا دلیلی بر برائت داریم؟ ما هستیم و رفع ما لا یعلمون آیا این ظهور عقلانی دارد که در جایی که شخص اگر فحص می‌کرد احتمال می‌داد برسد، یعنی واقعاً الزام بود و اگر فحص می‌کرد به الزام می‌رسید. مولی یک فریادی زد و عبد صدا را شنید ولی نفهمید که چه کسی را صدا زد، احتمال می‌دهد که عبد را صدا زد، اما می‌گوید من که احراز نکردم پس شبهه موضوعیه است، شک می‌کند که مولی مرا صدا زد یا نه، از نظر عقلی می‌گویند بیان مولی به او نرسیده چون نمی‌داند که مولی او را صدا زده یا نه؟ مولی و عبد هر دو حکیم هستند این عبد نرفت و جواب مولی را نداد بعد معلوم شد که اگر عبد از مولی می‌پرسید معلوم می‌شد که آیا مولی او را می‌خواست یا نه و واقعاً مولی این را خواسته بود، آیا این معذور است از نظر عقلی که فحص نکرد که ببیند مولی او را صدا زده یا نه؟

اگر مولی حکیم گفته هر چه که لا یعلمون است مرفوع است از شما، لا یعلمون آیا قبل از فحص را می‌گیرد؟ یک وقت فحص حرجی است، اشکالی ندارد می‌گوئیم لا حرج فحص را برمی‌دارد، یا ضرری است، لا ضرر برمی‌دارد. اما فحص میسور، آیا لازم است یا نه؟ در باب طهارت و نجاست

دلیل داریم که لازم نیست. در باب نکاح دلیل داریم که لازم نیست، در باب حلیت و حرمت مأكول و مشروب غیر از لحوم، شحوم و جلود دلیل داریم، از این سه تا که درائیم آیا جاهای دیگر هم دلیل داریم؟ باید یک دلیل عام داشته باشیم که یا رفع ما لا یعلمون است و یا قبح عقاب بلا بیان است و لهذا شما که در فقهه ملاحظه فرمائید حتی همین عروه مکرر می‌گویند فحص می‌خواهد. یک مسأله خیلی عادی مکرر هست، مسأله حدّ ترخص، شخصی از اینجا می‌خواهد به مشهد برود، از قم حرکت می‌کند تا به حد ترخص نرسیده نمی‌تواند روزه‌اش را بخورد، اگر بخواند نماز بخواند باید تمام بخواند. از مشهد که برمی‌گردد تا به حد ترخص نرسیده می‌تواند روزه‌اش را بخورد و نمازش را شکسته می‌خواند در رفتن از قم و برگشت به قم شک کرد که آیا به حدّ ترخص رسیده یا نه؟ می‌خواهد نماز بخواند آیا باید تمام بخواند یا قصر؟ آیا می‌تواند روزه‌اش را بخورد یا نه؟ آیا بدون فحص می‌تواند به تکلیف عمل کند؟ عروه می‌گوید فحص می‌خواهد با اینکه اینجا دلیل خاص نداریم که بگوید فحص می‌خواهد. موضوع خارجی است. حد ترخص آن است که صدای اذان متعارف را نشنود و خانه‌های متعارف را نبیند، اینجا شک می‌کند که آیا اینجا صدای اذان می‌آید یا نه؟ و معظم محشین هم در این مورد ساکتند، دلیلش چیست؟ دلیلش رفع ما لا یعلمون منصرف است از قبل از فحص و قبح عقاب بلا بیان اینجا نیست چون قبیح نیست همچنین جائی اگر مولی عقاب کند در صورتیکه عبد می‌توانست فحص کند که اگر فحص می‌کرد به الزام می‌رسید.

لهذا در ما نحن فیه قاعده‌اش این است که اگر شک می‌کند که این سید اینقدر پول دارد حالا کسی یک میلیون تومان به او پول داده، شما شک می‌کنید

که آیا یک میلیون برای خرج سالش کافی است یا نه؟ استصحاب عدم کفایت می‌کنید، چون قبل از یک میلیون تومان غنی نبود، نمی‌دانید حالا پس از پرداخت یک میلیون به او غنی شد یا نه، چون نمی‌دانید که غنی شد یقین سابق عدم کفایت شک لاحق در حصول کفایت، به او ۱۰۰ هزار می‌دهیم، نه، باید فحص کنیم. پس قاعده‌اش این است که همه جا بگوئیم فحص می‌خواهد مگر جائی دلیلی خاص داشته باشیم که در این سه باب بعنوان عام دلیل خاص داریم، اگر جائی هم اجماع بود اشکالی ندارد. والا قاعده‌اش این است عقلاً، عقلاً و شرعاً بخاطر عدم اطلاق و انصراف رفع ما لا یعلمون و امثالش از شمول.

عروه تنها را که شما ملاحظه کنید که فتاوی ۳۰ - ۴۰ تا از فقهاء را داراست می‌بینید نه یک جا و دو جا می‌گوید فحص می‌خواهد، حالا ممکن است کلمه فحص نباشد و کلمه دیگر استفاده کرده باشند. گاهی فتوی می‌دهند و گاهی احتیاط و جویی می‌کنند با اینکه دلیل خاص هم ندارد که یک موردش حد ترخص است. استصحاب چه گیری دارد که جاری شود بدون فحص، می‌گوید جاری نمی‌شود و فحص می‌خواهد.

فرع دیگر، اگر شخصی از یک سید طلب داشت آیا می‌تواند از سهم سادات حساب کند حالا چه زنده است و نمی‌تواند بدهد یا مرده است؟ قاعده‌اش این است که بله. چه فرقی می‌کند. سهم سادات مال این‌هاست. چه به دستش بدهید تا مصرف کند یا دینی دارد که شما طلبکار هستید، از آن دین حساب کنید و به او بدهید، چه زنده و چه مرده، اما به شرط اینکه اگر مرده، ترکه‌ای نداشته باشد که یفی بالدین. یا ترکه دارد ورثه عاصی هستند نمی‌دهند. آیا حق دارید از سهم سادات بردارید؟ بله. دو دلیل دارد: ۱- روایات در باب

زکات داریم که بنابر اینکه کل احکام زکات در خمس می‌آید، خمس هم همینطور است. اگر این روایات را هم در باب زکات نداشتیم، مصرف است، سهم مصرف سادات مال این‌هاست، چه فرقی می‌کند که از دینش بردارید یا به خودش بدهید.

چند روایت می‌خوانم: از اول که سید زنده است و مدیون است و نمی‌تواند بدهد، صحیح عبد الرحمن بن الحجاج سئلت ابو الحسن الأول (حضرت کاظم علیه السلام) عن دین لی علی قوم قد طال حبسه عندهم لا یقدرون علی قضاءه، وهم مستوجبون للزکاة، هل لی أن أدعه فاحتسب به علیهم من الزکاة؟ قال: نعم. پس خمس هم همین است (وسائل، ابواب مستحقین للزکاة، باب ۴۶، ح ۲).

اگر مدیون سید مرده است: صحیح ابن ابی عمیر عن هیثم الصیرفی وغیره عن ابی عبد الله علیه السلام قال: القرض، الواحد بثانیه عشر، وإن مات احتسب بها من الزکاة. خمس هم همین است. به سید قرض بدهید، اگر نتوانست بدهد و مُرد از خمس حساب کنید. از این احتسب بها می‌شود برداشت کرد که حتی نه آنکه طلبش دارد چون روایت ندارد که خودت قرض بده و حساب کن یعنی شما به سید قرض می‌دهید اگر نتوانست بدهد شما از کسی که سهم سادات بدهکار است بگیرید بجای این قرض حساب کنید. (وسائل، ابواب المستحقین للزکاة، باب ۴۹ ح ۸).

صحیح زراره در موردی که پول دارد و ورثه نمی‌دهند، اگر مرد باید از ترکه بدهند، ولی اگر ترکه ندارند یا اینکه ورثه عاصی هستند و نمی‌دهند ولو روی این اصل که شک دارند که به شما بدهکار است و شما هم شاهی برای اثبات ندارید، ورثه هم متدین هستند و حق دارند که به شما ندهند، اما اگر بین

خود و خدا شما به او قرض داده‌اید می‌توانید از خمس بردارید. صحیح زراره  
 قلت لأبي عبد الله عليه السلام رجل حلت عليه الزكاة ومات ابوه وعليه دين، أيؤدي زكاته في  
 دين أبيه وللإبن مال كثير؟ فقال عليه السلام: إن كان أورثه مالاً (برای پسر ارث گذاشته)  
 ثم ظهر عليه دين، لم يعلم به يومئذ فيقضي عنه قضاءه عنه من جميع الميراث ولم يقضه من  
 زكاته وإن لم يكن أورثه مالاً لم يكن أحد أحق بزكاته من دين أبيه فإذا ادّأها في دين أبيه  
 على هذه الحال (که پدر مرده و ترکه ندارد که دینش را بدهند) احزأت عنه  
 (زکات از پسر صحیح است) (وسائل، ابواب المستحقين للزكاة، باب ۱۸، ح ۱).  
 منقول از جمعی از اعظام این است که بنحو مطلق تبعاً للروایات المطلقة  
 گفته‌اند اگر فقیر مُرد و مدیون بود چه ترکه داشته باشد و چه نداشته باشد  
 می‌شود از زکات دینش را بدهند که تابعش خمس هم می‌شود. منہم شیخ  
 طوسی در نہایه، ابن ادریس در سرائر، محقق در شرائع، شهید در ذکری،  
 علامه در مختلف و منتهی، اما انصافاً این است که تام نیست، گرچه ما روایات  
 مطلقه داریم اما این صحیحہ زراره تقیید می‌کند آن‌ها را و تنافی دارد. آن  
 روایات می‌گوید: می‌توانید دین فقیر را از زکات بدهید و بنحو مطلق گفته، چه  
 ارث داشته یا نداشته باشد، اما صحیحہ زراره می‌گوید اگر ارث دارد نمی‌شود  
 از زکات بدهید. این اخص مطلق است از او و ما تخصیص می‌زنیم آن اطلاق  
 را به این. حالا این اعظام چطور اینطور فرموده‌اند آیا صحیحہ زراره را  
 ندیده‌اند و گیری در آن داشته‌اند، نمی‌دانیم.

علی کل قاعده‌اش این است که بنحو مطلق در باب خمس ما نگوئیم  
 همانطور که در باب زکات نمی‌گوئیم، بلکه اگر سید مدیون بود و مُرد و ارثی  
 ندارد که به دینش بدهند و یا دارد فقط طلبکار نمی‌تواند از آن‌ها بگیرد، یا  
 چون شاهد ندارد یا آن‌ها متدین نیستند، می‌تواند از خمس بردارد. چون  
 مصرف این پول این‌ها هستند.



## جلسه ۳۲۱

### ۱۱ ربیع الثانی ۱۴۲۸

الرابع: کسی که غنی است و خودش را فقیر می‌کند، سید است، آیا می‌شود به او خمس داد ولو اینکه ازاله غنی را به حرام انجام می‌دهد یعنی پولش را صرف در حرام می‌کند ولی الآن فقیر است آیا می‌شود به او خمس داد یا نه؟ قاعدهً باید بشود چون موضوع متحقق است، حالا کار حرامی کرده گفته‌اند این سهم سادات مال فقیر است و این هم الآن فقیر است و ظاهر فقیر فعلیت است حالا به چه سببی فقر پیدا کرده، به هر سببی که باشد فرقی نمی‌کند. اطلاق دلیل فقر این را می‌گیرد چه سبب فقر اختیاری باشد، به حرام باشد یا غیر ذلک باشد. دلیلی هم که نداریم که باید عادل باشد، فقط باید معین به فسق نباشد که مسأله‌اش گذشت. یعنی اگر عصباناً خودش را فقیر کرده و توبه هم نکرده و نمی‌کند یعنی عاصی است ولی فقیر است می‌شود به او خمس داد. بله این پول خمسی که به او می‌دهیم نباید صرف در حرام کند ولو به اصل صحت. یعنی اگر می‌دانیم این پولی را هم که به او می‌دهیم با آن قمار می‌زند نمی‌شود به او داد که بحث هم در آن بود که مسأله‌اش گذشت، بنابر

این مبنی این سهم ساداتی که به او می‌دهیم نباید صرف در حرام کند. حتی اگر ظن داشته باشیم باز هم می‌توانیم بدهیم. ولی اگر علم بود نمی‌شود داد. حالا شخصی است فقیر، ولی بالقوه غنی است، حمال است که با کار کردن خرج زندگیش را درمی‌آورد ولی مدتی است تنبلی می‌کند و کار نمی‌کند، آیا می‌شود به او خمس داد یا کاسب است ولی کسب نمی‌کند. مرحوم کاشف الغطاء در باب زکات فرموده‌اند نمی‌شود داد چون تنبل پروری جائز نیست چون می‌تواند کار کند. جماعتی گفته‌اند نمی‌شود و جماعتی گفته‌اند می‌شود. از زمان شیخ مفید این مسأله مطرح است دلیل خاص هم مسأله ندارد و یک روایت خاص هم ندارد.

در عروه کتاب زکات می‌فرماید: والأحوط (احتیاط وجوبی) عدم اخذ القادر علی الاکتساب إذا لم يفعل تکاسلاً. (تنبلی می‌کند). در باب زکات صاحب عروه احتیاط وجوبی کرده که زکات نگیرد و برای دیگری هم جائز نیست که زکات بدهد. معلقین عروه هم مختلف فرموده‌اند کما اینکه قبل از عروه هم از شیخ مفید به اینطرف مختلف فرموده‌اند. معلقین عروه مثل میرزای نائینی، مرحوم آسید عبدالهادی گفته‌اند اشکالی ندارد. ولو تنبلی کرده و عصیاناً است بالفرض، می‌شود به او زکات داد. جواهر فرموده می‌شود به او داد. شیخ طوسی در نهایت، علامه در تحریر، شهید اول در دروس و بیان گفته‌اند اشکالی ندارد می‌شود داد. جماعتی هم مثل شیخ مفید در مقنعه و غنیه و ابن ادریس در سرائر گفته‌اند نمی‌شود داد. صاحب عروه هم فرموده احتیاط وجوبی این است که نگیرد ولو فعلاً فقیر است و یک عده‌ای اینجا را حاشیه نکرده‌اند و بعضی هم احتیاط وجوبی را فتوی کرده‌اند که نگیرد حالا یا احتیاطاً وجوبیاً یا فتوی، مثل مرحوم والد، مرحوم اخوی، آقا ضیاء، آقای بروجردی و غیره. (کتاب

الزکاء، اصناف المستحقین، قبل از مسأله (۱).

این الآن فقیر است و می‌تواند خودش را از فقر درآورد. اگر ما باشیم و این مقدار از مسأله قاعده‌اش این است که اشکالی نداشته باشد، فقیر است و اطلاق فقیر این را می‌گیرد چه روی تنبلی فقیر شده و کسی که واقعاً فقیر است و از او نمی‌آید. بالخصوص مسأله روایت دارد و روایات متعارض دارد. دو روایت صحیح از زراره که هر دو از حضرت باقر علیه السلام است که دو گونه تعبیر زراره نقل کرده است. صحیح زراره عن ابی جعفر علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تحل الصدقة لغنی ولا لقوی، قلنا ما معنا هذا؟ قال علیه السلام: لا تحل له أن يأخذها (زکات) وهو یقدر أن یکف نفسه عنها. همین که می‌تواند کسب کند و رزقش را بدست آورد سبب می‌شود که حلال نباشد که زکات بگیرد. پس اگر برای این حلال نیست که زکات بگیرد، بر کسی هم که می‌خواهد به او زکات بدهد حلال نیست. (کتاب زکات وسائل، ابواب المستحقین للزکاء، باب ۸ ح ۸).

روایت دیگر از زراره عن ابی جعفر علیه السلام (در باب ۸ ح ۲) ان الصدقة لا تحل لمحترف (کسی که حرفه دارد) ولا لقوی فتنزها عنها.

کسانی که اشکال کرده‌اند به نهی تمسک کرده‌اند. کسانی که گفته‌اند جائز است. مثل صاحب جواهر و شیخ طوسی، گفته‌اند تنزها عنها قرینه است که نهی، نهی تحریم نیست، خودتان را از این تنزیه کنید، آنوقت وقتیکه این شد این را قرینه گرفته‌اند بر اینکه آن نواهی مطلقه هم با این قید ظهورش در حرمت ساقط می‌شود، لا اقل من الشک. یعنی اگر یک مولائی به عبدش نهی کرد، یک بار مطلق نهی کرد و یک بار همان نهی را ذکر کرد با قرینه عدم لزوم، یا ظهور در عدم لزوم دارد و یا لا اقل من الشک، ظهور باید احراز شود و

باید عقلائی باشد این اصل مسأله.

در باب خمس ما دلیل خاص نداریم. اگر گفتیم که مشهور گفته‌اند و می‌گوئیم هر حکمی که در باب زکات هست در باب خمس هم هست مگر دلیل خاصی بر خلافش داشته باشیم، همان حکم را در اینجا هم می‌آوریم. آیا در زکات می‌گوئید جائز نیست و احتیاط وجوبی است، اینجا هم همان را بگوئیم، می‌گوئیم جائز است، احتیاط استحبابی است، اینجا هم همان را بگوئید، اگر هم این را نگوئیم در باب خمس اهون است. چرا؟ چون در باب خمس دلیل مخالف نداریم، آنوقت ما می‌مانیم و اصل، اصل برائت است. هر جا در هر قیدی، در هر شرطی و الزامی، چه ارتباطی و چه غیر ارتباطی ما شک کنیم اصل عدمش است. گفته‌اند زکات را به فقیر بده، نگفته‌اند این فقیر نتواند کسب کند، شک می‌کنیم که همچنین قیدی هست؟ اصل عدمش است. یعنی اگر در زکات شبهه و شک باشد قاعده‌اش این است که در خمس شبهه و شک نباشد.

فرع دیگر که قدری مشکل است این است که سید، فقیر و مؤمن است اما اگر به او بگوئید این سهم سادات است نمی‌گیرد، خجالت می‌کشد، آیا می‌شود خمس را به یک عنوان دیگر به او بدهیم یا نه؟ در باب خمس دلیل نداریم، در باب زکات دلیل داریم که متعارض است. اگر ما بدلیت را نگوئیم شک می‌کنیم که به مکلف گفته شده که سهم سادات را به سید مستحق بده، این هم سید مستحق است، حالا لزومی ندارد که به او بگوئی که سهم سادات است. این پول مال این است که باید به او برسد آیا باید به او گفت که وجه دادن این پول چیست؟ خیر. اگر بدلیت را گفتیم که می‌گوئیم، در باب زکات احکامش مختلف است و متعدد هم روایت دارد من دو تا را از دو طرف می‌خوانم:

۱- فی صحیح ابی بصیر قلت لأبی جعفر علیه السلام الرجل من أصحابنا یتسحی أن یأخذ من الزکاة فاعطیته من الزکاة ولا اسمی له أنها من الزکاة، فاعطیته؟ فقال علیه السلام: اعطه ولا تسم ولا تذلل المؤمن. (ابواب المستحقین باب ۵۸ ح ۱).

معارض این روایت صحیح محمد بن مسلم است ایضاً از حضرت باقر علیه السلام قلت لأبی جعفر علیه السلام الرجل یتسحی یبعث الیه بالصدقة فلا یأخذها علی وجه الصدقة یأخذ من ذلك استحياءً والانتقباض، فنعطیهما إیاه علی غیر ذلك الوجه وهي منّا صدقة؟ فقال علیه السلام: لا. إذا كانت زکاة فله أن یقبلها فإن لم یقبلها علی وجه الزکاة فلا تعطیهما إیاه وما ینبغی له أن یتسحی من فرض الله عزّ وجلّ، أنّها هی فريضة الله فلا یتسحی منها. (باب ۵۸ ح ۲).

اگر ما باشیم و این دو روایت تکلیف چیست؟ یکی نص بر جواز است و یکی ظاهر بر عدم جواز است. این لا تعطه، این نهی، آیا نص در حرمت است؟ نه، ظهور دارد. نهی بقول حاشیه معالم ۱۶ معنا در امر و نهی دارد. یکی اش تحریم است، اما روایتی که می گوید: بده، نص در جواز است. یعنی اگر بگوئیم حرام است صحیح ابی بصیر را باید ساقط کنیم که می گوید جائز است، اما اگر بگوئیم جائز است صحیح محمد بن مسلم را حمل بر کراهت می کند، ساقط نمی شود. همیشه در تعارض نص و ظاهر، حمل ظاهر بر نص می شود یعنی اخذ به نص می کنیم، ظاهر را بر معنای مجازی که منافات با نص نداشته باشد حمل می کنیم. بله حمل است و خلاف ظاهر است اما خلاف ظاهری است که جمع بین دلیلین شده است و ما اکثره فی الفقه. اگر ما بودیم و این دو طائفه روایت قاعده اش این بود که بگوئیم جائز است. من شخصاً خیال می کنم گرچه این حمل برخلاف ظاهر است اما بخاطر نص ما دست به این خلاف ظاهر زدیم، یک خلاف ظاهر دیگر هم هست که در موارد متعدده

قرائن دارد شاید اگر انسان بگردد بتواند قرینه پیدا کند، اگر پیدا هم نکردیم حمل ظاهر بر نص کافی است که قرینه شود بر این حمل و آن اینکه حمل کنیم بر قضیه خارجییه نه حقیقیه. یعنی فرض کنید حضرت می دانستند که این می خواهد زکات را به فلان کس بدهد و آن شخص مؤمن نیست یا می دانستند که فقیر نیست فقط نمی خواستند این را بگویند، با اینطور تعبیر خواسته اند زکات را به او ندهد. این مطلب خودش خلاف ظاهر است، ظاهر عبارت این است که قضیه حقیقیه باشد، یعنی علی الموضوع المفروض باشد چه این مورد یا غیر این مورد باشد. اما چون در موارد متعدده ما قرائن داریم بر اینکه قضیه خارجییه است نه حقیقیه، آنوقت اینهم یک حمل است و یک جاهائی قرائن یا مؤیداتی دارد و یک جاهائی ندارد. علی کل این نهی حضرت باقر علیه السلام در روایت صحیحیه که بالتعبد حضرت لا فرموده اند که به او نده، این نده ظهور دارد در حرمت، نه نص، حمل ظاهر بر نص می کنیم می گوئیم اشکالی ندارد.

به نظر می رسد که در باب خمس هم مثل زکات می شود داد و گیری ندارد. بله یک مسأله هست و آن اینکه آیا جائز است که پول خمس را تبدیل به یخچال کند و به سید فقیر بدهد؟ چه اشکالی دارد. در باب خمس گذشت که صاحب عروه فرمودند خمس ولو متعلق به عین است اما جائز است تبدیل آن به قیمتش من النقد یا جنس که همان وقت عرض کردم او منفعت.

صاحب عروه در باب زکات در همان مسأله ای که خواندم در دنباله اش فرموده اند اگر به همین وجه نمی گیرد مگر اینکه زکات دهنده دروغ بگوید، صاحب عروه فرموده اند اشکالی ندارد. یک کسانی هستند که موشکافی می کنند، آیا این خمس نیست، بگو خمس نیست، بگو سهم سادات نیست، کسی اینطور وسواس دارد، چون مردم می دانند فقیر است می خواهد اثبات کند

که من فقیر نیستم، عزت نفس دارد. حالا چقدرش خوب است و چقدرش خوب نیست بحثی نیست. بحث مسأله شرعی است. اگر نوبت به این رسید که معطی دروغ بگوید آیا این کذب جائز است و مجوز کذب می‌شود یا نه؟ در باب کذب ما از یکطرف تهویلهای عظیم داریم که از اعظم معاصی است در مضمون بعضی از روایات: لا یدوق المؤمن طعم الإیمان حتی یدع الکذب جدّه وهزله. از یکطرف دیگر بخاطر یک ضرورات حتی عرفیه تسهیل شده دروغ گفتن. به حضرت می‌گوید از کشور کفر می‌خواهم به کشور اسلام وارد شوم عشار است که گمرک می‌گیرد از من می‌پرسد فلان چیز را داری که گمرک بگیرد اگر بگویم دارم که از من گمرک می‌گیرد اگر به او دروغ بگویم که ندارم نمی‌گیرد. حضرت فرمودند: دروغ بگو و گمرک نده. پس در ضرورات حتی عرفیه کذب اجازه داده شده است. آیا در این مورد که خمس و زکات را نمی‌گیرد آیا می‌شود دروغ گفت؟ آیا این از ضرورات است؟ اگر گفتیم کذب در صورتیکه یک مفسده دیگر بر آن مرتب نشود، قاعده‌اش این است که دروغ گفتن جائز باشد. گرچه در این مورد بالخصوص ما دلیل نداریم. ولی اگر بنا شد که سهم سادات به فقیر سید بدهد که قبول نمی‌کند آیا جائز است که دروغ بگوئیم، از روی موارد دیگر قاعده‌اش این است که بگوئیم جائز است و خود صاحب عروه در عروه فرموده‌اند جائز است که من حاشیه زده‌ام در صورتی که نتواند توریه کند. البته هر کسی هم نمی‌تواند توریه کند، اگر بتواند باید توریه کند که نوعی فرار از کذب است اما اگر نتوانست قاعده‌اش این است که اشکال نداشته باشد هم در زکات و هم در خمس، که بگوید این خمس و زکات نیست اما بینه و بین الله نیت می‌کند که سهم سادات است که به سید فقیر بدهد.

## جلسه ۳۲۲

### ۱۴ ربیع الثانی ۱۴۲۸

عرض شد مرحوم ماتن در کتاب زکات فرموده است اگر مصلحت اقتضاء کرد آنکه به او زکات بدهند دروغ بگویند که زکات نیست تا بگیرد چون نمی خواهد زکات بگیرد. بعضی آقایان قید کرده اند که این مصلحت مصلحت مسوغه للکذب باشد. بعضی دیگر قید کرده اند که امکان توریه نباشد. این عبارت صاحب عروه است در مسأله ۱۲ در اصناف مستحقین للزکاء، بل لو اقتض المصلحة التصريح کذباً بعدم کونها زکاةً جاز. مرحوم والد، آقای بروجردی، مرحوم اخوی و دیگران قید کرده اند کلمه المصلحة را به المسوغه للکذب، جماعتی دیگر مثل مرحوم میرزای نائینی و آقای حجت و بعضی دیگر تقیید کرده اند به اینکه امکان توریه نباشد. در مسأله فرقی نمی کند که خمس باشد یا زکات چون دلیل خاص ندارد. غالباً هم حاشیه نکرده اند اینجا را مثل حاج عبدالکریم حائری، آقا ضیاء، آسید ابو الحسن اصفهانی و دیگران و عبارت صاحب عروه را پذیرفته اند. مسأله چون دلیل خاص ندارد ما علی القواعد العامة باید ببینیم که چیست؟



یک پولی نزد شماست می خواهید به شخصی بدهید که این پول منطبق بر اوست اما او نمی گیرد، خیال می کند که بر او منطبق نیست، آیا جائز است که دروغ بگوئیم که پول را از شما بگیرد، بگوئید هدیه است. اگر بگوئید ارث پدرت است نمی گیرد، شما هم امانت پیشتان هست که باید به صاحبش برسانید آیا جائز است که جهت ایصال امانت به صاحبش، انسان دروغ بگوید؟ یک مسأله سیاله است که هر جایی که مسوغات کذب باشد جائز است و هر جا که نباشد نه، باید دید در باب کذب چه حدودی را مسوغ کذب می دانند. بالتیجه کذب حرام است و خط عام است، مسوغ و مجوز می خواهد. آیا این مجوز هست یا نه؟ مرحوم صاحب عروه و معظم فقهاء بعد از ایشان که حاشیه بر عروه دارند و اینجا را حاشیه نکرده اند این مورد را مسوغ کذب دانسته اند لهذا فرموده اند: اگر مصلحت اقتضاء کرد، مسلماً مراد صاحب عروه مصلحت مسوغه للكذب است نه مصلحتی که لا یسوغ معها الکذب، این قید تسویغ کذب باید بگوئیم قید توضیحی است و برای روشن شدن مطلب گفته اند. و خواسته اند بگویند نه هر مصلحتی، باید این مصلحت در حدی باشد که مسوغ کذب است. یکوقت خودش و زن و بچه اش دارند تلف می شوند ولی نمی خواهد خمس بگیرد، بله اینجا مسلماً مسوغ کذب هست خمس را بعنوان هدیه به او بدهیم و بگوئیم خمس نیست. یکوقت نه، خانه دارد، مشغول زندگی است، سعه ندارد می خواهد یک خانه وسیع تر بخرد، آیا اینجا هم جائز است که به دروغ بگویند این خمس نیست، هدیه است؟ معلوم نیست. ما باید ببینیم که مورد، مورد تسویغ کذب باشد. باید بگوئیم صاحب عروه مرادشان این است نه مرادشان این است که مصلحتی باشد سهم سادات به این سید دادن، ولو این مصلحت در حد تسویغ کذب نباشد، کذب جائز

است؟ خصوصیتی که ندارد نه زکات و نه خمس و نه اموال دیگر. پس این مطلب باید مسلم باشد حتی آن کسانی که نگفته‌اند روشن است و آقایان توضیح داده‌اند.

و اما مسأله توریه، قاعده‌اش این است که بگوئیم جائز است. چرا؟ چون وقتیکه کذب حرام است، چه موقع حلال می‌شود؟ در جائیکه ضرورت باشد، الضرورات تبیح المحذورات، کسی که می‌تواند توریه کند و بنابر مشهور که توریه کذب نیست، چون یک بحثی در توریه هست که آیا کذب هست یا نیست؟ بعضی خواسته‌اند بگویند احتیاطاً و یا فتوی که توریه هم کذب است، شما که در دلتان یک چیزی نیت می‌کنید برخلاف ظاهر عبارتتان هست، این کذب است، کذب که لازم نیست انسان قصد خلاف واقع کند، مطلب خلاف واقع بگوید که آن بحثی در جای خودش است. نتیجه کسی که می‌تواند توریه کند بنابر مشهور که منصور هم همین است که توریه کذب نیست، خرج عن الکذب التوریه والمبالغه و بعضی موارد دیگر اینطوری که در کتب بلاغت و مطول ذکر شده است. اگر بگوئیم توریه کذب نیست و شخص می‌تواند توریه کند، چون خیلی از انسان‌ها هستند که نمی‌توانند به وقتش توریه کنند و بلد نیست بگونه‌ای دیگر قصد کند که اگر بتواند توریه کند و بگوئیم توریه کذب نیست باید قید کند که این کذب در جائی جائز است که نتواند توریه کند، چون ضرورت نیست اگر می‌تواند توریه کند. ضرورت است که کذب حرام را مجوز می‌شود. پس قید دوم که قید توریه باشد، هر دو قید تام است. قید اول توضیح است، یعنی هر دو را باید ملتزم شویم. قید دوم هم بنابر اینکه توریه کذب نیست و می‌تواند توریه کند اینجا مجوز ندارد که دروغ بگوید، باید توریه کند و در دلش بگونه‌ای دیگر نیت کند که خلاف ظاهر عبارتش باشد.

این تکه فرمایش ایشان. بعد صاحب عروه یک تکه دیگر دارند که باز هم در خمس محل ابتلاء می‌شود و آن این است که ایشان یک قید دیگر زده‌اند و فرموده‌اند اذاً لم یقصد القابض عنواناً آخر بل قصد مجرد التملک. گفته‌اند بشرط اینکه وقتیکه معطی دروغ می‌گوید به آخذ، می‌گوید این زکات نیست تا بگیرد می‌گوید خمس نیست تا پول را بگیرد، بشرط اینکه آخذ یک عنوانی که لا ینطبق علی الزکاة و خمس قصد نکند، یعنی اگر به او دادید یا مسوغ کذب هم بود، سهم سادات به سید دادید گفت من نمی‌گیرم، احتیاج هم دارد. شما به او گفتید این هدیه است از طرف من به شما نه سهم سادات. او هم به قصد هدیه گرفت، صاحب عروه می‌گویند این فایده‌ای ندارد و خمس حساب نمی‌شود. باید او قصد خمس که نمی‌کند قصد منافی با خمس در عقد نکند، قصد مجرد تملک کند. کسی که می‌خواهد خمس نخورد قاعده قصد منافی با سهم سادات می‌کند. باید به او بگویند این ارث و هدیه است و یا از من طلب داری، او هم قصد متکلف التملک کند که مطلق التملک ینطبق در تملک خمس، صاحب عروه فرموده‌اند اشکالی ندارد. اما اگر قصد یک عنوان منافی با عنوان زکات و خمس کرد، ایشان قید کرده‌اند که اذاً لم یقصد القابض عنواناً آخر، بل قصد مجرد التملک، این قید از کجا؟ به آن کسی که زکات دارد گفته‌اند به قصد زکات بده، آنکه می‌گیرد آیا شرط دارد که به قصد زکات بگیرد؟ اگر شما این را مورد زکات بدانید و قصد قربت هم کردید آیا بیش از این چیزی به گردن شما هست؟ بگذارید اول قصد دیگری بکنند و یا بگذار فکر کند که از شما پول طلب دارد. ما باید ببینیم دلیل چه داریم. شما در باب خمس باید قصد کنید که این پول را به اهلس بدهید و می‌دانید که تمام شرائط آخذ خمس را دارد به قصد قربت به او می‌دهید بیش از این تکلیف شما

نیست، حالا اگر او قصد دیگری می‌کند، خمس را خراب نمی‌کند. به شما گفته‌اند به هاشمی بده و قصد خمس کن، به او نگفته‌اند که به قصد خمس بگیر و مثل باب صلاة جماعت که امام جماعت خودش را عادل نمی‌داند، زید او را عادل می‌داند آیا می‌تواند پشت سر او نماز بخواند؟ بله. چون به مأموم گفته‌اند پشت سر عادل نماز بخوان، به امام نگفته‌اند اگر عادل نیستی اقدام بر نماز جماعت نکن.

یک عده‌ای به صاحب عروه اشکال کرده‌اند که این حرف از کجا؟ این حرف حسابی و خوبی است. در باب جماعت به امام جماعت نگفته‌اند تو عادل باش تا بتوانی نماز جماعت بخوانی ولی به مأموم گفته‌اند صل من تشق بدینه وامانته. شما باید این را شیعه عادل بدانید و می‌دانید، حالا اگر خودش را عادل نمی‌داند آیا نمی‌تواند امام جماعت شود. در عروه دارد و مشهور هم گفته‌اند که می‌تواند بشود.

در باب اموال که به کسی داده می‌شود چه عبادی مثل خمس و زکات و فدیة و كفارة و چه غیر عبادی مثل دیون که داده می‌شود، به این گفته‌اند این امانت را به او برسان، در غیر عبادی قصد قربت نمی‌خواهد در عبادی قصد قربت هم می‌خواهد. به او نمی‌گویند تو به این قصد بگیر. لهذا لازم نیست، شما به او بگوئیم این خمس نیست و او هم می‌گوید من این را از شما بقصد هدیه شخصی می‌گیرم، اشکالی ندارد و خمس حساب می‌شود. هر چند که او تأکید و تقیید کرده اشکالی ندارد. پس ما ظاهراً برای این قید باید دلیل خاص داشته باشیم چون نمی‌شود مطلقاً را قید بزنیم، شارع گفته به مسکین و ابن سبیل و فقیر سید بده، این هم مسکین، یتیم و هاشمی و مؤمن و فقیر است به او بده، دیگر قیدش نکرده‌اند که او هم باید به این قصد بگیرد به یک قصد

دیگر بگیرد. معلوم نیست که چرا مرحوم صاحب عروه به ضرس قاطع علی نحو الفتوی این را فرموده‌اند.

پس کذب در جائی که مسوغ کذب باشد و نشود توریه کرد در خمس، زکات و غیر این‌ها هم جائز است. شما نان به فقیر می‌دهید بعنوان فدیة، رد مظالم ولی او می‌گوید رد مظالم نمی‌گیرم، بعنوان هدیه به او می‌دهید ولی در دل طوری دیگر نیت می‌کنیم. ولی بعنوان فدیة و رد مظالم حساب می‌شود.

دیگر اینکه اگر سهم سادات را به شخصی داد بعنوان مسکین، یتیم، معلوم شد که اسیر است یا بعنوان اسیر داد بعد معلوم شد که یتیم است یا به این داد بعنوان عالم ولی جاهل بود. یا می‌خواست زکاتش را به زید دهد بعد معلوم شد که عمرو بوده که او هم هاشمی و مؤمن و فقیر است. اشکالی دارد یا نه؟ این را مرحوم صاحب عروه در باب زکات ذکر کرده‌اند و در باب خمس ذکر نکرده‌اند، نه از باب سحب حکم از زکات به خمس، از باب اینکه دلیل خاص ندارد. ایشان فرموده‌اند اگر تقیید کرد درست نیست اگر علی نحو الخطأ فی التطبيق بود اشکالی ندارد می‌خواست سهم سادات را به عالم هاشمی فقیر دهد، بعد معلوم شد که عالم نیست، جاهل است ولی مصداق سهم سادات بگیر هست، آیا کافی است یا نه؟ اگر خطأ در تطبیق بود و برایش فرقی نمی‌کند که به زید بدهد یا عمرو، صاحب عروه فرموده‌اند اشکالی ندارد، حساب می‌شود و گیری ندارد، اما اگر نه نمی‌خواهد به جاهل بدهد به عالم بدهد و می‌خواهد سهم سادات را به پسر عمویش بدهد، فکر می‌کرد که این پسر عمویش است، علی نحو التقیید داد، صاحب عروه فرموده‌اند: نه، فایده ندارد، و تا پول هست حق دارد که پول را از او بگیرد و او هم باید برگرداند چون ولایت به اینکه به کدام سید بدهد با خود مالک است. حالا بحثش

می آید و صاحب عروه هم متعرض هستند و صحبت می شود که آیا حاکم شرع ولایت بر این شخص دارد یا نه؟ بالتیجه اگر با اجازه حاکم شرع هم بود در مواردی که اجازه داده اند اما ولایت دارد که به این سید بدهد یا آن، انتخاب مصادیق بعهد خود مالک است که خمس می دهد یا زکات می دهد.

حرف حرف خوبی است، در خطاً تطبیقی قبول است در تقیید قبول نیست چون قصد ندارد. بالتیجه اگر تقیید بوده قصد خمس ندارد و منحل می شود بر عدم خمس. حالا یصدق یا لا یصدق. اگر کسی به یک هاشمی فقیر مؤمن یک چیزی داد بعنوان سهم سادات و او هم گرفت و هنوز در دستش است، بعد آمد و گفت اشتباه کردم فکر کردم شما پسر عمویم هستید و علی نحو التقیید هم دادم حالا از من پذیرفته نیست بیا پس بده، آیا بر آخذ واجب است که پس دهد؟ آیا این حرف یصدق؟ اقرار العقلاء علی أنفسهم جائز نه لأنفسهم، نه، اگر شما حرفش را باور کردید روی قرائن که دارد راست می گوید و راستی قصد تقیید کرده بوده و اشتباه کرده، بله باید به او پس بدهید چون ولایت با اوست، اما اگر آمد به شما گفت من اشتباه کرده ام و می خواهد از شما پس بگیرد، شما آیا لازم است پس بدهید؟ این ولایت داشت تا داد وقتیکه داد، شد مال شما که مصداقش هستید، بله اگر واقعاً قصد تقیید داشته و این قصد منافات با دادن به شما بوده اصلاً اعطائش به شما اعطاء نبوده است، اما این به شرطی است که شما یا وجداناً باور کنید حرفش را یا تعبداً اماره و ثقهای بیاورد که راست می گوید. اما اگر هیچکدام از اینها نیست نه وجداناً و نه تعبداً، این دارد ادعا می کند، به چه دلیلی این ادعاء حجت است، شما حق دارید که به او پس ندهید و بگوئید من اطمینان به حرف شما ندارم و این را بعنوان سهم سادات مصرف می کنم و او هم اگر بینه و بین الله

بعنوان سهم سادات ولی تقییداً داده باید دوباره خمس دهد، بله او می تواند اگر شما را مصداق می داند به قصد خمس حساب کند. و اگر شما هم مصرف کردید قصد افرغ ذمه تان از خمس کند. اما اگر شما را مصداق نمی داند یا شک دارد باید دوباره خمس بدهد. حالا ضرر می کند ما باید ادله را ببینیم.

## جلسه ۳۲۳

### ۱۴ ربیع الثانی ۱۴۲۸

مرحوم صاحب عروه مطرح فرمودند که اگر کسی از زنا از هاشمی بدنیا آمد آیا به او خمس می دهند یا زکات؟ ایشان فرمودند: احتیاط و جوبی این است که نه خمس و نه زکات به او بدهند. **یشکل اعطاء الزکاة غیر الهاشمی لمن تولد من الهاشمی بالزنا فالأحوط عدم اعطاءه و کذا الخمس فالیقتصر فیہ علی زکاة الهاشمی.** بنابر مشهور و منصور ولد الزنا ممکن است که مؤمن و اثنی عشری شود که در باب تقلید هم آقایان بحث کرده اند. حالا اگر کسی ولد الزناست اما مؤمن و اثنی عشری است و زانی هاشمی بوده فقیر هم هست، نسب بخاطر ولد الزنا بودن منقطع نیست و کسی هم حاشیه نزده است و احتیاط و جوبی کرده اند که نه زکات غیر هاشمی را به او بدهند چون شاید هاشمی باشد و واقعاً نسبش تام باشد، نه اینکه زنا نباشد، در عین اینکه زنا است، زنا سبب انقطاع نسب نباشد، از آنطرف خمس هم به او ندهند چون شاید انقطاع نسب باشد. پس نه خمس و نه زکات غیر هاشمی می شود به او داد، بله گفته اند زکات هاشمی را به او بدهید حالا یا سید هست یا نیست، اگر سید است که



زکات هاشمی او می‌رسد و اگر سید نیست که خمس به او نمی‌رسد. این مسأله در کتاب زکات عروه است که ایشان زکات خمس را هر دو را در مسأله ذکر کرده‌اند با وكذا الخمس. فصل فی اوصاف المستحقین مسأله ۲۳.

شیهه همین مسأله را صاحب جواهر، شیخ، میرزای بزرگ در مجمع المسائل، مجمع الرسائل و صراط النجاه فرموده‌اند. ویشترط فی الهاشمیین که به آن‌ها خمس می‌دهیم أن لا یتنسبوا بالزنا.

ما در باب ولد الزنا روایات صریحه، صحیحه و معمول بها داریم که به او ارث نمی‌دهند. و جزء ورثه پدر زانی نیست و اگر ولد مرد این پدر زانی جزء ورثه‌اش نیست این مسلم است و گیری ندارد. بحث این است که در جائی دیگر هیچ روایتی نداریم و بحث این است که از روایاتی که فرموده‌اند ولد الزنا ارث نمی‌برد. چرا و تعلیل استفاده می‌شود که چون پسر و ولد نیست؟ اگر یک دلیل معتبر داشته باشیم که شارع نفی ولدیت کرده باشد علی العین والرأس می‌پذیریم و از اول تا آخر فقه هم احکام ولدیت را در پسر و احکام والدیت را از پدر کنار می‌گذاریم. دلیل حاکم است که ولد نیست مثل ربای به این شدیدی روایت فرموده فَأَذْنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، فرموده لا ربا بین الوالد وولده. ما تسلیم ادله هستیم. نسب بین زانی و ولد زانی المخلوق من الزنا نیست. بحث این است که آیا از روایات نفی ارث این تعلیل و عموم استفاده می‌شود یا نه؟ من نمی‌خواهم روایات ارث را بررسی کنم، فقط اجمالاً برای ما نحن فیه. فتوی این‌هاست که آقایان غالباً احتیاط فرموده‌اند که نه حکم سید بر او بار می‌کنیم و نه حکم غیر سید و شاید از روایات استفاده نفی ولدیت می‌کنیم که پدر سید است و ابن سید نیست.

به نظر می‌رسد تبعاً لجمهره من الاعاظم منهم مرحوم آسید عبدالهادی

شیرازی که در این زمینه فتوی داده‌اند که این ولد و تمام احکام ولدیت بر آن بار می‌شود از اول تا آخر فقه، غیر از ارث که دو طرفینی است. این‌ها فرموده‌اند که روایات ارث را بیرون کشیده، مثل در باب ربا که والد و ولد را از ربا تخصیص زده. یک روایتش این است:

صحیح حلبی عن ابی عبد الله علیه السلام ایما رجل وقع علی ولیده قوم حراماً (زنا کرده) ثم اشترها (کنیز را خرید) فادعی ولدها فإنه لا یورث منه. آیا ارث نیست چون شارع ولدیت را نفی کرده که هر جا که شارع یک احکامی برای ولد قرار داده این نباشد یا نه فقط ارث است.

اینجا چیزی که جماعتی از اعظام فرموده‌اند که البته غیر مشهور است، مشهور احتیاط کرده‌اند گفته‌اند در باب ولد ما دلیلی نداریم که شارع نفی ولدیت کرده باشد از ولد الزنا و گفته باشد لیس بولد، بله گفته به او ارث ندهید و از روایات ارث هم استفاده الغاء خصوصیت نمی‌شود تا بگوئیم چون ولد است به او ارث نمی‌دهند. پس شارع در باب ولد یک اصطلاح خاصی ندارد چون اگر بخواهد اصطلاح خاصی داشته باشد باید همینجا مطرح کند در باب ارث. پس نطفه‌ای که از زنا منعقد شده، لغو ولد این زانی است، عرفاً فرزند این زانی است و معامله فرزند با او می‌کنیم، باید ببینیم آیا شارع اصطلاح خاصی دارد برایش یا نه؟ جماعتی فرموده بودند که اصطلاح خاص ندارد، فقط شارع فرموده ارث نمی‌برد و نمی‌دهد. اما کسانی که گفته‌اند استفاده عموم نمی‌شود یکی اینکه گفته‌اند ظهور ندارد. و دوم گفته‌اند از اول تا آخر فقه چکار می‌کنید، آیا ملتزم می‌شوید؟

من از ده‌ها یا صدها مسأله چند تا را فهرست وار ذکر می‌کنم که اگر بگوئیم ولد نیست لهذا خمس نمی‌شود به او داد ولو زانی و هاشمی باشد هر

چند مؤمن باشد ببینیم جاهای دیگر هم می‌توانیم بگوئیم ولد نیست، چون بالتیجه اگر ولد بودن را برداشت کنیم که شارع نفی ولدیت کرده باید همه جا این را بیاوریم. یک عده مثال را عرض می‌کنم:

۱- اگر کافر کتابی یا غیر کتابی زنا کرد و ولدی از زنا درست شد آیا این ولد را به پدرش ملحق می‌کنیم و احکام کتابی را دارد؟ اگر بگوئیم کتابی طاهر است آیا این هم طاهر است؟ اگر بگوئیم زواج کتابی صحیح است اگر دختر بود آیا می‌گوئیم زواجش صحیح است یا منقطع است. چون شارع نفی ولدیت کرده در باب زنا. آیا اگر کتابی بود می‌گوئیم ذمی و در باب جنگ آیا کتابی یخیر بین جزیه دادن، آیا ولد الزناهای کتابی‌ها حکم کتابی‌ها را دارند یا النسب یقطع؟ آیا اگر کسی این دختر را کشته دیه کتابی به او تعلق می‌گیرد یا نه حکم دیگر دارد؟

۲- در فقه یک مسأله‌ای هست که اجماعی است و متسالم علیهاست که اگر شخصی با عمه و یا خاله‌اش زنا کرد، با دختر این‌ها در آینده می‌تواند ازدواج کند؟ نسبت به دختر هر زانیه‌ای محل خلاف است. مورد اجماع را عرض می‌کنم. اگر شخصی با عمه خودش با خاله خودش زنا کرد در آینده نمی‌تواند با دختر این عمه یا خاله ازدواج کند. حالا اگر ولد الزنا با خواهر پدرش زنا کرد آیا می‌گوئیم این نسب منقطع است و عمه‌اش نیست و با دخترش می‌تواند ازدواج کند؟ آیا می‌گوئید، با خواهر مادرش ازدواج کند، مادرش که زنا داده بوده زنا هم بوده از طرفین، اگر نسب منقطع است و مادرش نیست شرعاً وقتیکه مادرش نبود خواهر این مادر که خاله‌اش نیست، آیا کسی جرأت می‌کند فتوی بدهد یا اینکه استثناء است. دختر خاله و دختر عمه‌ای که از زنا نباشد بچه می‌شود با او ازدواج کرد. والا حرام نیست چون

اصل حلّیت است.

۳- از باب تنظیر عرض می‌کنم. در باب قاتل اگر کسی، کسی را کشت ارث مقتول را به او نمی‌دهند، اگر فرضاً پدرش را کشت ارث پدر را به او نمی‌دهند. آیا از این دلیلی که می‌گوید به قاتل ارث نمی‌دهند نفی نسب استفاده می‌شود که در باب زنا استفاده شده؟ یعنی چه فرقی می‌کند، قاتل را ارث نمی‌دهند، ولد الزنا را هم ارث نمی‌دهند، چطور از ولد الزنا استفاده نفی نسب شده، از قاتل استفاده نفی نسب نشده، آیا ما می‌توانیم این استفاده را بکنیم؟ آیا اگر پدر زانی مرد و پسرش که از زنا درست شده و متدین است آیا می‌گوئید چون پسرش نیست نمازهای پدر به گردن این پسر اکبر که از زناست نیست؟ چون اگر نفی ولد شود پسر نیست پسر نماز و روزه بر او نیست، آیا می‌گوئید؟

دیگر اینکه اگر پدر پسر را کشت قصاص از پدر نمی‌گیرند، حالا اگر پدر زانی پسری که از زنا درست شده را کشت، آیا او را می‌کشیم؟ چون نفی نسب است و پدر نیست، در این مسائل در فقه چکار می‌کنید؟

۴- پدر و مادر زنا کردند فرزندی درست شد، این فرزند که مادرش زانیه است و پدرش زانی است، اگر مادر بزرگش این بچه زنا را شیر داد آیا می‌گوئیم مادر بچه بر پدرش حرام می‌شود یا در این مورد نمی‌گوئید، چون نسب منقطع است؟ ما دلیل خاص داریم که اگر مادر بزرگ نوه‌اش را شیر داد این دختر بر داماد حرام می‌شود چون ولد الزنا از باب اینکه ارث نمی‌برد استفاده نفی نسب شد پس این مادرش نیست تا او مادر مادرش باشد، دلیلی که می‌گوید اگر مادر مادر نوه‌اش را شیر داد این مادر بر شوهرش حرام می‌شود اینجا را نمی‌گیرد، آیا می‌گوئید؟

من لاط بغلام فعوقبه حرمت علیه أمه وأخته وبنته، آیا ولد الزنا را استثناء می‌کنیم؟ یا می‌گوئیم اگر این معصیت تحقق پیدا کرد این در جای این است که ولد الزنا نباشد یا می‌گوئیم این حکم هست. الی غیر ذلک که اگر در فقه تتبع کنید مسأله صله رحم و قطع رحم است و برّ والد و حقوق والدین است. در فقه خیلی جاها ما داریم که شارع یک احکامی برای ولد و والد قرار داده است برای اطراف ولد و والد قرار داده است مثل عمو، عمه، خاله و دایی، آیا ما از روایتی که می‌گوید ارث به ولد الزنا ندهید می‌توانیم برداشت کنیم چون این فرزند نیست، شارع الغاء ولدیت و ابویّت کرده است. اگر همچنین چیزی استفاده شود، از اول فقه در تمام جاها باید ملتزم شویم. اگر همچنین چیزی استفاده نشده معلوم می‌شود که شارع یک اصطلاح خاصی ندارد، گفته به قاتل ارث ندهید و به ولد الزنا ارث ندهید، شارع ارث را بیرون کشیده.

این اجمال یک مسأله سیّاله در مختلف موارد فقه که موجود است که ولد باید اگر پدرش فقیر است نفقه‌اش را بدهد و بالعکس، آیا ولد الزنا را استثناء می‌کنید؟ در جمیع ابواب فقه اگر این استفاده شد که شارع الغاء نسب کرده، در تمام جاها باید ملتزم شویم. اگر استفاده نشد پس معلوم می‌شود شارع در باب نسب یک اصطلاح خاصی ندارد، نسبت به زنا گفته ارث به او ندهید مثل عبد، مسلمان و کافر و قاتل می‌ماند. که این جای چهارم است.

لهذا چون جماعتی از فقهاء نفی نسب را در باب زنا از شرع استفاده نکرده‌اند فقط نفی ارث که معنای مطابقی‌اش است را فرموده‌اند و دیده‌اند که این لوازم را در کل فقه نمی‌توانند ملتزم شوند اگر نفی نسب کنند لهذا گفته‌اند نسب منقطع نیست. تمام احکام نسب جاری است و این مادر زانیه مادرش است و نگاه کردن به او جائز است و هم ازدواج با او جائز نیست و بچه‌های

زانی به این محرم هستند و نمی‌تواند با آنها ازدواج کند و هکذا بقیه احکام. پس باید ببینیم از باب نفی ارث استفاده نفی نسب می‌کنیم، ارث نمی‌برد چون پسرش نیست، نه، اگر استفاده نفی نسب نشد فقط تنها از او ارث نمی‌گیریم و ارث نمی‌دهیم اما بقیه احکام نسب بار است، وقتیکه بقیه احکام نسب بار بود اگر زانی هاشمی بود این ولد الزنا هاشمی است و اگر فقیر و مؤمن و اثنی عشری بود خمس هم به او می‌دهند و اگر غیر هاشمی بود زکات هاشمی و غیر هاشمی را به او می‌دهند.

## جلسه ۳۲۴

### ۱۴ ربیع الثانی ۱۴۲۸

إذا علم بتعلق الخمس بهاله (این عبارت عروه نیست، صاحب عروه این مسأله در زکات ذکر فرموده و بعد فرموده خمس هم همین حکم را دارد) و آن این است که شخصی یقین کرد که خمس متعلق به مالش شده ولی شک می کند که خمس را اخراج کرده یا نه؟ یا شک می کند که همه خمس را داده یا بعضی را پرداخت کرده؟ و دیگر اینکه می داند که خمس نداده اما نمی داند که خمسش چقدر بوده؟ این چکار بکند، آیا استصحاب عدم دادن خمس جاری است یا قاعده تجاوز جاری است یا در بعضی از صور جاری است؟ آن چیزی که از نظر علمی به نظر می رسد اول عرض می کنم تا بعد برسیم به اقوال آقایان.

اگر کسی بنایش بر این است که خمس بدهد، حالا چه عادتش بوده که هر سال سر سال خمس بدهد و چه عادتش نبوده اما امسال بنایش بر این است که خمس بدهد. اگر همچنین عزمی داشته، بعد از گذشتن وقت این عزم، چه یکروز گذشته یا پنج سال، شک می کند آنکه عزم کردم انجام دادم یا

نه؟ عزم کرده بوده همه خمس را یکجا بدهد یا اقساطی بدهد، نصف را حالا و نصف را بعد بدهد، آنکه عزم کرد که انجام دهد بعد شک می‌کند که این عزم را آیا لباس عمل پوشاند یا نه؟ به نظر می‌رسد بعنوان بحث علمی قاعده تجاوز جاری است و بگوید انجام دادم. چرا؟ بخاطر موثقه محمد بن مسلم که چون در طریقتش عبد الله بن بکیر است که از اصحاب اجماع است این بقیه سند عدل، امامی، ضابط هستند. از حضرت باقر علیه السلام کلمه شککت فیه مما قد مضی فامضه کما هو. این روایت و اماره است و استصحاب را می‌شکند و جا برای استصحاب نمی‌گذارد.

اگر ما باشیم و این موثقه، می‌گوید هر چه که گذشته بود اگر در آن شک کردی بگو درست بوده و انجام شده شک در صحت و فساد بود بگو صحیح بوده، شک در اصل وجود بود بگو انجام شده بخاطر کل، با دو ملاحظه: یک ملاحظه را فقهاء در فقه و اصول به آن تصریح کرده و تسالم بر آن است و دیگری را می‌شود از فرمایشات فقهاء در جائی دیگر برداشت کرد.

یک مسأله است و آن اینکه محل عمل باید گذشته باشد نه خود عمل، چون اگر من شک دارم که اصلاً خمس داده‌ام یا نه؟ شک در عمل دارم. اما اگر زمان محلش گذشته باشد، محل آن عمل، از باب بیان مثال عرض می‌کنم که فقهاء هم متعرضند و شیخ هم در رسائل دارند و در فقه هم مکرر است که مضی اگر می‌دانیم مضی شک در عمل را شامل نمی‌شود. اگر کسی شک می‌کند که ماه رمضان گذشته همه را روزه گرفته یا بعضی‌اش را، پس چند روزی که شک می‌کند روزه گرفته شک در اصل صوم دارد، چه مضی، مضی زمانش و محله، پس این متسالم علیه است که نمی‌ایستم و رد می‌شوم. دیگر اینکه "مما قد مضی" این کلمه مضی نه یعنی خودش مضی، اگر شک در



صحت و فسادهای باشد، خودش مضمی، اگر شک در اصل وجودش باشد، محله مضمی، این یکی که تسالم بر آن هست و بحثی هم ندارد.

ملاحظه دوم که می‌خواهم عرض کنم این است که مضمی اطلاق دارد اگر محله مضمی، چه عادتش این بوده که روزه می‌گرفته و چه روزه نمی‌گرفته، حالا در آخر عمر شک می‌کند و احتمال می‌دهد که گاهی روزه گرفته باشد، چه بنایش بر این بوده که روزه بگیرد یا نگیرد، اما احتمال بدهد نه اینکه یقین داشته باشد که روزه نگرفته، یقین عدم نیست، مضمی تمام این‌ها را شامل می‌شود، فقط موردی که بنای بر عدم داشته باید بگوئیم مضمی از آن منصرف است. یعنی در جایی که بنا داشته که روزه نگیرد، حالا آخر عمرش توبه کرده می‌خواهد جبران کند، احتمال می‌دهد که گاهی برخلاف بنایش روزه گرفته باشد، آیا اینهم مضمی را می‌گیرد؟ ظاهراً منصرف از این است، گذشته از اینکه احدی قائل نیست، به نظر می‌رسد که مضمی ولو مضمی است و محلش گذشته، اما اگر بنا داشته انجام ندهد و دستش متنجس شده ولی بنا داشته که دستش را آب نکشد حالا بعد احتمال می‌دهد که برخلاف رأیش دستش را شسته باشد.

مضمی ولو اطلاق دارد و مضمی هم هست در آنجا که مضمی محله ولی ظاهراً از این منصرف است، ما همین یک مورد را می‌خواهیم از مضمی استثناء کنیم که بنای عدم نداشته باشد، یک مورد دیگر را هم فعلاً می‌خواهیم از بحث بیرون کنیم که بحثش را الآن نکنیم و آن جایی است که نمی‌داند که بنا داشته است یا نداشته که حالا بحثش نمی‌کنیم. ما می‌خواهیم موضوع بحث را محصور کنیم در جائیکه بنا داشته که انجام دهد. شخصی بنا داشته امسال خمس بدهد حالا چه سال‌های قبل خمس می‌داده یا نمی‌داده، چه عادتش بوده هر سال خمس می‌داده یا نه، چون جماعتی می‌گویند اگر عادتش بوده هر

سال خمس بدهد که اگر عادتش بوده بله والا نه. ما می خواهیم ببینیم که از دلیل چه درمی آید؟ شخصی در شب قدر تصمیم گرفت که روز عید فطر خمسش را بدهد. حالا شش ماه گذشته یادش است که عزم داشته که خمس بدهد حالا شک می کند که آیا خمس داده یا نه؟ شک می کند همه خمس را داد یا بعضی را داد؟ یا یقین دارد که همه را نداده بعضی را داده و نمی داند که آن بعض چقدر است؟ ما باشیم و این موثقه می گوید فامضه کما مضی، چون زمانش گذشت، زمان بنائی گذشت نه زمان شرعی، شارع که تحدید نکرده بود که روز عید فطر خمس بدهید، این تصمیمش این بود که روز عید فطر خمس بدهد. این زمانی که بنا گذاشته بود که خمس را در آنوقت بدهد مضی، این کلاماً شککت فیه مما قد مضی آیا این را می گیرد یا نه؟ چه گیری دارد که بگیرد؟ مضی اطلاق دارد، اگر یک انصرافی باشد فبها، می گوئیم بخاطر انصرافش، بله اگر از این ظهور عرفاً بفهمد منهای این، چون مضی مضی است که مضی محله است نه مضی خودش چون بر آن تسالم دارند. من می خواهم عرض کنم که اگر به عرف بدهیم حضرت باقر علیه السلام بالتعبید فرموده اند این عبارت را که کلاماً شککت فیه مما قد مضی فامضه کما هو. بگو انجام شده است هر چه گذشت. اگر شخصی بنایش بر این بوده که جمعه ها یقیناً نمازش را بخواند، حالا این هفته روز چهارشنبه شک می کند که آیا جمعه گذشته نمازش را خواند یا نه؟ آیا می گوئید استصحاب عدم صلاة جاری است یا می گوئیم چون عادت است، عادت هم نداشته بنایش بر این بوده که جمعه ها نماز بخواند، آیا می گوئید مضی بر آن صدق نمی کند؟ آن جائی که بنا بر عدم داشته مضی از آن منصرف است و گیری ندارد، اگر ما باشیم و این، پیش حضرت باقر علیه السلام نشسته بودیم که حضرت این روایت را فرمودند و شما هم

شنیدید که کلما شککت فیه مما قد مضی فامضه کما هو، مضی می‌گیرد مضائی که شارع برایش وقت تعیین کرده بوده بلاشک، می‌گیرد مضائی که شخص بنا بر آن داشته اطلاق دارد و قاعده‌اش این است که بگیرد، اگر بنا بر عدم داشته آن را نمی‌گیرد و بحثی نیست. اما این بنایش بر این بوده امسال عید فطر خمسش را بدهد، آنکه بنا داشته بعد شک می‌کند که انجام داد یا نداد، آیا مضی بر آن صدق می‌کند؟ اگر عرفاً انصراف باشد که گیری ندارد ما دست می‌کشیم اما به نظر می‌رسد که انصراف ندارد مضی هست پس ما باشیم و این، اطلاقش این است که قد مضی بگیرد، اگر کسی راستی دید که عرفاً انصراف دارد یعنی عرف نمی‌فهمد از این محل بنائی را که باز یک مشت نظائر دارد که یک وقت نظائرش را عرض می‌کنم که فقهاء ملتزم هستند.

آقایان اینجا مختلف فرموده‌اند. اول همه خود صاحب عروه که فرموده وکذا الخمس. خود صاحب عروه و جماعتی که موافق با ایشان هستند که قلیل هستند مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی و بعضی دیگر اینجا را حاشیه نکرده‌اند اما غالباً حاشیه کرده‌اند. در ختام زکات مسأله ثانیه، ایشان فرموده‌اند اگر شک می‌کند که خمس داده یا نه، اگر مال همان سال است، قاعده تجاوز و قاعده الوقت هائل شاملش می‌شود، و استصحاب جاری می‌شود، اگر مال سنین ماضیه است قاعده تجاوز و الوقت هائل شاملش می‌شود. این تفصیل را صاحب عروه فرموده است و جماعتی هم ساکت شده‌اند و گفته‌اند خمس و زکات و کفاره و فدیة هم همین حکم را دارد.

ما باشیم و این تفصیل پس صاحب عروه نسبت به امسال گفته‌اند استصحاب جاری است و باید خمس بدهد اگر شک کرد. بالنسبه به سنین ماضیه اگر شک کرد نباید خمس بدهد. سؤال این است که چه فرقی می‌کند.

مضی مضی است چه امسال و چه سنین ماضیه. از نظر شخصی و ظنون شخصیه امسال نزدیک تر است و سال های قبل دورتر است یعنی احتمال اینکه سال های قبل خمس داده و حالا یادش رفته، احتمال نسیان بیشتر داده می شود اما احتمال اینکه امسال خمس داده و یادش رفته کمتر داده می شود. پس ظنون شخصیه اش کم و زیاد دارد نسبت احتمال کم و زیاد دارد والا مضی مضی است چه امسال چه سال گذشته. یک فرمایشی صاحب عروه در قاعده تجاوز دارند که البته من نمی پذیرم و جماعتی هم نپذیرفته اند. ایشان فرموده اند، اگر کسی دارد سوره حمد را می خواند یک کلمه را خواند می خواهد بگوید الصراط، شک می کند که اهدنا را گفته یا نه، می گویند مضی، جایش گذشت و جای اهدنا قبل از صراط است بلکه اگر دارد هدنا و شک کرد "الف" اهدنا را گفته یا نه، ایشان می گویند مضی با اینکه این قدر نزدیک است با اینکه یک ثانیه هم فاصله اش بیشتر نیست. پس تفصیلی که صاحب عروه داده اند و بعضی قلیل با ایشان موافق شده اند تفصیلش چیست؟ یا استصحاب داریم و یا قاعده تجاوز، یا لا تنقض الیقین بالشک یا کما شککت فیه مما قد مضی فامضه، این ها با هم معارضند کم و زیاد دارد نسبت به احتمالات، اما به اصل اینکه مضی چه فرقی می کند؟

یک تفصیلی دیگر بعضی داده اند مرحوم کاشف الغطاء، آقای بروجردی، آسید ابو الحسن، مرحوم اخوی، گفته اند اگر عادتش بر این بوده که خمس می داده در فلان وقت حالا بعد شک کرده که به عادتش عمل کرده یا اتفاقاً به عادتش عمل نکرده حالا یا عمداً عصیاناً یا نسیاناً، طبق عادتش قاعده تجاوز جاری است اما اگر عادتش نبوده استصحاب عدم خمس جاری است. این آقایان حاشیه کرده اند و اینطور فرموده اند.

سؤال و مناقشه در این فرمایش این است که عادت آیا خصوصیتی دارد یا چون پشتوانه عادت عزم و بنا است، یعنی اگر کسی عادتش این است که همیشه از دستشوئی بیرون می‌آید وضوء می‌گیرد، این عادت خصوصیت دارد که ۲۰۰ بار وضوء گرفته در ایام گذشته یا چون بنا داشته، آیا بنا ملاک است یا وجوب العاده ملاک است، هیچکدام هم دلیل خاص ندارد. در روایت نه این و نه آن است. به نظر می‌رسد این آقایانی که عادت فرموده‌اند چون عادت معلول عزم و بناست آنوقت اگر عزم علت شد فرقی نمی‌کند که عادت باشد یا نه؟ بله در جائی که عادت هست عزم هم هست اما گاهی عزم هست بدون عادت مثل کسی که بار اولش است که می‌خواهد خمس بدهد. این عادت نداشته اما عزم دارد. عادت برای کسی است که سی سال است که خمس می‌دهد و همیشه روز عید فطر خمس می‌دهد. حالا یکسال گذشته شک می‌کند که آیا خمسش را داد یا نه؟ آیا مقداری را که داد چقدر دیگر باقی مانده که برخلاف عادتش عمل کرده باشد. به نظر می‌رسد که ملاک این نیست که شیء را مکرر انجام داده باشد تا اینکه عادت بر آن صدق کند. چون عبادت هم تکشف از بنا و عزم و آن عزم ملاک است چه عادت باشد یا نباشد پس امضه می‌گیرد جای بنائی را مثل اینکه آقایان فرمودند جای عادت را می‌گیرد چون عادت داشته شامل می‌شود، جای بنائی را می‌گیرد که ملاک عزم است نه عادت، بله عادت همیشه کاشف از عزم است.

## جلسه ۳۲۵

### ۱۷ ربیع الثانی ۱۴۲۸

مرحوم میرزای نائینی در فوائد یک استبعاد ذکر فرموده‌اند کأنه آن را مسلم گرفته‌اند. ج ۴ ص ۶۳۱ چاپ‌های اخیر که حاشیه آقا ضیاء هم بر آن هست. فرموده‌اند اگر کسی مدیون بود و عادتش این بود که اداء دین را در وقت خاص انجام می‌داد حالا اگر بعد شک کرد که اداء دین کرده آیا می‌شود ملتزم شد که اداء دینش را کرده یا نه؟ فهل تری أنه يمكن القول بعدم وجوب اداء الدين إذا كان من عادة المديون اداء الدين في وقت خاص فشك في أدائه في وقته المعتاد تمسكاً بقوله الدين كلما شككت فيه مما قد مضى فامضه كما هو.

یک وقت شخص عادتش این بوده که اول ماه که شهریه می‌گرفته دیونش را می‌داده حالا وسط ماه شک می‌کند که آیا دینش را به نانوا داده یا نه و خود نانوا هم شک می‌کند. یک وقت شک می‌کند نسبت به پارسال که اداء دین کرده‌ام در فلان ماه مثل سال قبل یا ده سال و بیست سال قبل، آیا بنحو مطلق می‌توانیم بگوئیم استصحاب جاری می‌شود؟ یک چیزهائی استحسان است یعنی ظن قوی، ظن ضعیف هست که بنا نیست که بنای احکام باشد و بنای

آقایان هم نیست. یعنی ما استصحاب را جاری می‌کنیم حتی مع ظن بالوفاق و ظن بالخلاف و شک بین الطرفين. اصل برائت را جاری می‌کنیم و اصل اشتغال را جاری می‌کنیم. ما تابع این هستیم که اگر دلیل اطلاق دارد و می‌گیرد حتی اگر ظن بالخلاف باشد. بله در صورت علم به خلاف خارج است و علم به وفاق هم اردع انواع تحصیل حاصل است. علم که نباشد اگر اطلاق دارد می‌گیریم و اگر ما اجماعی داریم، اجماع دلیلی را می‌برد و تخصیص می‌زند و یک سیره مسلمی داریم، بله، گیری ندارد، اما ما هستیم و این روایت که موثقه هم هست و در موارد متعدده فقهاء به آن استناد کرده‌اند، کلمه صلاه و وضوء و غسل هم ندارد. **کلما شککت فیه مما قد مضی فامضه کما هو**، با این مقدمه مسلم متسالم علیها که اگر شک در اصل بود، مضی یعنی مضی محله، اگر شک در وصف بود، مضی یعنی مضی خود آن عمل نه محلش، یعنی یک وقت شک می‌کند که اصلاً رکوع کرده یا نه؟ می‌گوید رکوع کرده‌ام و قتیکه گذشته باشد، شک کرد که آیا نماز خواندم یا نه؟ یکوقت شک می‌کند نماز که خواند با وضوء خواند یا بی وضوء؟ یا شک در اصل می‌کند یا شک در وصف می‌کند. بالنتیجه بناء فقهاء بر این است که فرق نمی‌کند. گرچه بحث علمی در موردش در اصول هست. در جائیکه اصل صحت، قاعده تجاوز، قاعده فراغ و چیزهائی که متوارد در بعضی از موارد هست انسان شک می‌کند، نزدیک و دورش فرق نمی‌کند. مرحوم میرزای نائینی می‌توانند ملتزم شوند که کلما شککت فیه مما قد مضی نمی‌گیرد اگر مال ۵۰ سال قبل بود که شک می‌کند که ۵۰ سال قبل که بالغ شده آیا خمسش را داده یا نه؟ **فهل تری انه یمكن القول بعدم وجوب الاداء؟** بله. چه گیری دارد؟ می‌گوئیم باید اداء کند چون شک دارد که خمس داده یا نه؟ خمس قطعاً به گردش آمده، شک می‌کند که داده یا نه، استصحاب

می گوید بگو ندام. کما شککت می گیرد پس این مال یک ساعت قبل یا یک روز قبل یا یکماه قبل است، آیا از آن طرف بنحو مطلق که ایشان فرموده‌اند آیا ما می‌توانیم پایبند شویم؟ ما هستیم و این اطلاق، روایتی است معتبر سنداً. اگر مسأله این است که این روایت خاص است به نماز که در تعبیر ندارد که مربوط به نماز است. اگر بخواهیم از قرائن تخصیص به صلاة بزنیم که بعد عرض می‌کنم که تام نیست و خود فقهاء هم در موارد مختلف در حج و غیر حج به آن تمسک می‌کنند ما هستیم و کما شککت فیه مما قد مضی، مضی شک در اصل باشد، مضی محله، این را فرموده‌اند. شک در وصف، صحت و جزء، و مانع و قاطع باشد، مضی خود شیء. این شامل می‌شود. اینکه آیا می‌توانیم ملتزم شویم چرا نمی‌توانیم و چه گیری دارد؟ این روایت را اگر در بین کتب حدیثی بگردید در ذیل هیچ مورد خاصی نقل نشده است. محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده و نقل نکرده که حضرت این را کجا و چه موقع گفته‌اند؟ پس همه جا را می‌گیرد. عبادات، معاملات، قضاء، دیات، قصاص باشد، هر جا که ما یک دلیل اخص مطلق از آن داریم اگر سیره باشد ما سیره را قبول داریم و می‌پذیریم و سیره دلیل است. پس یک استبعاد است. حالا می‌آئیم سر تفصیلات: یک عده از اعظام یک عده تفصیل نقل فرموده‌اند یکی مرحوم آقای بروجردی و مرحوم کاشف الغطاء که هر دو از شاگردان مرحوم آخوند هستند این‌ها حاشیه کرده فرموده‌اند: الزکاة لیس موقته بحسب الآخذ، وقتیکه موقت نبود پس مضی ندارد. یعنی زکات اول ماه ۱۲ شروع می‌شود، شخص باید زکات اموالش را بدهد، تا چه موقع باید زکات دهد همان روز بدهد، یک هفته بعد یا یک ماه یا شش ماه بعد؟ تا نداده باید بدهد. پس آخر حدّ ندارد. نماز آخرش حد دارد، روزه آخرش حدّ دارد. اما



زکات آخرش وقت ندارد و موقت نیست، پس مضمی ندارد. الجواب: بر فرض که در زکات این باشد، در خمس که این نیست و موقت به آخر است؟ سر سال باید خمس دهد که مبنای مشهور است و صاحب عروه هم ذکر کردند. شخصی که اول رجب سر سالش است، در اثناء سال هر چه که گیرش می آید همان وقت خمسش را می دهد در حالیکه در زکات اینطور نیست، بله مثل نماز عند دلوک الشمس اگر بخواند نیت وجوب اما حق دارد تأخیر بیاندازد تا غروب، خمس را هم حق دارد که تأخیر بیاندازد تا سر سال. آیا سر سال که شد وقت نیست. آخر وقت وجوب خمس نیست؟ یعنی می تواند تأخیر بیاندازد و ماه بعد و ماه بعد بدهد؟ توقیت یعنی چه؟ بله اگر نداد واجب است که بدهد، مگر روزه را اگر نگرفت واجب نیست که بعد بگیرد. فقهاء آنجا اسمش را قضاء گذاشته اند و اینجا اسمش را قضاء نگذاشته اند. موقت نیست یا اسمش قضاء نیست. نماز صبح را اگر تا طلوع آفتاب نخواند آیا ساقط می شود یا بعد باید بخواند؟ فقط آن اسمش قضاء است و این را اسمش را قضاء نگذاشته اند. چه فرقی می کند؟ موقت نیست یا اسمش قضاء نیست. نماز آیات در وقت کسوف و خسوف اداء است و بعد اسمش قضاء است اما اگر زلزله باشد اسمش قضاء نیست ولی باید بخواند. یعنی واجب است بر این شخص روز اول سال اضافه هائی که دارد خمسش را بدهد. اگر حرج و ضرری برایش نیست و قادر بر خمس دادن هست، از شما سؤال می کند که الآن روز اول سر سالم است و می توانم بدهم آیا حق دارم که فردا بدهم؟ چه می گوئید؟ می گوئید حق نداری. چون شارع تحدید کرده است. فقط تحدید دو تحدید است. یک تحدید اولی و یک ثانوی که در قضاها هم همین است تحدید اولی و ثانوی هست. مناقشه در عبارت نیست و در کلمه وقت و قضاء

و اداء نیست بالنتیجه این باید اول رجب خمس را بدهد، گذشته از اینکه در زکات هم همین حرف می آید، آیا جائز است زکات را یکماه تأخیر بیاندازد؟ نه. پس وقت معین دارد. از حیث آخر وقت ندارد، آیا واجب نیست که بدهد؟ چرا. اگر نداد باید بدهد؟ بله. این معنایش نیست که وقت نیست، در نماز و روزه هم اگر انجام نداد باید انجام دهد.

یک تفصیل دیگر مرحوم آقا ضیاء دارند: ایشان فرموده اند وقت شرط حکم وضعی است نه شرطی و تکلیفی، و التکلیف تابع لوجود موضوعه بلا توقیت یک حکم وضعی ما داریم که در این مال زکات و خمس هست. یک حکم تکلیفی داریم که این باید بدهد. حالا که  $\frac{1}{5}$  این مال ارباب خمس است، واجب است که پردازد. حالا که  $\frac{1}{5}$  زکات است باید بدهد. ایشان فرموده وقت برای حکم وضعی است نه تکلیفی. تکلیف همیشه هست، تا نداده باید بدهد. این فرمایش آیا تام است؟ در حکم وضعی وقت هست یعنی چه؟ یعنی  $\frac{1}{5}$  این مال مال ارباب خمس است، این حکم وضعی است اگر سر سال شد و به ارباب خمس نداد، یعنی  $\frac{1}{5}$  این مال مال ارباب خمس نیست تکلیف دائم است که حکم وضعی هم دارد. حکم وضعی یعنی هذا المال خمس لارباب الخمس، تا اول رجب نشده، وجوب نداشت که بدهد، واجب موسع بود مثل نماز ظهر، اما وقتی که سر سال شد، این حکم وضعی که  $\frac{1}{5}$  این مال، مال ارباب خمس است آیا قطع می شود و دیگر  $\frac{1}{5}$  این مال، مال ارباب خمس نیست و  $\frac{1}{5}$  این مال، مال ارباب زکات نیست؟ این ظاهر عبارت ایشان است که در این تأمل هست. پس این حل نمی کند که ما قاعده تجاوز را نتوانیم جاری کنیم. چرا؟ چون حکم تکلیفی دوام دارد و حکم وضعی است که موقت است نه. بر فرض مما قد مضی آن را می گیرد ما هستیم و موثقه و روایت معتبره، معمول

بها در موارد مختلفه. اگر یک چیز اخص آمد که گیری ندارد. اگر ما باشیم و این فرمایش‌ها روشن نیست که بتوانیم به آن التزام پیدا کنیم.

مرحوم آقای حکیم در مستمسک مسأله را ذکر کرده‌اند و گفته‌اند قاعده تجاوز اصلاً جایش اینجا نیست. روایاتش ج ۹ ص ۳۵۵، فرموده‌اند مستند صحیح زراره و فضیل است از حضرت باقر علیه السلام و این دو صحیحه موردش صلاه است تا چطور توی زکات و خمس بیاوریم؟ فرموده‌اند: مستند صحیح زراره و فضیل عن الباقر علیه السلام متى استیقنت أو شککت فی وقت فریضة انک لم تصلها أو فی وقت فوتها انک لم تصلها صلحتها وإن شککت بعد ما خرج وقت الفریضة وقد دخل حائل فلا اعادة علیک من شک حتی تستیقن، فإن استیقنت فعلیک ان تصلها فی أي حالة کنت (وسائل، مواقیت الصلاة، باب ۶۰، ح ۱) فرموده‌اند موردش صلاه است و تعدی از آن احتیاج به دلیل دارد. و اصلاً متعرض موثقه محمد بن مسلم هم نشده‌اند. گفته‌اند می‌پذیریم که آن‌ها در باب صلاه است و نمی‌توانیم بکشانیم به زکات و خمس و جاهای دیگر. اما موثقه که اطلاق دارد کلما شککت فیه مما قد مضی، اگر ما موصوله را به معنای عموم بگیریم یا اطلاق، بالنتیجه یا عموم و یا اطلاق دارد علی المبنی. این مما قد مضی نمی‌گوید نماز باشد، روزه باشد، حج باشد، دین، خمس یا زکات باشد. باید مضی صدق کند. و ایشان متعرض هم نشده‌اند که بخواهند جواب دهند ولو قبلی‌ها متعرض شده‌اند و جواب هم داده‌اند. پس مستند آن‌ها در باب زکات نیست آن مال صلاه است، مستند این موثقه است.

یکی دیگر، اینکه حضرت فرمودند: وقد دخل حائل، در نماز اگر شک کردی بعد از اینکه حائل آمد، وقت طلوع آفتاب شک کرد که نماز خوانده یا نه؟ این طلوع آفتاب که تحدید است و وقت است این اسمش را معصوم علیه السلام

حائل گذاشته‌اند حائل یعنی چه؟ ما باشیم و این روایت ظاهرش این است که قد دخل حائل، این علیّت دارد. یعنی چون حائل آمد دیگر شککت نیست به شیء، آنوقت باید ببینیم حائل چیست؟ چه حائل است از اینکه شک مورد اعتناء باشد. شخصی به زید مدیون بوده ۵۰ سال قبل و بنا داشته که دیونش را اول ماه بدهد، حالا شک می‌کند زید که مرده و الآن در تشییع جنازه‌اش است آیا ۵۰ سال قبل که به این مدیون بودم و عادتم بود که دینم را زود بدهم آیا دین این را دادم یا نه؟ آیا می‌گوئید استصحاب جاری است و باید به ورثه‌اش بدهد؟ این حائل عرفی است. اگر حائل ظهور در علیت دارد یک چیز اعم از وقت است و وقت یکی از مصادیقش است، به نظر می‌رسد حتی روی این می‌شود تمسک کنیم. حالا یک جای نزدیک نگوئید که محل اشکال باشد. آیا بنحو مطلق می‌توانیم بگوئیم اگر کسی خمس، زکات و دین مال خیلی قبل داشت که وقت ندارد و به قول آقا ضیاء حکم تکلیفی‌اش که باقی است، آیا می‌توانیم بگوئیم مال قبلی‌ها هم همین است. شاید مرحوم صاحب عروه با اینکه هیچ دلیل خاص هم در مسأله نیست تفصیل بین هذه السنه و سنین الماضیه گفته‌اند بخاطر همین جهت است. دیده‌اند نمی‌توانند بنحو عام بگویند حتی اگر شک مال سال‌های قبل کرد در آن هم باید استصحاب جاری کند و زکات یا خمسش را بدهد. پس یا الآن می‌خواهیم ببینیم این موثقه که اطلاق یا عموم دارد چه گیری دارد که به آن تمسک کنیم؟ ولهذا شما می‌بینید که فقهاء در مختلف ابواب تمسک کرده‌اند و اگر به کتب مختلفه رجوع کنید می‌بینید که قاعده تجاوز را خاص به صلاة تنها نمی‌دانند.

در حج جواهر ج ۱۹ ص ۲۷۳ صاحب جواهر تمسک به قاعده تجاوز می‌کنند در حج. و خود مستمسک هم فرمود "مورد" یعنی یک توجیهی در

این امر بوده و بنا نیست که مورد مخصص باشد. اگر عموم ندارد یعنی موضوع خاص است عیبی ندارد. اما هیچوقت مورد مخصص نیست.

در حج کاشف اللثام ج ۵ ص ۴۲۹، ولو شكَّ في العدد (عدد طواف) بعد الانصراف لم يلتفت ولعموم قول الباقر عليه السلام في خبر ابن مسلم كلما شككت فيه مما قد مضى فامضه كما هو. عموم دارد که در حج هم آورده‌اند. این طواف مضی، اگر شک کرد که شش شوط کرده یا هفت شوط، می‌گوید هفت شوط کردم. اگر شک کرد که شش شوط کرده یا هشت تا که مبطل است، می‌گوید هفت شوط کرده‌ام.

مرحوم شیخ در رسائل برای بحث اصولی و کل فقه در اصل صحت استدلال به این موثقه کرده‌اند. و می‌گویند اصل صحت جاری است برای گذشته و در اصول می‌گویند خاص به صلاة و معاملات نیست، در همه چیز است. اصل عام اصولی است. اصل صحت دلیلش چیست؟ این است که تمسک به عموم موثقه کنیم، مناقضه هم در آن نمی‌کنند که خاص به صلاة است و قرینه دارد. پس من تنها در میدان نیستم و این آقایان هم هستند. فرائد الأصول ج ۳ ص ۲۲۶، غریب این است که مرحوم محقق خوانساری با اینکه محقق است، ایشان موثقه را ذکر کرده‌اند و صحیحه زراره و فضیل را هم ذکر کرده‌اند و گفته‌اند تنها خاص به صلاة است و ما این مطلق را حمل بر مقید می‌کنیم. اینکه بعنوان مطلق می‌گوید كلما شككت فيه مما قد مضى، می‌گوئیم یعنی كلما شككت فيه من الصلاة. چرا؟ چون زراره و فضیل همین مضمون را راجع به صلاة از حضرت باقر عليه السلام نقل کرده‌اند. ایشان در مشارق الشموس که یک کتاب بسیاری خوبی است و شیخ و صاحب جواهر از آن مکرر نقل می‌کنند شرح دروس شهید اول است ج ۱ ص ۱۳۹ در بحث وضوء می‌فرماید:

موثقه ابن ابی یعفر آنجا نقل می کنند از حضرت صادق علیه السلام اذا شككت في شيء من الوضوء ودخلت في غيره فليس شكك بشيء. این در وضوء است. (وسائل، ابواب الوضوء، باب ۴۲، ح ۱۰) بعد موثقه ابن بکیر از محمد بن مسلم را نقل کرده و فرموده: هذا عام (موثقه کلمه شککت فيه مما قد مضی) و خبر متقدم خاص فالیحمل العام علیه. می گوید اینجا که فرمودند کلمه شککت فيه مما قد مضی یعنی قضی من وضوئک، چون مورد داشت و عام را حمل بر خاص می کنیم. ظاهراً اگر قبل بحث بوده، اما از شیخ به اینطرف پنبه اش زده شده که در مثبتین ما به عام عمل می کنیم، خاص را حمل بر جهات دیگر می کنیم. در مثبت و نافی است که چون تنافی هست و خاص اظهر است در مورد خودش، عام را حمل بر خاص می کنیم والا در مثبتین همیشه عام را به عمومش می گذاریم خاص را حمل می کنیم و مثل مرحوم محقق خوانساری غریب است که در مثبتین یک جا گفتند. اگر در وضوء شک کردی بعد از تمام وضوء بنا بگذار بر صحت وضوء و یک جا بنحو عموم گفته اند، اگر شک کردی، کلمه شککت، می گوئیم مراد وضوء است.

مرحوم محقق عراقی در اصول در چند جا یک جایش این است، می فرمایند: لكونها مثبتين فلا يحمل المطلق منها على المقيد بل يبقى اطلاق المطلق على حاله و این را بعنوان نمونه عرض کردم والا در این عصر مورد تسالم است.

پس اگر ما باشیم و کلمه شککت فيه مما قد مضی قاعده اش این است که به عمومش اخذ کنیم اگر اجماع برخلاف یا سیره قطعیه داریم بله دست می کشیم والا به عمومش تمسک می کنیم.

## جلسه ۳۲۶

### ۱۸ ربیع الثانی ۱۴۲۸

به سید که خمس می دهند گذشت که ثبوت سیادتش چیست و ثبوت فقرش با چیست؟ ثبوت ایمانش که باید شیعه باشد، آیا با ادعایش ثابت می شود یا نه؟ یکوقت در شهرهای غالباً شیعه نشین است، انسان مطمئن است که این شخص شیعه است. اما یک شهرهایی که از افراد مختلف در آن هستند، کسی ادعاء می کند که من شیعه هستم، سیادت و فقرش هم ثابت است آیا این اثبات لازم دارد یا الادعاء کاف؟ محل خلاف بین فقهاء شده است. مرحوم سید صاحب عروه و جماعتی که فرمایش ایشان را حاشیه نکرده اند مثل مرحوم والد، آقای میلانی، شیخ عبد الکریم حائری، میرزای نائینی، گفته اند اثبات می خواهد همینکه ادعا کرد که من مؤمنم بالمعنی الاخص کافی نیست. صاحب عروه فرموده: مع العلم بصدقه في دعواه انه من المؤمنين الاثنی عشرین وأما إذا كان بمجرد الدعوى ولم يعلم صدقه وكذبه، فيجب الفحص عنه. یک عده ای هم فرمایش ایشان را پذیرفته اند و بعضی مثل مرحوم والد علی الأحوط گفته اند و احتیاط وجوبی کرده اند، یک عده ای هم فرموده اند اگر شخصی سیادت و

فقرش ثابت است یا اطمینان شخصی است و یا بینه تعبدیه دارد اما نمی دانم که مؤمن بالمعنی الأخص هست یا نه، اگر گفت مؤمنم یکفی و می شود به او داد.

مسأله دلیل خاص ندارد. ما هستیم و یک چیز فقط و آن سیره است. هر حادثی اثبات می خواهد. هر مجهولی با ادعاء ثابت نمی شود و ادعاء می خواهد. اگر یک مجهولی مثل ایمان، زید ایمانش برای شما مجهول است، با ادعاء آن ثابت می شود؟ قاعده اش این است که ثابت نشود، اقرار بر ضد خود انسان است که معتبر است، نه ادعائی که به نفع انسان است که معتبر نیست. اگر اعتبار داشته باشد دلیل می خواهد.

قائلین به کفایت ادعاء دو قسمند: بعضی فرموده اند ادعاء کافی است ولو شما او را نشناسید و مطمئن شوید، شرط اینکه یک قرینه ای بر صدق باشد ولو آن قرینه فی نفسها حجیت نداشته باشد. مثل اینکه یک عشیره ای هستند که معروفند شیعه اند. اگر ثابت شد که این شخص از آن عشیره است، همین کافی است ولو شما احتمال دهید که این از این عشیره باشد ولی مؤمن بالمعنی الأخص نباشد. یا در شهری است که غالباً مؤمنین هستند عاده، اینهم می گوید من مؤمنم، لازم نیست که اثبات کند. بعضی اینطور قید کرده اند. و بعضی گفته اند مطلقاً. اگر شما در مکه مکرمه بودید شخصی که سیادتش برای شما ثابت است و فقرش ثابت است گفت من مؤمنم آیا می توانید سهم سادات به او بدهید؟ گفته اند: بله.

به نظر می رسد که با قید حرف بدی نباشد. یعنی می شود سیره عقلاء را ادعاء کرد و چون طریقت دارد برای ثبوت موضوع خارجی کافی است سیره عقلاء در احکام شرعی بدرد ما نمی خورد مگر اینکه تنال تقریر معصوم علیه السلام.



اما در موضوعات خارجیه، طریقت عقلائیہ کافی است، فقہاء در ظواہر و خبر ثقہ و من اہم مسائل فقہ و اصول بہ سیرہ اعتماد می‌کنند. یعنی اگر عقلاء روی این ادعاء اعتماد نمی‌کنند قاعدہ‌اش این است کہ یثبت. و تیکہ طریقت دارد کافی است. اگر قید داشته باشد بہ نظر می‌رسد کہ سیرہ عقلاء ہست، سیرہ متشرعہ ہم ادعاء شدہ است، علی کل اگر ادعاء نکردہ بودند ما شاید خودمان نمی‌توانستیم اطمینان بہ سیرہ پیدا کنیم، اما مکرر اعظام اطمینان پیدا کردہ‌اند و سیرہ عقلاء ہم ہست و بہ نظر می‌رسد ہمین مقدار کافی است و گیری ندارد. اما بدون قید آیا ما سیرہ داریم. کسی کہ مذهب و دین خودش را اظہار می‌کند کہ من فلان دین و مذهب را دارم آیا ادعاء در این مقام از نظر عقلاء مورد پذیرش است (صرف الادعاء). یک وقت شما با ادعاء مطمئن می‌شوید، آن اطمینان شما برایتان حجت است و گیری ندارد. پس یا طریقت وجدانیہ می‌خواہد یا تعبدیہ، در طریقت وجدانیہ کہ بحثی نیست اگر بود. مهم یقین است کہ حجت است. یکوقت اطمینان شخصی پیدا نکرد، آیا اطمینان نوعی ہست کہ طریقت تعبدیہ عقلائیہ باشد؟ آیا متدینین و ملتزمین بہ احکام شرع، چہ علماء و چہ غیر علماء یکتفون؟ بہ نظر می‌رسد کہ در مورد مقید خوب است، ہم سیرہ عقلاء و علماء داریم و ہم سیرہ متشرعہ ادعایش بد نیست کہ مکرر ادعاء کردہ‌اند. اما مطلق، اگر کسی اعتماد کند روی فرمایش جمہرہ‌ای از اعظام مثل ہمین آقایانی کہ عرض شد و غیرہم، افرادی کہ با دقت در یک یک مسائل برداشت می‌کنند، اگر کسی از حرف این‌ہا اطمینان بہ سیرہ متشرعہ پیدا کرد کہ باز ہم حرف دوری نیست، شاید گاہی انسان فکر می‌کند کہ وسوسہ می‌شود و نپذیرد، اما اگر نہ، نہ، اصل عدم است. ادعاء هیچ چیزی را ثابت نمی‌کند. ہر جا کہ دلیل و حجتی داشتیم فبہا. مسألہ

هم همین است که حرف‌هایش زده شد.

یکی دیگر این است که در مسأله ۵ گذشت که خمس را انسان به واجبی نفقه نمی‌تواند بدهد. حالا اگر این انسان مرد و خمس دارد. آیا خمسش را به کسانی که اگر زنده بود واجب النفقه‌اش بودند می‌شود بدهند یا نه؟ مسأله در باب خمس و زکات یکی است و فرقی ندارد، فرموده‌اند بله می‌شود داد. دلیلش چیست؟ یکی اطلاعات، گفته‌اند به سید فقیر مؤمن سهم سادات بدهید، بچه‌های این میت هم سید، فقیر و مؤمن هستند و واجب النفقه کسی هم نیستند چون او مُرد، اطلاعات می‌گوید بده، دلیل می‌گفت شخص به واجب النفقه خودش نمی‌تواند بدهد، حالا مرده و واجب نفقه کسی نیستند. اگر دلیل هم نداشتیم برایمان کافی بود. دلیلی که می‌گفت پدر نمی‌تواند به پسرش خمس دهد، اما مال پدر وقتیکه مرد که مشکلی ندارد مگر اینکه الغاء خصوصیتی شود. دلیل خودش ضیق است. همین قدر بود برای ما کافی بود. بله اگر غنی شدند با ارثی که از پدر می‌رسد، از آن جهت نمی‌شود به آن‌ها خمس داد ولی اگر غنی نشدند می‌شود داد.

ولو دلیل اخص است که به پنج نفر نمی‌شود خمس و زکات داد، این معنایش این نیست که دیگران نمی‌توانند به آنان خمس یا زکات بدهند اگر کمبود داشتند. این منصرف به این است که خود شخص نمی‌تواند خمس و زکاتش را به واجب النفقه‌اش بدهد وقتی که مرد، دلیل اخص از مدعاست.

دیگر اینکه در روایتی که می‌گوید به پنج نفر خمس ندهید خود این روایت تعلیل دارد. از تعلیل استفاده می‌شود که می‌شود به این‌ها خمس داد. چون در همان صحیحۀ در ذیلش اینطور دارد: انهم عیاله فلازمون له. حالا که مرده که این‌ها عیالش نیستند و واجب النفقه‌اش نیستند و لازمون له نیستند.

پس از این تعلیل هم استفاده می‌شود. مضافاً به اینکه روایت خاص دارد. و آن صحیح علی بن یقظین است. قلت لأبي الحسن الأول (حضرت کاظم علیه السلام) رجل مات وعليه زكاة واوصى أن تقضي عنه الزكاة وولده محابيح، أن دفعوها اضر بهم ذلك ضرراً شديداً. فقال عليه السلام: يخرجونها فيعودون بها على أنفسهم ويخرجون منها شيئاً فيدفع الي غيرهم. قدری از زکات را به دیگری هم بدهند. این روایتی است صحیح و معمول بها و ظاهره الدلالة و قاعده‌اش این است که گیری نداشته باشد.

پس بعد از موت به واجب النفقہ میت که در زمان میت واجب النفقہ‌اش بوده‌اند اگر فقیر هستند می‌شود خمس یا زکات داد.

اینجا در روایتش سائل می‌گوید اضر بهم ذلك ضرراً شديداً. آیا باید ضرر شدید باشد؟ البته امام علیه السلام حکم را روی همین سؤال جواب دادند یعنی از فرمایش امام کلمه‌ای نیست که از آن عمومیت استفاده شود، آیا مطلق الفقر کافی است؟ من ندیدم کسی متعرض شده باشد ولی قاعده‌اش این است که خصوصیت نداشته باشد چون ملاک در باب خمس و زکات فقر است، فقر لازم نیست که ضرر شدید باشد. سائل در سؤالش ضرر شدید را پرسید. از باب عدم خصوصیت نه عدم خصوصیت ضرر شدید است. از باب اینکه در باب خمس و زکات کل الملائک فقر است و لازم نیست فقر شدید باشد و یا اگر به او ندهند در ضرر شدید بیفتد. قدر شأنش مخارج ندارد. یک آدم محترمی است که شأنش عبای ده هزار تومانی است و نمی‌تواند عبای پنج هزار تومانی بپوشد، باید به او خمس بدهند که قدر شأنش بپوشد. و افراد فرق می‌کنند. آیا این خصوصیت ندارد؟ چون از امام پرسید که این‌ها در ضرر شدید می‌افتند امام فرمودند اشکالی ندارد و فرمایش اعمی امام از مورد

نفرمودند فقط جواب دادند که عیبی ندارد. آیا خصوصیت دارد؟ از دو جهت نه: اولاً ما آن دو دلیل قبل را داشتیم. اگر موردی که ضرر شدید نیست اما فقر هست، این روایت و صحیحه علی بن یقظین نگرفت آن دو دلیل سابق برایمان کافی است. ثانیاً خود این صحیحه به نظر می‌سد که خصوصیت ندارد چون ملاک ضرر شدید نیست، آنوقت باید بگوئیم این جهت خصوصیت ندارد روی ملاک خمس و زکات که اصل فقر و مطلق الفقر است.

حالا شخص هنوز زنده است و نمرده، یک مشت واجب النفقه دارد اگر بخواهد خمسش را بدهد آن  $\frac{1}{5}$  برای این‌ها کافی نیست و توی زحمت می‌افتند و قدر شأنشان نیست، آیا زنده هم می‌تواند بدهد؟ اینجا به مقتضای اینکه *خمسة لا يعطون من الزكاة* (که خمس هم حمل بر زکات می‌شود) قاعده‌اش این است که نتواند بدهد و در اینجا هم روایت خاص داریم که می‌تواند بدهد. در اینجا آن دو دلیل قبل را نداریم. و اگر این روایت نبود نمی‌توانستیم بدهیم.

روایت موثقه سماعه عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن الرجل يكون له ألف درهم يعمل بها وقد وجب عليه فيها الزكاة ويكون فضله الذي يكسب بهاله كفاف عياله لطعامهم وكسوتهم لا يسعه لادامهم وانما هو ما يقوتهم في الطعام والكسوة، قال: فلينظر الى زكاة ماله ذلك فليخرج منها شيئاً قل أو كثر فيعطيه بعض من تحل له الزكاة وليعد بما بقي من الزكاة على عياله وليشتر بذلك ادامهم وما يصلحهم من طعامهم من غير اسراف (قدر شأنشان) ولا يأكل هو منه (وسائل، ابواب مستحقين للزكاة، باب ۱۴ ح ۵ و ۲) روایتی است معتبره و معمول بها. خمس پدر به پسر و پسر به پدر می‌رسد. فقط چیزی که هست اینجا در هر دو روایت تصریح داشت که همه را به عیالش ندهد، هم مال میت و هم مال حی، قدری را به دیگری بدهد. خوشبختانه قائل ندارد ولو هر دو ظهور در وجوب دارد. یکی

جمله خبریه بود روایت قبل و یخرجون منها شیئاً فیدفع الی غیره و دیگری امر بود فلیخرج منها شیئاً فیعطیه بعض من تحل له الزکاة. اما نقل شده که قائل به وجوب ندارد لهذا صاحب عروه فرموده: ویستحب. آنقدری که گشتم آنقدری که محتاطین، احتیاط نکرده‌اند. این اسمش می‌شود اعراض اگر کسی اعراض دلالی یعنی این دو روایت هر دو ظهور در وجوب داشت که واجب است که قدری از آن را به غیر عیالش بدهد، آنوقت فقهاء به این ظهور عمل نکرده‌اند و قید نکرده‌اند. فتوی که داده‌اند از شیخ مفید تا به امروز، هر کس که گفته، گفته در چنین شرائطی می‌تواند خمس یا زکاتش را به عیالش بدهد و نگفته‌اند همه‌اش را ندهد. روایت هم جلوی‌شان بوده که خودشان نقل کرده‌اند. پس معلوم می‌شود از این ظهور اعراض کرده‌اند فقهاء و از این ظهور وجوب را نفهمیده‌اند، اگر کسی اعراض دلالی را کاسر دلالت نداند باید بگوئیم پس چرا اینجا فتوی به وجوب ندادید. اگر کسی کاسر دلالت بداند بله، حرف تامی است که به نظر می‌رسد همانطور که مشهور کاسر می‌دانند اینجا هم کاسر است و ظهور در وجوب می‌کند لهذا حمل بر استحباب می‌شود. بهتر است و مستحب است که همه سهم سادات را به عیالش ندهد و قدری را به دیگری بدهد اما لازم نیست.

دیگر اینکه در آخر روایت داشت که لا یأکل هو منه، اگر این لا یأکل نبود باز علی‌العام و علی‌الأصل می‌گفتیم خودش حق ندارد بخورد چون انسان نمی‌تواند از خمس و زکات خودش بخورد و به واجب‌النفقه‌اش هم نمی‌تواند بدهد. اگر اجازه دادند که به واجب‌النفقه بدهد این ظهور ندارد که خودش هم از آن بخورد. یعنی اگر لا یأکل هو منه هم نبود باز می‌گفتیم حق ندارد خودش بخورد. گذشته از اینکه نهی صریح است.

## جلسه ۳۲۷

۱۹ ربیع الثانی ۱۴۲۸

شخصی اگر اقسامی از خمس در مالش هست، خمس کنز، غوص، ارباح مکاسب حالا که می‌خواهد این‌ها را بدهد آیا باید در نیت تعیین کند که این خمس ارباح مکاسب است و ۵۰ تا خمس غوص و ۱۰۰ تا خمس کنز است یا نه؟ عناوین متعدده خمس اگر در مال شخص است یک جا می‌دهد یا خورده خورده می‌دهد و نیت نمی‌کند که ۵۰ تا که می‌دهم مال کدام است، آیا کافی است؟ ظاهراً این مقدار محل کلام نباشد و کافی نباشد. این شخص ۳۵۰ تا خمس به گردش است از عناوین مختلفه که همه را یک جا بدهد اشکالی ندارد. اما آنکه مورد بحث و خلاف است این است که اگر شخص هم خمس به ذمه‌اش است و هم زکات. اگر می‌خواهد به کسی بدهد که لا ینطبق علیه الا احدهما آن هم گیری ندارد، یعنی شخص غیر سید است دارد به غیر سید می‌دهد، نمی‌تواند نیت خمس کند فقط زکات است. یا سید است دارد به غیر سید می‌دهد. باز هم نمی‌تواند نیت خمس کند. اما اگر هر دو عنوان بر این شخص آخذ منطبق است. یعنی سید است می‌خواهد به سید بدهد که هم

خمس و هم زکات می‌تواند بدهد آیا لازم است نیت کند اینکه می‌دهم خمس است نه زکات، زکات است نه خمس؟ آیا تعیین در نیت و قصد، در داعی لازم است یا نه؟ صاحب عروه و جماعتی تصریح کرده‌اند که تعیین لازم است و ظاهر الزام در موارد احکام وضعیه این است که اگر تعیین نکرد کافی نیست. نه فقط یک حکم تکلیفی است، یعنی خمس و زکات را نداده. ایشان اینطور می‌فرمایند: (در باب زکات ایشان فرموده‌اند) در فصل که زکات از عبادات است در قبل از مسأله ۱ می‌فرمایند: *فيعتبر نية القربة والتعيين مع تعدد ما عليه وأن يكون عليه خمس وزكاة وهو هاشمي وأعطى هاشمياً فإنه يجب عليه أن يعين انه من أيهما* (یعنی پیش خودش نیت کند که این ۵۰ تا مثلاً زکات است یا خمس است و نمی‌شود همینطوری نیت کند که ۲۵۰ تا به گردنم است همه‌اش را می‌توانم به سید بدهم خوب خورده خورده به این سید می‌دهم یا یکجا می‌دهم) *وكذا لو كان عليه زكاة وكفارة فإنه يجب عليه التعيين. بل وكذا إذا كان عليه زكاة المال وزكاة الفطرة فانه يجب التعيين على الأحوط* (در آخری ایشان فتوی نداده احتیاط و جوبی فرموده‌اند که اگر دو عنوان است در نیت باید تعیین کند) *بخلاف ما إذا اتحد الحق الذي عليه فإنه يكفيه الدفع بقصد ما في الذمة وإن جهل نوعه* (اگر فقط خمس بر اوست یا یک چیزی بر او هست نمی‌داند خمس است یا زکات، ولی می‌داند یکی است چون یکی است لازم نیست بداند که کدام است) *بل مع التعدد ايضاً يكفيه التعيين الاجمالي* (ایشان دارند تعیین را توسعه می‌دهند، می‌گویند تعیین تفصیلی لازم نیست، تعیین اجمالی هم کافی است. یعنی مثلاً دو تا پنجاه تا به گردنش است، یکی خمس و یکی زکات حالا می‌خواهد یکی را بدهد، باید نیت کند ولو اجمالاً، یعنی می‌گوید این پنجاه تا را می‌دهم، آنکه به ذمه‌ام اول آمده، پس تعیین لازم است ولو اجمالاً باشد).

كأن ينوي ما وجب عليه أولاً أو ما وجب عليه ثانياً.

در باب خمس و زکات ما دلیل داریم که عبادت است، توصلی نیست عبادت است و اینطور نیست که مدیون به زید باشد که از هر راهی و عنوانی به زید رسید کافی باشد، عبادت قصد قربت می خواهد، قصد قربت ملازم به قصد عبادت هم هست، دو تا چیزی نیست، یعنی باید این را لأمر الله پردازد و ریاء ندهد. آنکه ما دلیل داریم باید قربه الی الله بدهد. این شخص دو مال به گردش است که باید قربه الی الله به موردش بدهد. مورد هر دو هم زید است فرضاً. این شخص سید است، زید هم سید است و فقیر و مؤمن هم از سید زکات و هم خمس می رسد، حالا می خواهد خورده خورده به زید بدهد. هر بار که می دهد به قصد قربت می دهد، تعیین دلیلش در اینجا چیست؟ دو جواب از این هست: یکی دلیل حلی که لا دلیل له. وقتیکه دلیل نداشتیم اصل اولی عدم است. هر قیدی و شرطی که ما شک کنیم که آیا لازم است یا نه، اصل عدمش است رفع ما لا یعلمون می گوید آنچه که لا تعلم از این قید و شرط از شما مرفوع است. اگر واقعاً هم باشد، انسان مکلف نیست، قبح عقاب بلا بیان است. پس من می دانم این دو پول را باید بدهم و می توانم هر دو را به زید بدهم، اگر دو تا پنجاه تا دادم و نیت نکردم از ادله ثابت شده که من باید دو تا پنجاه تا بدهم و به قصد قربت باید باشد اما نیت یقین از کجا؟ مرحوم صاحب عروه و کسانی که فرمایش ایشان را پذیرفته اند گفته اند چون امر قصدی است یعنی قربت وقتیکه می خواهد قصد می خواهد و بدون تعیین تحقق خارجی پیدا نمی کند، الجواب: امر تصدی است درست، اما قصد چی؟ قصد قربت و بیش از این قصد نمی خواهد. وقتیکه باید دو تا پنجاه تا بدهد، قصد قربت هم کرد الله می دهد، این اسمش زکات است یا خمس، چه لزومی دارد؟



نقض هم داریم، یعنی خود صاحب عروه و جماعتی از فقهاء در مسائل متعدد عبادی که قصدی هست تصریح کرده‌اند که تعیین نمی‌خواهد، اگر دلیل خاص داشتیم که می‌گفتیم.

دو سه تا مثال را ذکر می‌کنم: ۱- در قضاء صوم، کتاب صوم عروه، احکام القضاء، مسأله ۸ می‌فرمایند: لا یجب تعیین الأيام فلو کان علیه أيام وصام بعددها کفی وإن لم یعین الأول والثانی وکذا. لازم نیست برای روزه‌های قضائش تعیین کند که مال کدام روز است. چه آنجا می‌گوید تعیین لازم نیست؟ اصل عدم تعیین. اینجا هم همین است. بعد ایشان در مسأله ۹ فرموده‌اند: رمضانین هم همینطور است. از دو سال روزه‌های قضاء به گردش است لازم نیست نیت کند که این قضاء روزه مال کدام ماه رمضان است. لو کان علیه قضاء من رمضانین یجوز قضاء اللاحق مثل السابق ولو اطلاق فی نیته انصرف الی السابق، تعیین لازم نیست. یعنی اگر یقین نکرد که این روزه مال کدام رمضان است، باطل نیست.

یک مثال دیگر در قضاء الاجزاء المنسیه من الصلاة فرموده‌اند این شخص چند سجده در نمازها از او کم شده و باید بجا آورد، و چند تا تشهد نخوانده، لو تعدد نسیان السجدة أو التشهد أتی بهما واحدة بعد واحدة ولا یشرط التعیین علی الأقوی. که نیت کند که این تشهد رکعت دوم است یا چهارم (در قضاء الاجزاء المنسیه مسأله ۷) یکی دیگر در همین را در موجبات سجده سهو فرموده: لا یجب فیه تعیین السبب ولو مع التعدد. سه کار کرده که باید سجده سهو کند آن‌ها متباین هم هستند فقط اثر یکی است، مثل خمس و زکات که متباین هستند اما اثرش یکی است این هم پنجاه و آنهم پنجاه است. پس سه نوع موجب سجده سهو است آیا لازم است که دو سجده اول را که می‌کند

بگویند مال کدام است؟ لا یجب فیه تعیین السبب ولو مع التعدد. متنافی هم که هست و متعدد هم که هست، عبادت هم که هست قصد قربت هم که لازم دارد چرا قصد تعیین لازم ندارد؟ سؤال این است که یک عنوان با دو عنوان فارقش چیست؟ ما می‌خواهیم ببینیم که آیا دلیلی داریم که نماز و روزه با خمس و زکات فرق می‌کند. شارع در عبادات فقط یک اضافه کرده و آن اینکه الله انجام دهد.

خلاصه ما هستیم و ادله، دلیل یا باید شرعی باشد در احکام، یا اگر کاشفیت دارد عقلائی باشد که ردعی از آن نشده باشد، اینکه تعیین لازم است ما دنبال دلیلش هستیم، اگر عرفاً اینطور باشد یعنی بدون تعیین عرف می‌بیند که مصداق نیست، بله درست است باید تعیین کند که شاید صاحب عروه و جماعتی از بزرگان که گفته‌اند تعیین لازم است این به ذهنشان آمده که عرفاً مصداقیتش متوقف بر تعیین است. اگر عرفاً این باشد درست، اما اگر عرفاً این نباشد دلیل شرعی که نداریم، اصل عدمش است.

## جلسه ۳۲۸

### ۲۰ ربیع الثانی ۱۴۲۸

در آخرین مسأله عروه راجع به فصل ما یجب فیہ الخمس، فصل سابق، این بود که در مال صبی و مجنون خمس هست که مسأله‌اش گذشت، حالا یک فرعی متفرع بر آن مسأله هست و آن این است که صبی مال دارد و ارث به او رسیده از میتی که خمس نداده بود، حالا ولی با آن پول ارث برای صبی تجارت کرده و سود کرده، این سود خمس دارد یا برای صبی هدیه آورده‌اند که بنابر قول مشهور هدیه و جائزه خمس هست. صبی و مجنون که مالی دارد که متعلق خمس است، ولی اخراج خمس کرد و داد تا بلوغ، حالا که صبی بالغ شده مقلد مجتهدی شده که می‌گوید بر صبی خمس نیست، یا خود صبی درس خواند و مجتهد نشد فتوایش این است که در مال صبی خمس نیست، تکلیف چیست؟ این مسأله را مرحوم صاحب عروه در کتاب زکات ذکر کرده‌اند و در آخرش فرموده‌اند خمس هم همین است و آن را در خمس تکرار نکرده‌اند که اگر ولی اخراج خمس کرد از مال صبی یا مجنون بعد به این نتیجه رسید که بر او خمس نبوده، این مسأله محل خلاف است. جماعتی

مثل خود صاحب عروه نظرشان این است که تکلیف ولی متبع است و قتیکه این فرد صبی بوده است، اموال داشته، متولی شرعی و متصدی شرعی اموال صبی وصی است و هر کاری که ولی بکند درست است، حالا بعد صبی بالغ شد و حکم برایش بگونه‌ای دیگر است، باشد. آقایانی که اینجای عروه را حاشیه نکرده‌اند عروه اینطور فرموده در ختام زکات مسأله ۱: برای صبی والمجنون تکلیف الولی فالمناط فیہ اجتهاد الولی أو تقلیده ولیس للصبی بعد بلوغه معارضته وإن قلّد من یقول بعدم الجواز (ولی حق نداشته که در اموال صبی خمس بدهد) وكذا الحال فی غیر الزکاة فمسألة وجوب اخراج الخمس من أرباح التجارة للصبی.

یک عده‌ای دیگر گفته‌اند صبی که بالغ شد حکم خودش را دارد چون آثاری بر آن مرتب است. مرحوم آسید عبدالهادی در حاشیه اینطور فرموده‌اند: بل يعمل الصبی بوظیفته حینذاک اجتهاداً أو تقلیداً. مرحوم اخوی فرموده‌اند: بل اللازم تقلید الصبی أو اجتهاده بعد بلوغه والعمل علیه.

مسأله دلیل خاص ندارد و به ما نرسیده از معصوم علیه السلام که از ایشان این سؤال را کرده باشند و ایشان جوابی داده باشند تا فصل الخطاب برای ما باشد. ما باید ببینیم که حسب القواعد چیست؟ ریشه بحث یک کلمه است و یک استظهار، و آن این است که ادله ولایت ولی که می‌گوید پدر، پدر پدر، ولایت دارد و متصدی از قبل شارع است و مأمور از قبل شارع است و صلاحیت دارد از قبل شارع که در اموال صبی و ولد مجنون تصرف کند، این دلیل ولایت شرعی ولی اطلاق دارد و می‌گوید این تصرف صحیح، نافذ حتی این مولی علیه بعد عاقل و بالغ شد و نظرش برخلاف این بود؟ مرحوم صاحب عروه و آقایانی که حاشیه نکرده‌اند و فرمایش ایشان را قبول کرده‌اند اطلاق

فهمیده‌اند، کسانی که حاشیه کرده‌اند، گفته‌اند این اطلاق ندارد تصرف کسی در مال دیگری لا یجوز، لا یصح الا الولی للصبی حال صباه، الا الولی لمجنون حال الجنون. این استثناء شده از عدم الولاية، ولایت یک نکره در سیاق نفی که نیست که بگوئیم عموم یا اطلاق داشته باشد. این یک استثناء است. کسی حق ندارد در اموال صبی تصرف کند الا پدرش، اما اگر پدر تصرف کرد و برایش جائز بود و بعد صبی نظرش برخلاف شد، تکلیف این چیست؟ ساکت است از این جهت، یک اطلاقی ندارد که بگوید حتی در اینجا نافذ است. حالا اگر یک پتو از پنج پتوی صبی را خمس داده و صبی که بالغ شد نظرش این شد اجتهاداً یا تقلیداً که این پتو را ولی بی خود داده و این مال خودش است، آیا حق دارد برود و پتو را از طرف بگیرد یا نه؟ اگر کسی از ادله ولایت ولی بر صبی و مجنون استظهار کرد و گفت ظهور در اطلاق دارد، ولی تکلیفش این بود که پتو را بعنوان خمس بدهد و داد، این پتو شد مال این سید حتی اگر برای صبی کشف خلاف شود، آیا دلیل ولایت ظهور دارد یا دلیل ولایت می‌گوید همین قدر پدر این حق را دارد دیگر اگر یک چیزی کشف خلاف شد در آن ندارد. این محور بحث است. به نظر می‌رسد که دلیل ولایت این را ندارد، حتی بنابر مبنائی که تبییناه علی خلاف جماعه من المتأخرین که در باب تمسک به اطلاق احراز اینکه مولی در مقام بیان از این جهت بوده لازم نیست، فقط همین قدر محرز نباشد که مولی در مقام بیان از این جهت نبوده همین مقدار کافی است. به نظر می‌رسد که در ما نحن فیه محرز است که مولی در مقام بیان از این جهت نبوده است. مولی می‌خواهد بگوید هر کسی تصرفش در مال دیگری جائز نیست الا الولی نسبت به صبی و مجنون، الی الحاکم در مواردی که ولایت دارد، اما اگر بعد کشف خلاف برای ولی یا آنکه در اموالش

تصرف شد ندارد و در این مقام نیست. این استثناء از عدم جواز تصرف است، استثناء از عدم صلاحیت است، اما این صلاحیت حدودش چیست، در این مقام نیست، بله به نظر من اگر شک کنیم در این مقام بوده یا نه همین مقدار یکفی، اگر لفظ ظهور در اطلاق دارد و لازم نیست که احراز کنیم که در مقام بیان از این جهت بوده یا نه. یعنی حتی روی این مبنی به نظر می‌رسد که صبی تکلیف خودش را دارد. وقتیکه بالغ شد و عاقل شد حکم خودش را دارد و بعد عرض می‌کنم که ولی مسئول نیست و از او خسارت نمی‌گیرند.

مرحوم صاحب عروه ولو بحث را در باب زکات کرده‌اند و در خمس همین است یک مقدار وسیع تر رفته‌اند گفته‌اند در تصرفات در شخص صبی هم همین است. صاحب عروه فرموده *كما انّ الحال كذلك في سائر تصرفات الولي في مال الصبي أو نفسه من تزويج ونحوه فلو باع (الولی) ماله بالعقد الفارسي أو عقد النكاح بالفارسي أو نحو ذلك من المسائل الخلافية وكان مذهبه الجواز ليس للصبي بعد بلوغه إفساده بتقليد من لا يرى الصحه. صبی بالغ و مجتهد شد و به نظرش عقد به فارسی در نکاح باطل است، صاحب عروه می‌گویند این زوجه‌اش است چون ولی تنجیز و اعدار برایش این بوده که این عقد صحیح است حالا که صبی فتوای خودش یا فتوای مرجع تقلیدش می‌گوید این عقد باطل است، عقد درست است.*

این مسأله یکی از صغریات مسأله‌ای است که در اصول مفصل در آخرش بحث می‌شود و در فقه هم موارد زیادی دارد و آن این است که اگر صبی بر چیزی قائم شد بعد حجت دیگری در زمان بعد برخلاف آن بود، آیا مقتضای قیام حجت این است که احکام آن باقی است حتی اگر کشف خلاف شود به حجت آخری؟ این حرف در باب اقوی الحجج الحجج غیر قابلۀ للنقض،

حجتی که قابلیت نقض ندارد این حرف آنجا نمی‌آید چه برسد در حجج جعلیه، یعنی اگر انسان علم پیدا کرد که این آب طاهر است و با آن وضوء گرفت اینکه دیگر قابل جعل و رفع نیست، یقین کرد آب طاهر است و با آن وضوء گرفت بعد یقین کرد که اشتباه کرده بوده، جهل مرکب بوده و آب نجس بوده، آیا می‌گوئید وضوئش صحیح است چون علم غیر قابل جعل و رفع قائم شده که آن طاهر است؟ نه. حتی اگر خود ولی تصرف کرد بعد مقلد مجتهدی شد که او می‌گوید تصرف باطل است، بله یک حرفی هست در باب تقلید گذشت و ما هم قبول داریم گرچه جماعتی قبول نکرده‌اند و آن این است که در باب تقلید اعاده، قضاء و این چیزها مرتب نیست، شارع دست برداشته، البته دلیلش اجماع است، کسانی که تشکیک در اجماع کرده‌اند گفته‌اند در آنجا هم تام نیست. اگر شخصی مقلد مرجع تقلیدی بود که می‌گفت شما مستطیع هستید، اینهم اعتماد بر حرف او رفت حج، حالا که برگشته مرجع تقلیدش فوت شده و مقلد دیگری شد، دیگری گفت شما مستطیع نبوده‌ای و اگر پول بدست آوردی باید حج بروی، جماعتی گفته‌اند دوباره باید حج برود، البته این را مشهور نمی‌گویند. پس باید بینیم دلیل چیست؟

اگر صبی بالغ شده عقیده‌اش اجتهاداً این است که این زوجه‌اش نیست چون عقد به فارسی خوانده شده بوده، چه به او می‌گوید زوجه‌ات هست؟ چون ولی خیال می‌کرده که زوجه است و اگر خودش هم این خیال حجت را می‌کرد و حالا خیالش عوض شده بود حالا که حجت قائم شده طبق حجت تعبداً آن می‌شود خیال نه حجت، چون حجت ساقط شده است.

خلاصه ما هستیم و دلیل، ما در مسأله چه دلیلی داریم؟ در باب تقلید

عرض شد که خود شخص فتوایش عوض شد یا مجتهدش عوض شد آنجا در باب نکاح و تقلید ادعاء شد که اجماع هست، اگر کسی اجماع را پذیرفت که مشهور پذیرفته‌اند مرحوم شیخ هم ذکر کرده‌اند فبها، اما هر جا که ما دلیل نداریم کشف خلاف است. در کشف خلاف‌های جاهای دیگر چه می‌گوئیم؟ چه فرقی می‌کند کشف خلاف برای خود انسان باشد یا برای دیگری باشد؟ لهذا قاعده‌اش این است که بگوئیم صبی تکلیف خودش را دارد وقتی که بالغ شد طبق تکلیف خودش باید عمل کند چه اجتهاداً و چه تقلیداً. حالا اگر ولی زنده است برای بچه‌اش زن عقد کرده و حالا بچه‌اش بالغ شده و مقلد کسی شده که می‌گوید این عقد باطل است، آن مهری که داده بی جا داده، باید مهر المثل شود که شبهه است، بله مهر المثل به گردن صبی هست چون شبهه بوده، آن تقریر کرده به گردن او بوده یا نه، مهری که مهر المسمی است بیش از مهر المثل است، آیا صبی حق دارد از پدرش بگیرد و بگوید اشتباه کردی، شارع به شمای پدر اجازه داده بود که عقد را برای این فرزند بخوانی، کار حرام هم نکردی اما آیا می‌گوئیم ضامن است، اگر پولش هدر رفته به نظر صبی بعداً؟ به نظر می‌رسد که ضامن نیست به دو جهت:

۱- لیس علی الایمین الا الیمین، اگر پدر در این تصرف تقصیر نکرده و صادقانه این تصرف را انجام داده، بر پدر هیچی نیست. این لیس علی الایمین الا الیمین یک روایت است که توی کتب روائی ما ظاهراً نیامده همانطوری که فقهاء خلفاً بعد السلف گفته‌اند. مرحوم حلبی نقل شده در کافی که ایشان این را بعنوان یک مرسله مشهوره تعبیر کرده، یعنی روایت است. اگر روایت باشد چون مجبور به عمل است می‌شود حجت و گیری ندارد و ما تبعاً للمشهور قبول داریم می‌شود روایت، اما برای من هنوز روشن نیست که آیا روایت



هست یا نه؟ من فکر می‌کنم اگر روایت هم نباشد باز بد نیست که همین مقدار انسان تمسک کند چون بناء عقلاء هست و فقهاء ما که اهل خبره هستند و ثقات هم هستند، دهها فقهاء در احکام الزامیه تمسک به همین کرده‌اند که برای ما کافی است و کاشفیت عقلائییه دارد. کاشفیت ما نمی‌خواهیم، منجزیت و معذریّت عقلائییه دارد.

۲- دلیل دیگر که به نظر می‌رسد که تام باشد اما در آن حدّ نیست، آن دلالت آیه شریفه "مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ" است، سبیل نکره است در سیاق نفی است یعنی لا سبیل علی کسی که به احسان کاری را کرده است. البته باید احسان صغری تام باشد و موضوعاً تام باشد یعنی شارع این را احسان قرار داده باشد نه اینکه یک همسایه بخاطر خیرخواهی بیاید تصرف در اموال صبی همسایه کند، نه حق ندارد. باید این احسان موضوعاً مجاز باشد و احسان شهوانی و تبرعی نباشد. مثل پدر و جدّ که شارع این را محسن اعتبار کرده نسبت به تصرفاتش در اموال فرزند و نوه. این مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ، این سبیل، سبیل تکلیفی فقط است یا اعم از تکلیفی و وضعی است که غالباً آقایان اشکال کرده‌اند که این سبیل اعم از سبیل وضعی باشد، ولو عموم دارد گفته‌اند ظهور در این جهت ندارد یعنی ظهور در عموم ندارد. مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ یعنی به او نمی‌گویند چرا و استحقاق عذاب ندارد و استحقاق عتاب ندارد اما اگر مال صبی را تلف کرده ضامن است و گفته‌اند این آیه نمی‌گوید اگر تلف کرد ضامن نیست. صاحب جواهر در این مسأله و مسائل دیگر مثل اینکه مردد بوده‌اند، گاهی طبق این فتوی داده‌اند و گاهی فتوای به عدم داده‌اند. اگر کسی این دلیل را پذیرفت که به نظر می‌رسد که بد نیست مگر جائی اخص مطلق از آن داشته باشیم که مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ می‌گوید این پدر به احسان این

عقد را کرده و خمس را داده و ضامن نیست.

پس اگر گفتیم مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ هَمَّ ظَهْوَرُ در اعم از تکلیف و وضع دارد مگر در جائی که اجماعی و سیره‌ای چیزی برخلافش باشد که در آن مورد می‌شود اخص مطلق و هَكَذَا لَيْسَ عَلَيَّ الْاَمِينِ الْاَلَا الْيَمِينِ، پس این پدر ضامن نیست و این خمس‌هایی که پدر داده بی‌جا داده حالا که پسر بزرگ شده و مقلد مجتهدی شده که می‌گوید خمس واجب نبوده، اما نمی‌آیند به این پدر بگویند چرا دادی اگر مقصر نبوده و ضمانی ندارد.

برای بیان اینکه این فرمایش صاحب عروه آیا خود ایشان می‌توانند به این عموم (چون ایشان فرمودند: كَذَلِكَ فِي سَائِرِ تَصَرُّفَاتٍ) سائر یعنی کل تصرفات حالا یک نمونه‌ای را عرض می‌کنم که ببینیم می‌توانیم ملتزم به فرمایش ایشان شویم و خود ایشان می‌توانند ملتزم شوند. ولی دختری را برای فرزند صبی‌اش و یا فرزند مجنونش عقد کرد که این دختر با پسرش رضعات کاملات ۱۱ رضعه شیر خورده است، اما به نظر خود پدر اجتهاداً (مثلاً مرجع تقلید بوده یا مقلد کسی بوده که می‌گفته ۱۵ رضعه نشد حرمت می‌آورد نه ۱۱ تا) حالا پسر بزرگ شد مجتهد شد، مقلد کسی شده که می‌گوید با ۱۰ رضعه شیر حرمت می‌آورد، آیا اگر صاحب عروه آن صبی بودند و بزرگ شده بودند و نظرشان این شده بود که این خانم خواهرشان است آیا می‌گویند چون پدر خیال می‌کرده خواهر نیست پس زوجه است؟ آیا می‌توانیم پایبند شویم؟ آنوقت یک مثال و دو مثال نیست، سائر تصرفات اصل عدم است، اگر دلیلی داشتیم در باب تقلید که گفته‌اند ما هم می‌گوئیم لازم نیست نمازها روزه‌ها و حج را اعاده کند در باب تبدل تقلید.

حالا بحث یک فرع می‌ماند که انشاء الله آینده عرض می‌کنم و آن این

است که اگر عین آن‌ها موجود است آیا حق دارد برود پتوها را بردارد یا نه؟

## جلسه ۳۲۹

### ۲۱ ربیع الثانی ۱۴۲۸

فرع دیگر این است که ولی خمس که حاکم شرع باشد یا وکیل حاکم آیا حق دارد فرض کند بر خمس و بعد از خمس بدهد؟ حاجتی پیدا شده پول ندارد از کسی قرض می‌کند نه برای خودش و به ذمه خودش، به طرف می‌گوید به من قرض بده وقتیکه خمس گیرم آمد بدهم، سیدهای محتاجی هستند که برای آن‌ها قرض می‌کند یا شئون دینی است پول ندارد بر سهم امام قرض می‌کند که مقترض خودش نیست بلکه واسطه است. مقترض سهم امام و سهم سادات است بعد که سهم امام و سادات گیرش آمد می‌دهد. یکی از آثارش این است که اگر یک حاکم مُرد و خودش هم پول دارد این جزء دیون شخص و حاکم شرع حساب نمی‌شود، حاکم شرع دیگر که خمس گیرش آمد و یا در اختیارش است از آن می‌دهد، آیا همچنین چیزی وضعاً، تکلیفاً صحیح است یا نه؟ محل خلاف بین فقهاء شده است. مرحوم صاحب عروه این را در زکات ذکر فرموده‌اند و بعد فرموده‌اند خمس هم همین است چون فرقی نمی‌کند دلیل خاص هم که ندارد، علی الادله العامة باید ببینیم چه برداشت

می شود. این را مرحوم صاحب عروه در ختام زکات مسأله ۱۵ ذکر کرده اند و بعد گفته اند **ویجری جمیع ما ذکرناه فی الخمس والمظالم ونحوهما**.

صاحب عروه و جماعتی از فقهاء که حاشیه نکرده اند نه خمس و نه زکات را حاشیه کرده اند در این مسأله، گفته اند می شود و اشکالی ندارد من جمله از کسانی که قبول کرده اند مرحوم والد، مرحوم آسید عبدالهادی، اخوی، حاج شیخ عبدالکریم حائری، آقای بروجردی، آقای نائینی، آسید ابو الحسن اصفهانی گفته اند می شود. دلیل چیست؟ گفته اند این یک امری است عقلائی و عقلاء این را تصحیح می کنند و امری است اعتباری، این را قرض حساب می کنند و مقترض را هم خمس می دانند نه خود حاکم شرع نه وکیل حاکم شرع. حاکم شرع متصدی و واسطه این کار است.

به نظر می رسد که حرف معقولی باشد، می رسیم به حرف مقابل و ادله مقابلین که جواب داده می شود. ما باشیم و این مطلب حاکم شرع ولی سهم امام و سهم سادات است حالا اجازه می خواهد یا نه آن یک حرف دیگر است. حاکم شرع از قبل شرع با ادله ای که خودش دارد متصدی از قبل شارع است که سهم امام را بگیرد و به مصارف سهم امام برساند. سهم سادات را بگیرد و به سیدها برساند. این شخص که متصدی است گیرش می آید ولی الآن ندارد، این را بعنوان قرض می گیرد هر وقت گیرش آمد دین می کند. این را اگر به عقلاء عرضه کنیم می بینند قرض معقول. چون قرض یک امر اعتباری است که کسی آن را انکار نمی کند و نمی گویند این چه نوع قرضی است که خمس مقترض باشد؟ نه اینکار را نمی کنند و نمی گویند. یک مرجع تقلید ولایت شرعیه دارد بر سهم امام علیه السلام و سهم سادات، حالا که ندارد، سید آمده احتیاج دارد به کسی می گوید به سهم سادات قرض بده، من واسطه ام اما

آنکه شما از او طلبکار هستی سهم سادات است نه خود سیدها، یا مقترض سهم امام است. عقلاء می‌پذیرند. ظاهراً حرف بدی نیست و اگر عقلاء نپذیرند ما هم قبول نمی‌کنیم. آن آقایانی هم که اشکال کرده‌اند یک اشکالی دیگر کرده‌اند که عرض می‌کنم. باید ببینیم اگر اشکال‌های آن‌ها یکی‌اش تمام بود دست برمی‌داریم از این حرف؟

یک عده‌ای از آقایان قبول نکرده‌اند و اشکال کرده‌اند، اگر یکی از اشکالاتشان تام باشد حرفشان درست است. به نظر می‌رسد همه اشکال‌ها قابل مناقشه است از ۷ - ۸ تا اشکال ۴ تا را ذکر می‌کنم که عمده اشکال‌هاست. گفته‌اند این قرض درست نیست. چرا؟ چون اگر قرض برای خمس است، یعنی آنکه قرض کرده خمس است و سهم امام و سادات است، چطور مقترض خودش می‌شود مصرف؟ چطور در مصارف خمس صرف می‌شود؟ همیشه در ارتکاز عقلائی زید قرض می‌کند اما زید مصرف نیست، مقترض یک شیء است، مصارف یک چیز دیگر است. اینجا سهم سادات هم خودش مقترض است هم مصرف است این چطور می‌شود؟ الجواب: اعتبار عقلائی می‌دانیم. عقلاء باید ببینند که این درست نیست، عقلاء می‌بینند درست است. گاهی مقترض با مصرف دو تاست مثل کاری که من و شما شخصاً می‌کنیم. گاهی مقترض و مصرف یکی است. اگر عقلاء دیدند این قرض است و پذیرفتند و مانعی ندارند چه اشکالی دارد؟ حاکم شرع به قرض دهنده می‌گوید تو به سهم امام و سادات قرض می‌دهی نه من و فردا از من طلب نکنی و اگر من مُردم از ورثه طلب نکن از سهم امام و سادات طلب کن و هر وقت که سهم امام و سادات گیرم آمد می‌پردازم یا اگر مُردم باز از سهم امام و سادات که نزد دیگران است پرداخت می‌شود. عقلاء هم این قضیه را می‌پذیرند.

اشکال دیگر، تنظیر برای جواب این اشکال به قرض دولت‌هاست، دولت کیست؟ آیا رئیس حکومت دولت است؟ نه این رئیس این دولت است، دولت یک اعتبار عقلائی است، یکوقت رئیس و وزیر برای خودش قرض می‌کند، یک وقت قرض می‌کند برای دولت، اگر این رئیس یا وزیر مُرد یا عوض شد، رئیس و وزیر بعد پول دولتی که قرض کرده به قرض دهنده پرداخت می‌کند، آنوقت در قرض دوم، المقترض والمصرف واحد، همان که مدیون است که دولت باشد همان هم مصرف است که دولت است. هیچکس هم به ذهنش نمی‌رسد که قرض نیست چون مقترض و مصرف یکی شده، عقلائی است.

اشکال دیگر فرموده‌اند مرجع تقلید، حاکم شرع آمد یک میلیون از تجار قرض کرد برای سهم سادات، بعد از سهم سادات می‌گیرد و قرض را برمی‌گرداند، آیا اداء قرض یکی از مصارف سهم سادات است؟ مصرف سهم سادات در شرع تعیین شده، التیامی والمساکین وابن السبیل، این تاجری که قرض داده آیا یتیم، مسکین وابن السبیل است؟ هیچکدام. مصرف سهم سادات باید برای یکی از این سه گروه باشد، پس از مصارف خمس نیست که بخواهیم به او بدهیم. یا از حاجی قرض می‌کند برای سهم امام، مصرف سهم امام چیست؟ اقیم الدین والشؤون الدینیة وعون بر دین است، پس از مصارف خمس نیست.

الجواب: مصرف خمس کیست؟ یتیم سید، فقیر سید و ابن سبیل سید و کل ما کان من شؤونهم که یکی از شؤون آنها قرض‌هایشان است. اگر یک سید فقیر مؤمن قرض کرده بود و شما سهم سادات دارید، سید به شما می‌گوید شما سهم ساداتتان را به طلبکار من بده، این شأن آن سید است. یا یک ظالم یقه یک سید را گرفته حبسش کرده، شما از سهم سادات به او پول

می‌دهید که سید آزاد شود آیا این مصرف سید هست؟ بله. مصرف سهم سادات این سه قسم از سیدها هستند و کلماتی که من شأنهم که یکی از شؤونشان قرض‌های آنهاست. مصرف سهم امام یکی از شؤون دینیّه است که یکی از شؤونش آن کسی است که قرض دارد تا اداء قرضش شود چه گیری دارد.

اشکال دیگر گفته‌اند قرض باید ذمه باشد. سهم امام چه ذمه‌ای دارد؟ سهم سادات چه ذمه‌ای دارد؟ انسان که قرض می‌کند پول می‌شود ملک طرف و ذمه‌اش مشغول می‌شود بر دائن، اما گفته‌اند سهم امام و سادات، سهم که ذمه ندارد. الجواب: به چه دلیل ذمه خصوصیت دارد؟ باید در راه عقلائی باشد. ذمه را چه کسی گفته؟ آیا آیه و روایت دارد که باید در قرض مقترض ذمه داشته باشد؟ عقلاء این را قرض می‌دانند. شارع هم احکام برای قرض قرار داده است. اگر عقلاء در یک مواردی گفته‌اند ذمه لازم نیست یا ذمه را تعمیم داده‌اند. ذمه چیست؟ ذمه چیزی است گردن گیر، حالا هر چه اسمش را می‌گذارید، لفظ ذمه برایش گذاشته‌اند، باید عقلائی باشد. یا قید ذمه را برمی‌داریم و بگوئیم ذمه نیست، اگر ذمه را تعمیم دهیم برای اینطور معانی (سهم امام، سهم سادات) می‌گوئیم ذمه است. این تکه‌ای که باید ذمه باشد از کجا آمده و از کجا ضیق شده به شخص؟ باید بناء عقلائی باشد. اگر بناء عقلاء نیست، با اینکه عقلائی هست و دولت‌ها و کشورها اینکار را می‌کنند.

صاحب عروه در عروه تنظیر به وقف کرده‌اند در کتاب زکات، گفته‌اند اگر فرض کنید یک مسجدی است که قرض دارد و یک موقوفه‌ای است که خرج مسجد می‌کنند حالا شما که متولی مسجد هستید سقف مسجد دارد آب می‌چکد احتیاج به بنا دارد موقوفه هم شش ماه دیگر پولش را می‌آورند، آیا

می‌توانید بر مسجد قرض کنید که مسجد بدهکار می‌شود بعد که پول مسجد رسید از آن قرض را بدهید؟ صاحب عروه فرموده‌اند: سهم امام و سادات را می‌شود قرض کرد مثل قرض بر وقف. آقایان مستشکلین اشکال کرده‌اند که وقف ذمه است و مسجد درب و پیکر و بناء است ذمه دارد، اما سهم که ذمه ندارد چه فرقی می‌کند. کسی که قرض می‌کند ذمه‌اش مشغول می‌شود این در قرض شخصی است و قرض اقسام است یکی قرض شخص است که ذمه مشغول می‌شود و یک قرض بر معانی اعتباریه است، آن معنای اعتباری مشغول است. اگر این مرد و نداد و انکار کرد این می‌رود از آن معنی اخذ می‌کند. اگر عقلانی نیست که حرفی است که باید آن را جواب داد. اما این اشکال‌های به او تام نیست.

اشکال دیگر: حاکم شرع در ولایت بر خمس ما یک دلیل لفظی که نداریم که بگوید الفقیه جامع للشرائط ولی الخمس، یک برداشت از ادله است. از مجموع ادله برداشت شده که شخصی که مجتهد است و عادل است و این صفات را دارد این شرعاً صلاحیت و ولایت دارد که خمس را بگیرد و به مواردش صرف کند. هم صلاحیت گرفتن دارد و هم صلاحیت صرف دارد. آنوقت گفته‌اند این صلاحیت حاکم شرع لفظ ندارد تا به اطلاق یا عمومش تمسک کنیم. یک برداشت از ادله است. قدر متیقنش این است که سهم امام را بگیرد برای شئون دینی مصرف کند و سهم سادات را بگیرد برای خود سیدها مصرف کند. اما به قرض سهم امام و قرضی که به سادات داده‌اند اداء کند نه، متیقن و معلوم نیست. دلیل لَبّی است و قدر متیقنش غیر از این است.

الجواب: اگر شک می‌کردیم، حرف تام بود، اما فرض این است که اگر عقلاء این را قرض حساب می‌کنند شک نداریم تا بخواهیم به قدر متیقن اخذ



کنیم. ما نمی‌خواهیم به قدر متیقن اخذ کنیم. آقایان صاحب عروه و دیگران که شاید اکثر باشند فرموده‌اند العقلاء یصحون ذلک، آنوقت می‌شود قرض و قرض هم صحیح است و اینهم ولی است.

مسأله یک خورده مشکل‌تر این است که حاکم شرع قرض نمی‌کند. شما سید هستید پول احتیاج دارید می‌آید آیا سهم سادات دارید؟ می‌گوید بیا قرض به سهم سادات بده نه به من، که اگر من فردا پولدار شدم مدیون شما نباشم، سید که ولی سهم سادات نیست، در حد سهم سادات حق دارد این سهم را بگیرد، آیا این سید می‌توانست قرض بر سهم سادات بگیرد خودش مصرف کند اگر هم مرد و پول داشت دائن حق ندارد از پول‌های این بگیرد، باید یک جایی پیدا کند از سهم سادات قرض این را بردارد. آیا این حق را دارد یا نه؟ آن‌هایی که در حاکم اشکال کرده‌اند به طریق اولی اینجا را هم اشکال می‌کنند، آن‌هایی که حاکم را قبول کرده‌اند بعضی‌ها اینجا را اشکال کرده‌اند و گفته‌اند حاکم این حق را دارد، اما سید بیاید بر سهم سادات قرض کند که ذمه خودش مشغول نباشد. خیر. چرا؟ اشکال این است آنکه عقلانی است و عقلاء قبول دارند آن است که ولی قرض کند، یک مسؤول دولت برای دولت قرض کند. اما یک سید عادی حق ندارد برای سیدها قرض کند. این حق دارد برای خودش قرض کند. گفته‌اند یا معلوم نیست یا معلوم العدم است. پس اگر حاکم قرض کند بر خمس اشکالی ندارد و تام است. اما اگر غیر حاکم، اشخاص قرض کنند، نه تام نیست.

جماعتی هم که قلیل هستند، صاحب عروه در مسأله مردد شده است. فرموده: وهل يجوز لأحد المالکین ذلک؟ یعنی خود پولدار به سید فقیر قرض بر سهم سادات می‌دهد، یا سید فقیر می‌رود از پولدار بر سهم سادات قرض

می‌کند نه قرض بر خودش. وهل يجوز (عبارت صاحب عروه در کتاب زکات، ختام زکات مسأله ۱۵) لأحد المالکین ذلک او لاستدانة علی حدو ما ذکرنا فی الحاکم؟ وجهان (بیان هم نکرده‌اند که کدام مقدم است. یک عده‌ای هم حاشیه نکرده‌اند و مثل صاحب عروه مردد مانده‌اند و یک عده‌ای هم فتوی یا احتیاطاً حاشیه کرده‌اند که گفته‌اند نه اگر خود حاکم باشد می‌شود اما افراد اسمش قرض نیست. گیرش کجاست؟ گیر همین است که آیا تصحیح عقلائی دارد یا نه؟ به نظر می‌رسد که اینهم تصحیح عقلائی دارد. بله در سهم امام فتوی و در سهم سادات احتیاطاً به نظر می‌رسد که اذن حاکم می‌خواهد و الاً نمی‌شود. اما خود قرض به نظر می‌رسد عقلائی که آن را تصحیح می‌کنند، این را هم تصحیح می‌کنند، چه فرقی می‌کند خود حاکم شرع بیاید به حاجی بگوید یک میلیون قرض بده بر سهم سادات، یا سید بیاید از حاجی برای احتیاجش یک میلیون بر سهم سادات بدهد و بعد حاکم شرع فرضاً اجازه می‌دهد، آنجا گیری ندارد، این قرض عقلائی است و معقول است. اگر یک مدیری بر دولت از کسی قرض می‌کند، یک وقت یک کارمند عادی دولت به یک تاجر می‌گوید، دولت پول ندارد حقوقم را بدهد، تو بر دولت قرض بده که هر وقت پول دولت گیرم آمد می‌دهم و اگر مردم از یک جای دیگر از پول دولت بگیر، اگر این حاجی راضی باشد که بدهد، این قرض عقلائی است.

## جلسه ۳۳۰

۲۴ ربیع الثانی ۱۴۲۸

در مسأله قرض بر خمس مرحوم صاحب عروه فرمودند: یجری جمیع ما تقدم فی الخمس والمظالم ونحوهما. ایشان چه خصوصیتی دارد که مظالم را ذکر کرده‌اند. چون کسانی که قرض بر خمس را تصحیح کرده‌اند بعضی هایشان اشکال بر مظالم کرده‌اند و نحوه‌ها که ایشان فرموده مثل کفارات، نذور و امثال این‌ها. صاحب عروه چرا تسویه فرموده‌اند؟ کسانی که اشکال کرده‌اند وجه اشکالشان چیست؟

اما تسویه صاحب عروه بخاطر وحدت دلیل است. اگر بنا شد موضوع قرض عند العقلاء تحقق پیدا کند، در قرض بر خمس چه سهم سادات و چه سهم امام علیه السلام همین تحقق عقلائی در جائی است که آن حق متعلق به عین نیست. وقتی که تحقق پیدا کرد موضوع قرض، احکام قرض بر آن مترتب می‌شود که صحبت‌های سابق این بود که عند العقلاء موضوع قرض متحقق است، شارع برای قرض یک اصطلاح خاصی قرار نداده است. بلکه یک تضييق و توسعه‌ای گاهی در قرض قرار داده شده، وگرنه وقتی که می‌فرماید قرض،

بیع، رهن، شرکت، همان معانی عقلائیه‌ای است که عقلاء در شرکت، قرض، بیع و هبه قائل هستند. فقط گاهی شارع در یک مواردی توسعه داده و چیزی که عقلاء قرض حسابش نمی‌کنند گفته قرض است. یک جائی که عقلاء قرض حسابش می‌کنند تضییق فرموده و گفته قرض نیست، اما در حدی که دلیل خاص ما بر توسعه و تضییق نداشته باشیم، این الفاظ وقتیکه گفته می‌شود همان معانی عرفی عقلائیه از آن اراده می‌شود، یعنی ظهور دارد در همان معنای عرفی عقلائی و فرقی نمی‌کند که متعلق قرض شخص زید باشد یا جهتی باشد که در عین است که خمس باشد، چون مشهور است خمس در عین است و ادعای اجماع هم بر آن شده، یعنی کسی که پنج تا پتو دارد و تا سر سال مانده، یکی از این پتوها لا علی التعمین خمس است و باید به ارباب خمس داده شود، حالا یا علی نحو الكلی فی التعمین (یک پتو) یا علی نحو الاشاعه (که هر ذره این‌ها مشترک است). پس بالتیجه در عین است. اما در مظالم عینی در کار نیست، مظالم یعنی چه؟ یعنی شخص در جوانی در نادانی به کسی ظلم کرده، میوه از او خورده، کلاه سرش گذاشته، آنوقت آن‌ها را خورده و رفته ولی ذمه‌اش مشغول است، این پولی که رد مظالم می‌دهد برای ابراء ذمه می‌دهد، پس عینی در خارج نیست، فرقی با خمس این است، کسی که می‌آید سهم سادات و سهم امام می‌دهد، این عین خارجیه است، یا خود عین را می‌دهد یا قیمتش را می‌دهد، اما رد مظالم عین خارجیه نیست، بقول صاحب عروه که نحوهما فرمود، نذر عین خارجیه نیست، نذر کرده بود یک گوسفند بدهد، کدام گوسفند؟ در ذمه‌اش است. یا کفاره باید بدهد یا فدیة باید بدهد، باید یک مُد گندم بدهد، کدام گندم؟ گندم خارجی‌ای که نیست، در ذمه‌اش است. اینکه صاحب عروه مظالم را پهلوی خمس ذکر کرده‌اند،

فرموده‌اند، والخمس والمظالم، بعد فرموده‌اند: ونحوهما، یعنی فرقی نمی‌کند حق متعلق به عین باشد مثل خمس و نظیر خمس و وقف است که متعلق به عین است و چه نظیر مظالم باشد یا نذر یا کفاره و فدیة باشد که در ذمه شخص است، و چه عدم تفریق صاحب عروه و مشهور که حاشیه نکرده‌اند غالباً، وجهش این است که چه فرقی می‌کند، عرفاً همه‌اش قرض است، وقتیکه قرض شد مقترض، مدیون کیست؟ سهم سادات مدیون است، نذر مدیون است و رد مظالم، و این شخص از قبل رد مظالم دارد قرض می‌گیرد، بر رد مظالم دارد قرض می‌گیرد نه بر خودش. آنوقت چه فرقی می‌کند عین خارجی باشد متعلق حق یا ذمه باشد، بالنتیجه اگر بنا شد جهت می‌تواند مقترض شود و می‌شود قرض بر آن گرفت که اینکه قرض می‌گیرد هیچ مسؤولیتی ندارد غیر از اینکه از سهم سادات در آینده بدهد و اگر مُرد، برود از کسی دیگر که سهم سادات بدهکار است بگیرد. اگر بنا شد عقلانی باشد که مشهور همین بود و بالنتیجه ما پذیرفتیم، چه فرقی می‌کند عین خارجی باشد مثل خمس یا ذمه باشد. این وجه فرمایش صاحب که تفریق نکرده‌اند.

بعضی از آقایان اینجا را حاشیه کرده‌اند و تفصیلی هم ذکر کرده‌اند که نه، در خمس ما می‌پذیریم اما در رد مظالم و نظیرش را نمی‌پذیریم. چرا؟ اشکالشان این است که در رد مظالم مدیون کیست و چیست؟ نه کی هست و نه چی هست. وقتیکه شما برای خودتان قرض می‌گیرید مدیون خود شما هستید وقتیکه بر سهم سادات قرض می‌گیرید مدیون سهم سادات است، اما وقتیکه بر رد مظالم قرض می‌گیرد مدیون شما نیستید، مدیون گندم است، جو است، زمین است، پتو است، دیه است، رد مظالم اعم از این‌هاست ظلم به کسی کرده به کسی فحش داده، غیبت کسی را کرده، حق بر او پیدا کرده این

پول را می‌دهد که ثواب برای آن‌هائی بشود که حق به گردنش دارند. پس نه کی هست و نه چی هست، چطور می‌شود مدیون باشد، چطور می‌شود قرض بر چیزی شود که نه کی هست و نه چی هست باشد؟

الجواب: ما در باب قرض می‌خواهیم عقلائی باشد و عقلاء بپذیرند اگر شما رد مظالم گیرتان می‌آید و کفاره و دیه و نذر به مرجع تقلید می‌دهید، گاهی خودش خرج می‌کند و گاهی بر خمس که متعلق بر عین است خرج می‌کند و گاهی برای وجوه قرض می‌کند. برای عقلاء مهم این است که در قرض این پول که می‌رود جایش بیاید و یک جهت عقلائیه داشته باشد که جایش را پر کند، حالا آن جهت عقلائی خود شما (شخص) هستید یا خمس است که متعلق به عین است که پتوهاست یا رد مظالم است که معلوم نیست مال چیست، مال غیبت است یا مال این است که از او گندم دزدیده و خورده. پس ما عناوین را نمی‌خواهیم، می‌خواهیم قرض عقلائی باشد. این تفریق که در اینجا معلوم نیست که به مرتبط به ذمه کسی نیست و متعلق به عین نیست، مثلاً غیبت کرده و کسی را ظلماً کتک زده و گاهی ذمه متعلق به عین هم نیست متعلق به یک شیء مجمل است گاهی محصور و گاهی غیر محصور باشد، این‌ها در نظر عقلاء برای صدق قرض و مصداق بودن قرض فارق هست یا نیست؟ بعضی از آقایان که اشکال کرده‌اند گفته‌اند فارق است، به نظر می‌رسد که فارق نباشد که مشهور هم می‌گویند. اگر صدق کرد که قرض می‌کنید برای خودتان، قرض می‌کنید بر سهم سادات که بعد که گیرتان آمد بدهید یا سهم امام علیه السلام، قرض می‌کنید بر فدیة که بعد که گیرتان آمد بدهید، الآن به مورد فدیة است که شما نان می‌دهید الآن بعنوان قرض بر فدیة از نانوا نان قرض می‌کنید بر فدیة، نه بر خودتان و نه یک عین خارجیة، بعد که فدیة

گیرتان آمد به نانوا می‌دهید، آیا این عقلانی است یا نه؟

به نظر می‌رسد که فرمایش صاحب عروه که مشهور هم پذیرفته‌اند حرف خوبی است در تمام این موارد صدق قرض عند العقلاء می‌کند و قرض بر آن‌ها صحیح و جائز است. این تتمه صحبت قبل.

مسأله دیگر هست و آن اینکه شخصی زکات متعلق به مالش شد و نداد، حالا یا تقصیراً یا قصوراً، خمس هم متعلق به مالش شد و نداد، مدیون خمس و زکات است. فرض کنید ده دینار مدیون خمس است و ده دینار مدیون زکات. الآن می‌خواهد ابراء ذمه کند، ده دینار هم بیشتر ندارد، آیا خمس دهد یا زکات بدهد؟ صاحب عروه در کتاب زکات این مسأله را مطرح فرموده، فرموده تنصیف کند بالنسبة. ایشان در ختام زکات مسأله ۳۱ فرموده: *إذا بقي من المال الذين تعلق به الزكاة والخمس مقدار لا يفي بينهما ولم يكن عنده غيره، فالظاهر وجوب التوزيع بالنسبة، پس یکی توزیع واجب است و نمی‌شود همه را به این نه آن و آن به این بدهد، و دیگر اینکه بالنسبة بدهد. اگر ده خمس و ده زکات دارد و این ده تا بیشتر ندارد پنج تا پنج تا بدهد. من هم ندیدم کسی از معلقین عروه اینجا را حاشیه کرده باشد. یعنی هم اصل وجوب توزیع و هم مقدار توزیع که بالنسبة باشد، بقیه آقایان هم پذیرفته‌اند. وجه این فرمایش چیست؟ وجهش دو چیز است: ۱- اعمال الحقیقین است. ۲- الغاء خصوصیت یعنی احراز عدم خصوصیت در نظائر این مسأله که در روایات وارد شده است یکی در همین ودعی، یک غرماء المفلس و امثال این‌ها که هم توزیع می‌شود و همه را به یکی نمی‌دهند و هم بالنسبة توزیع می‌شود. پس یکی طریق عقلانی برای ابراء ذمه که اگر طریق عقلانی شد، شارع برخلافش چیزی نفرموده بود، کشف قبول شرعی برای این طریقت عقلانی است. چون در طرق اطاعت و معصیت*

یعنی ما یصدق انه مطیع وما یصدق علیه انه عصیان، اگر عقلاء چیزی را اطاعت و چیزی را عصیان می گویند شارع برخلافش چیزی را نفرموده، همان ملاک بناء عقلاست که گیری هم ندارد که آقایان در اصول و فقه متعرض شده اند که اگر همین یکی بود برای ما کافی بود دیگر در باب در همین ودعی گفته نشده که همه را به یک نفر بده، گفته تقسیم کن، در غیر غرماء مفلس، کسی که مفلس می شود، ۱۰۰۰ دینار به ۲۰ نفر مدیون است علی اختلاف الطلب، الآن فقط ۵۰۰ دینار دارد، این توزیع بر همه می شود و نمی آیند همه ۵۰۰ دینار را تقسیم بر جزئی ها کنیم و به آن کسی که ۵۰۰ دینار طلب دارد و هیچ ندهیم. خیر، بر همه بالنسبه توزیع می شود و مفلس خصوصیت ندارد. یک دینی است که شخص ندارد که وفاء به همه اش کند در باب مفلس، در همین ودعی یک مالی است که این عین معلوم نیست که مال این است کلاً یا مال آن است کلاً، پس توزیع بالنسبه می شود. و چون از نظر ظهور عرفی خصوصیت فهمیده نمی شود، بلکه فهمیده می شود که ودعی بودن خصوصیت ندارد، در هم بودن خصوصیت ندارد، یکی و دو تا بودن خصوصیت ندارد، تعمیم حکم را به اینجاها می دهیم که قیاس نیست، این دو تا دلیل مسأله است که ظاهراً حرفی تام است.

یک اشکال در کلام بالا هست و آن این است که ربّما یقال: این شخص الآن ده دینار دارد، این ده دینار باقی عینی است که هم متعلق خمس بوده و هم متعلق زکات بوده، پس این عین هم متعلق خمس بوده و هم متعلق زکات بوده، پس این عین هم متعلق خمس است و بقیه پولی است که ده دینارش خمس بوده و هم متعلق زکات است همین عین، چون متعلق زکاتی است که متعلق به عین است. پس این یک ده دینار است که هم خمس و هم زکات در



آن آمده، شخص یا مقصراً خورده بقیه‌اش را و یا نه، دزد برده، مقصر هم نیست، لذا فقط ده دینار مانده که اگر دزد نبرده بود بنا بود ده دینار خمس و ده دینار زکات بدهد ولی کلاً ده دینار مانده، وقتیکه این است، تزاحم حقیقین است، وقتیکه تزاحم حقیقین است، اگر دلیل خاص شرعی نداشته باشیم، امرش دائر بین یکی از سه چیز است: ۱- تمامش را برای زکات بدهد، یا همه را برای خمس بدهد. ۲- تنصیف بالنسبه، پنج تا خمس، پنج تا زکات. ۳- به هر دو بدهد ولی نه بالنسبه، ده دینار خمس و ده دینار زکات بدهکار است و فقط ده دینار مانده بجای بیست دینار، یک دینار خمس بدهد و نه دینار زکات یا سه خمس بدهد و هفت تا زکات. وقتیکه این احتمال‌ها شد، اگر دلیل بر تعیین احد الاحتمالات نداریم، مکلف مخیر است بین کل این احتمالات، چون تقیید دلیل می‌خواهد و تخییر دلیل نمی‌خواهد.

الجواب: همان طریقت عقلائیة است. اگر ما طریقت عقلائیة را گیر در آن پیدا کردیم و نپذیرفتیم قاعده‌اش تخییر است. البته ما طریقت عقلائیة را پذیرفتیم، اما اگر کسی تشکیک کرد و گفت در اعمال حقیقین طریقت عقلائیة هست، عقلاء یک کاری می‌کنند که الزام شرعی نمی‌آورد، مسأله جزئیات مثل درهمین ودعی و توزیع مال مفلس بر غرماء آنها موارد خاصه است از کجا الغاء خصوصیت برای ما می‌کند؟ اگر کسی در آن دو دلیل تشکیک کرد، وظیفه چیست؟ قاعده‌اش این است که مخیر باشد چون تخییر اصل است، تقیید دلیل می‌خواهد. هر جا که قید محرز نشد اگر این دو دلیلی که عرض کردم کسی در آن تشکیک کرد و برایش محرز نبود قاعده‌اش این است که یا همه را به زکات بدهد یا خمس یا توزیع کند بالنسبه یا غیر بالنسبه.

اینجا یک حرفی می‌آید بنابر اینکه توزیع را ما نپذیریم و بالنسبه را

نپذیریم. وقتیکه مخیر شد یک حرفی می‌آید که آیا در خصوص مسأله خمس و زکات که صاحب عروه مطرح کرده‌اند، آیا محرز الاهیة شاید در بین نباشد آیا خمس محتمل الاهیة هست یا نه؟ ۲- کبرای مسأله در محتمل الاهیة وجوب تقدیم محتمل الاهیة است یا نه؟ قد یقال: خمس محتمل الاهیة باشد یعنی اگر امر دائر شد که خمس بدهد نه زکات، یا زکات بدهد نه خمس، آیا یکی از این دو احتمال دارد اهمیتش؟ بله. برای روایت صحیح‌های که دارد، احتمالش هست که اگر کسی از این روایت نخواهد برداشت احراز اهمیت کند. اگر احراز اهمیت شد که باید به همان مورد اهم داد. روایت این است. صحیح محمد بن مسلم مستفیضاً به اسانید عدیده نقل شده از احدهما علیهما السلام: طریق شیخ در تهذیب به محمد بن مسلم طریق صحیح است، طریق کلینی و شیخ در استبصار، به محمد بن سنان هست که محل خلاف است که آیا معتبر است یا نه؟ تبعاً یا وفاقاً لجمهره من الاعاظم من هم محمد بن سنان را معتبر می‌دانم اما محل خلاف است که یک عده معتبر نمی‌دانند و در طرق صدوق (چون در کتب اربعه این روایت وارد شده)، به محمد بن مسلم، علی بن احمد بن عبد الله بن ابی عبد الله البرقی عن ابيه عن جده ابي عبد الله (که برقی ابن صاحب محاسن یک فرزند دارد بنام عبد الله که او فرزندی بنام محمد دارد و او فرزندی بنام علی دارد. شیخ صدوق از علی این روایت را شنیده که علی گفته از پدرم شنیدم و احمد گفته از جد احمد نه پدر احمد که عبد الله باشد که برقی باشد شنیده. از برقی به بعد سند خوب است و گیری ندارد، فقط خود علی و احمد (پدرش) محمل هستند در رجال ذکر نشده‌اند که ثقة هستند یا نه. پس طریق صدوق سندش تام نیست چون در آن محمل است مگر کسی روی بعضی از وجوه و قرائن بخواهد تصحیح کند که

مورد بحث آن نیست. طریق کلینی و شیخ طوسی در استبصار در راهش محمد بن سنان است، اما طریق شیخ در تهذیب صحیح است و گیری ندارد. صحیحه محمد بن مسلم عن احدهما عليه السلام قال: ان أشد ما فيه الناس يوم القيامة أن يقوم صاحب الخمس فيقول يا ربّ خمسي. (وسائل، کتاب خمس، ابواب الأنفال، باب ۴، ح ۵) خدایا بررسی کن بین چه کسی خمس نداده و چرا نداده. از این روایت که اشد تعبیر شده، چون روز قیامت همه حقوق و اموال بررسی می‌شود که اشدش خمس است. اگر خمس اشد شد معلوم می‌شود که اهم است و ظهورش در اهمیت فی محله است. وقتیکه اهم شد، اگر این مال متعلق خمس است نه زکات، یا محرز است که قاعده‌اش این است که بگوئیم این مالی که تعلق به الزکاء والخمس و نمی‌تواند هر دو را بدهد نه اینکه شک است و به هر دو متعلق است، همه‌اش را خمس دهد یا اینکه بگوئیم لا اقل از این روایت استفاده می‌شود که الخمس اهم من الزکاء. و استفاده شود که انه اهم نه فقط روز قیامت، بلکه در دنیا هم احتمال اهمیت داده شود.

در باب محتمل‌الاهمیة یک بحثی است در تزاحم که مرحوم میرزای نائینی و تبعه معظم تلامیذه و تلامیذ تلامیذه، گفته‌اند در باب شک محتمل‌الاهمیة واجب‌التقدیم است. چرا؟ چون دلیل که متعلقش را شما احتمال‌الاهمیة را می‌دهید اطلاق دارد و می‌گیرد موردی را که غیر محتمل‌الاهمیة را ترک کنید و دلیل غیر محتمل‌الاهمیة محرز نیست اطلاق داشته باشد و بگیرد موردی را که بخواهید اهم را ترک کنید. یعنی فرض کنید اگر یک مؤمن عادی و یک مرجع تقلید مؤمن هر دو در حال غرق شدن هستند، شخص مخیر است بین این یا آن، اگر احتمال دارد که نجات یکی اهم از دیگری است، یعنی دلیل می‌گوید انقذ محتمل‌الاهمیة را ولو اینکه انقاز این سبب شود که نتوانی

دیگری را نجات دهی، اطلاق دلیل و جوب محتمل الاهیة می گیرد مورد ترک محتمل الاهیة را، اما دلیلی که می گوید او را نجات بده نمی دانم اطلاقش می گیرد مورد ترک محتمل الاهیة را یا نه؟ پس این اطلاق مسلماً شامل شده مورد ترک او را و اطلاق آن معلوم و محرز نیست شامل شده باشد ترک این را، پس اگر محتمل الاهیة را ترک کردیم و واقعاً اهم بود ولو نمی دانست مسؤول است. ولی اگر محتمل الاهیة را انجام داد و دیگری را ترک کرده بود قطعاً مسؤول نیست چون یا مثل هم هستند یا این اهم بوده.

اگر کسی احتمال اهمیت نداد که فرمایش صاحب عروه است، اگر کسی گفت خمس اهم است، یقیناً باید مقدمش بدارد، بحث این است که اگر کسی احراز اهمیت نکرد و احتمال اهمیت داد، اگر ما در کبرای مسأله محتمل الاهیة را واجب التقدیم بدانیم باید کل ده دینار را خمس بدهد تبعاً یا وفاقاً لمشهور متأخرین، اما اگر گفتیم احتمال الاهیة، الأصل عدمه، وقتیکه اصل عدم شد محرز نیست که اطلاقش این را گرفته، تابع است، اگر این را گفتیم، محتمل الاهیة و غیر محتمل الاهیة سواء می شود، این بحث بحث سیاله است و در همه جا می آید. شخصی نمی تواند رکوع عن قیام کند و نمی تواند سجدتین اختیاریتین کند، کدام مقدم است، این بحث هست و قاعده اش این است که هم بناءً بر احراز اهمیت خمس و هم بناءً بر اهمیت خمس باید کل پول را خمس بدهد و به زکات چیزی ندهد مگر احراز اهمیت بکنیم از این صحیحه و شاید روایت دیگر نظیرش داشته باشد و در محتمل الاهیة واجب التقدیم در مقام شک ندانیم.

## جلسه ۳۳۱

۲۵ ربیع الثانی ۱۴۲۸

آیا جائز است به کسانی که سائل به کف هستند خمس داد یا نه؟ البته این عنوان بالخصوص در باب زکات در بعضی از روایات وارد شده، اما چیزی که هست سه شرط در اینکه خمس می‌گیرد، سهم سادات می‌گیرد باید محرز باشد با احرازات وجدانیه یا تعبدیه. هاشمی، فقیر و مؤمن باشد، حالا این سائل به کف بودن آیا خصوصیتی دارد؟ هاشمی هست، مؤمن است و فقیر هم هست یا نه؟ قاعده‌اش این است که خصوصیتی نداشته باشد، حتی اگر بگوئیم سؤال به کف حرام است، چون بالنتیجه عدالت فرق نباشد در کسی که به او خمس می‌دهند ولو عاصی باشد و ظاهر الفسق هم هست و فسق بما هو مانع از خمس نیست و عدالت هم شرط نیست. خوب این سائل به کف آیا حرام است یا حلال؟ اگر حلال است که گیری ندارد و اگر هم حرام است، آن کسی که خمس به او می‌دهند بنا نیست که عادل باشد، پس سؤال به کف قاعده‌اش این است که اشکالی نداشته باشد.

مرحوم علامه مجلسی در کتاب زاد المعاد از ایشان نقل شده در باب

زکات فطره که ایشان فتوی داده‌اند زکات فطره را به کسانی که تکدی می‌کنند و سائل به کف می‌کنند داده نشود. مرحوم میرزای قمی فرموده‌اند علامه مجلسی سهو القلم از ایشان شده، ایشان می‌خواسته‌اند احتیاطاً بگویند، فتوی گفته‌اند. یعنی مرحوم میرزای قمی استبعاد گفته‌اند که علامه مجلسی فتوایشان این باشد که نمی‌شود به سائل کف زکات فطره داد. در جامع الشتات ج ۱ ص ۱۶۶ توجیه می‌کند می‌گوید: اعراض از احتیاط و ذکره بعنوان الفتوی، از ایشان سهو شده است. حالا یا سهو شده یا بخاطر روایات مانع است.

یک روایت صحیحۀ عبد الله بن ابی یعفر عن ابی عبد الله علیه السلام در کتاب زکات، و سائل فرموده در ابواب المستحقین للزکاء باب ۵ ح ۶، روایت مفصلی است عبد الله بن ابی یعفر از حضرت صادق علیه السلام سؤال می‌کند که یک تکه شاهد این است که به حضرت عرض می‌کند: فیعطی له مال منها شیئاً؟ قال فقال علیه السلام: لا والله الا التراب الا أن ترجمه. (بعنوان حکم شرعی نده، مگر به او رحمت بیاید) فإن رحمته فاعطه کثرة ثم اومئ بیده علیه السلام فوضع ابهامه علی اصول اصابعه (حضرت سر انگشت ابهام را بر نهایت انگشتان دیگر گذاشته و اینطور فرمودند) یعنی یک تکه‌ای از نان بکن به او بده.

اگر ما باشیم و این روایت ظهور دارد که قضیه حقیقه است و حضرت هم نهی فرمودند و نفی فرمودند که بدهد. ما باشیم و این روایت قاعده‌اش این است که نمی‌شود زکات داد و از باب اینکه خمس همان حکم زکات را دارد و تنها دلیلش بدلیت خمس از زکات بود. در عین حال می‌گوئیم خمس هم همین است. چیزی که هست این روایت را مشهور دیده و نقل کرده‌اند و در کتب اربعه وارد شده و سندش هم معتبر است اما فقهاء عمل به آن نکرده‌اند و اعراض دلالی دارد. این لا والله، ظهورش در نفی که عدم اجزاء باشد، این

ظهور مورد اعراض مشهور است، در این موقع به عنوان قضیه حقیقه حجت نیست و باید تأویلش کرد و فقهاء هم تأویل کرده‌اند و بر طبقش فتوی نداده‌اند. حتی علامه مجلسی که در زاد المعاد فرموده، میرزای قمی فرموده علامه مجلسی اشتباه کرده می‌خواسته بگوید احتیاط سهو القلم شده. یعنی حتی میرزای قمی نسبت به علامه مجلسی نتوانسته باور کند که علامه مجلسی فتوای به حرمت داده باشد، یعنی یک اعراض اینطوری هست، پس باید تأویل کرد.

این به نظر می‌رسد یکی از چند چیز است: یا قضیه خارجی است نه قضیه حقیقه. زمان حضرت صادق علیه السلام که شیعه‌ها تکدی نمی‌کردند. دیگران بودند پس ایمان نداشته‌اند. وقتیکه ایمان نداشتند بعنوان یک قضیه خارجی نمی‌شود به او زکات داد و خمس هم نمی‌شود داد. البته این‌ها تأویلات است بخاطر اینکه اعراض شده. یا اینکه کسی که محترف است از تسأل و کسانی که کارشان این است که شبانه‌روز تکدی می‌کند، این فقیر نیست غنی است. پس نمی‌شود به او زکات داد و خمس هم همینطور. یا همانطور که استفاده کرده‌اند حمل بر کراهت می‌شود بعنوان قضیه حقیقه. اگر آن دو احتمال را دادیم، دیگر کراهت هم احتیاج ندارد. یعنی می‌گوئیم قضیه خارجی نیست، فقیر نیست، مؤمن نیست پس نمی‌شود به او خمس یا زکات داد. و روایت می‌گوید چون فقیر نیست به او نده. اگر نبود بده، گدائی کردن مثل غیبت کردن است و دروغ می‌گوید، آیا نمی‌شود به او خمس و زکات داد؟ چرا. پس معصوم علیه السلام خواسته‌اند این ظاهره در اجتماع نباشد که کسی گدائی کند. اما این بعنوان یک قضیه حقیقه ولو ظهور دارد چون مورد اعراض شده نمی‌شود پذیرفت، وقتیکه نشود پذیرفت باید تأویلش کرد. پس به نظر می‌رسد که اصلاً

مکروه هم نباشد. اگر دو احتمال اول قوت پیدا کرد (عدم ایمانشان و عدم فقرشان) آنوقت دیگر نوبت به حمل بر کراهت نمی‌رود. اگر آنها نشد نوبت به حمل بر کراهت می‌رسد که مشهور حمل بر کراهت دارد).

یکی دیگر این است که این سه شرط در سهم سادات (فقر، ایمان، هاشمی بودن) باید در آخذ احراز شود. برای چه کسی باید محرز باشد؟ فی الأخذ برای آخذ فی اعطاء برای معطی. شما یک کسی را فقیر می‌دانید ولی او خودش را فقیر نمی‌داند یا شک در فقیر بودن دارد. شما آیا می‌توانید سهم سادات را به او بدهید؟ ولی برای او جائز نیست که بگیرد. خودش خودش را فقیر می‌داند ولی شما او را فقیر نمی‌دانید یا شک داریم که فقیر است یا نه؟ برای او جائز است که بگیرد، برای شما جائز نیست که بدهید. این حکم دو طرف دارد یکطرف معطی، یکطرف آخذ، گرچه ادله موجه به معطی است، ادله به آخذ نگفته که اگر فقیری بگیر، اگر هاشمی هستی بگیر، اگر مؤمن هستی بگیر تا اینکه اگر نیست دلیل به او بگوید حق نداری سهم سادات را بگیر، ادله به آنکه می‌دهد می‌گوید سهم سادات را به کسی بده که بدانی هاشمی و فقیر و مؤمن است، گرچه اینطور است، اما ظاهر ادله که می‌گوید به هاشمی بده به غنی و مؤمن بده، ظاهر ادله این است که این پول مال این هاست، این مثل این می‌ماند که یک چیزی وقف طلبه‌های فلان مدرسه بود، معطی باید احراز کند که این از طلبه‌های این مدرسه است تا بتواند بدهد، آخذ هم باید برایش محرز شود ولو به معطی گفته‌اند این را به طلبه‌های این مدرسه بده، ولی این ظهور دارد که حق این هاست و مستحقش این‌ها هستند و اگر این خودش را از طلبه‌های این مدرسه نمی‌داند حق ندارد بگیرد ولو معطی به او می‌دهد. چون این مثل امام جماعت نیست که دلیل به امام جماعت نگفته



عادل باشد تا بتوانی نماز جماعت بخوانی، به مأموم گفته پشت سر کسی نماز بخوان که اعتقاد به دین و امانتش داری. و اگر امام جماعت خودش را عادل نمی‌داند و مأمومین عادل می‌دانند جائز است که امام جماعت شود. اینجا هم شبیه باب جماعت است، الا الظهور. وقتیکه گفتند این پول را بده به کسی که هاشمی است، این ظهور دارد در اینکه مستحقش هاشمی است و اگر کسی هاشمی نیست مستحقش نیست و حق ندارد بگیرد. سواء که احراز باشد یا شک باشد. سواء بالوجدان باشد یا بالتعبد باشد. فرض کنید معتقد است باید به هاشمی داد که شیاع است که این هاشمی باشد. فرض کنید معتقد است باید به هاشمی داد که شیاع است که این هاشمی است ولو شیاع مفید علم نباشد، اما آخذ شرط می‌داند که شیاع مفید علم باشد و شیاع نسبت به خودش را مفید علم نمی‌داند یا شک دارد که آیا مفید علم هست یا نه؟

بالتیجۀ وقتیکه ظاهر دلیل این شد که این پول و سهم سادات مستحقش این شخصی است که این سه شرط را دارد هم برای آنکه می‌دهد باید محرز باشد این سه شرط وجداناً یا تعبداً معتبراً و هم برای آخذ اینطور باشد. اگر نبود ولو باختلاف اعتقاد باشد اجتهاداً او تقلیداً، این حق ندارد بدهد ولو آن حق داشته باشد بگیرد. آن حق ندارد بگیرد ولو این حق داشته باشد که بگیرد. پس ما ادله نداریم که بگویید اگر هاشمی نیستی سهم سادات نگیر، اگر مؤمن و فقیر نیستی نگیر، اما ظاهر دلیل، جعل این مال برای کسی است که این سه شرط را داشته باشد، پس او حق ندارد بگیرد.

همین مسأله در باب عدالت می‌آید. بعضی ولو غیر مشهور و نادر در باب زکات نسبت به سید مرتضی داده شده و ابن فهد، گفته‌اند باید زکات را به عادل بدهید، اگر در زکات گفتیم در خمس هم باید بگوئیم بخاطر بدلیت، البته

نمی گوئیم چون مشهور در هیچکدام نگفته‌اند. بر فرض بگوئیم، عدالت در اینجا مثل عدالت در نماز جماعت نیست، در اینجا آخذ هم حق ندارد بگیرد. این شرط هم مثل آن شرط‌های دیگر است یعنی مستحقش عادل است. پس اگر کسی خودش را عادل نمی‌داند حق ندارد بگیرد ولو معطی او را عادل می‌داند و به او می‌دهد چون مال این نیست.

اما محقق قمی در باب زکات فرموده است بنابر اینکه زکات را باید به عادل داد تکلیف معطی است، اگر معطی زید را عادل می‌داند و به او زکات می‌دهد و زید خودش را عادل نمی‌داند حق ندارد بگیرد. ایشان می‌فرمایند: بنابر اینکه ما عدالت را شرط بدانیم در آخذ، خود آخذ نباید خودش را عادل بداند، معطی عادل بداند کافی است. به نظر می‌رسد که این مسأله خلط شده باشد. حتی خود مرحوم میرزای قمی، همان چیزی که نسبت به علامه مجلسی دادند در آن مسأله شاید نسبت به خودشان بشود گفت، ولو به این شخص گفته‌اند به عادل بده مثل اینکه گفته‌اند به هاشمی، فقیر مؤمن بده، عدالت هم همینطور است در باب صلاة جماعت تلازم استفاده نمی‌شود. ظهور ندارد، اما در اموال وقتیکه گفتند این را به عادل بده معنایش این است که مستحق هذا المال عادل است، اگر خودش مستحق است ولی عادل نیست حق ندارد بگیرد. چون خودش را عادل نمی‌داند.

یک مسأله دیگر این است که قصد قربت را چون صاحب عروه نفرموده‌اند انشاء الله باید یکوقت بحثش را بکنیم فقط علی الأصل الموضوعی عرض می‌کنم. در باب زکات و خمس کسی که خمس می‌دهد و زکات می‌دهد باید قربت الی الله باشد. صاحب عروه یک فرمایشی در باب زکات دارند ولی در باب خمس ندارد. فقط در باب خمس در عروه یک چیزی

فرموده که از آن استظهار می‌شود که مسلّم می‌دانسته که در خمس قصد قربت شرط است. در باب اینکه ذمی، اهل کتاب اگر زمین را از یک مسلمان در سرزمین اسلام خریدند باید خمس بدهند. آنوقت ذمی که نمی‌تواند قصد قربت کند، بحث این است که چه کسی باید قصد قربت کند؟ آنجا مطرح کرده‌اند که قصد قربت بر حاکم که می‌گیرد شرط نیست. چون قصد قربت برای معطی است، در باب ذمی قصد قربت نیست، لهذا قصد قربت از معطی که ذمی است منتقل به حاکم نمی‌شود که از آن برداشت می‌شود که قصد قربت در غیر مورد ذمی مسلّم می‌داند. ایشان در خمس عروه در السّادس: الأرض التي اشتراها الذمي از مسلمان می‌فرمایند: قبل از مسأله ۴۰ در ذیل السّادس: ولا يعتبر فيه (خمس أرض ذمی) نية القربة حين الآخذ (حين الاعطاء که ذمی اعطاء می‌کند و نمی‌تواند قصد قربت کند علی المبنی، چون معتقد به خمس نیست اما بنا بر مبنای آقایان خمس را از او می‌گیرند.) حتی من الحاکم بل ولا حين الدفع الى السادة. پس این هم مثل بقیه خمس‌هائی است که حاکم شرع می‌گیرد که در وقت اخذ لازم نبود که قصد قربت کند و وقتیکه به سادات می‌داد لازم نبود که قصد قربت کند، حالا در این خمس هم که قصد قربت در معطی که ذمی باشد منعدم است در اینجا هم شرط نیست. از این عبارت معلوم می‌شود نسبت به معطی مسلّم می‌داند صاحب عروه که می‌گوید در اینجا می‌تواند بکند یا فعلاً نمی‌کند، قصد قربت منتقل به حاکم نمی‌شود.

ایشان در باب زکات متعرض شده‌اند فقط یک تکه را بعنوان فتوی عرض می‌کنم از مشهور، در باب زکات در ختام مسائل زکات فرموده: الرابع والثلاثون: لا اشكال في وجوب قصد القربة في الزكاة، وظاهر كلمات العلماء انها

(قربت) شرط في الاجزاء فلو لم يقصد القرية لم يكن زكاةً ولم يجزى. پس قصد قربت یک تکلیف تنها نیست، یک وضع هم هست بعد ایشان فرموده: ولولا الاجماع امکن الخدشة فيه. چون اجماع مسلم است که قصد قربت شرط تحقق زکات است و اگر اجماع نبود قابل خدشه بود که بگوئیم حکم تکلیفی است نه وضعی و اگر قصد قربت نکرد ولو به موردش داد، زکات حساب نمی شود. اگر این را در زکات نپذیرفتیم، روی قاعده بدلیت باید بگوئیم خمس هم همین است. اگر خمس را بدون قصد قربت داد خمس حساب نمی شود. اما خود این مسأله احتیاج دارد که یک وقتی مبسوطاً بحث شود.

## جلسه ۳۳۲

۲۶ ربیع الثانی ۱۴۲۸

آیا در خمس دادن قصد قربت لازم است، آیا مثل نماز و روزه و وضوء و غسل است که اگر قصد خلاف کرد و قصد ریاء و سمعه کرد باطل باشد یا نه اگر قصد قربت نکرد ولو قصد خلاف نکرد، آیا خمس نیست یا خمس است فقط کار حرامی کرده؟ مشهور این است، گرچه در باب خمس خیلی‌ها متعرض این نشده‌اند مثل خود صاحب عروه که متعرض این مسأله بالخصوص نشده‌اند اما ظاهر کلماتشان این است که این مطلب نزدشان مسلم است، خمس عبادت است فقط عبادۀ مالیۀ که باید پول بدهد، اما شرط صحتش که خمس حساب شود این است که قربۀ الی الله بدهد. چون مطلب را مسلم می‌دانسته‌اند خیلی جاها ذکر نکرده‌اند، لهذا دیروز عرض کردم که مرحوم صاحب عروه در ارض ذمی الذی اشتراها من مسلم، ایشان بحث این را کردند که حالا ذمی که خمس می‌دهد و قصد قربت نمی‌کند آیا حاکم شرع که خمس را از او می‌گیرد، بر حاکم شرع واجب است که قصد قربت در اخذ خمس بکند؟ یا وقتیکه خمس را می‌گیرد در مواردش مصرف می‌کند آیا

واجب است که حاکم شرع قصد قربت کند؟ اصل اینکه قصد قربت در خمس لازم است یک چیز مسلمی می دانسته اند لهذا متعرضش نشده اند.

می خواهیم ببینیم دلیل قصد قربت چیست؟ قرآن می فرماید: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ**، چه دلیلی دارد که باید قصد قربت کرد؟ وجوهی برای این امر ذکر شده که مورد مناقشه است که یکی را عرض می کنم که عمده اش است و آن این است که الخمس صدقه و انما هی صدقه خاصه. صدقه در نظر عوام مردم که اطلاع کافی از ادله شرعی ندارند یک برداشت و مفهوم دارد، در قرآن کریم و روایات شریفه یک معنای دیگر دارد. صدقه از تصدیق است، به خمس و زکات صدقه می گویند و این تعبیرهایی که در آیات و روایات در موارد مختلفه آمده، صدقه یعنی تصدیق، یعنی شخصی که این عمل را انجام می دهد چرا اینکار را می کند؟ از باب اینکه پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را تصدیق کرده است که فرموده اند ثواب دارد، این واجب است و این مستحب است، از باب تصدیق است. آنوقت این معنای عام صدقه در نزد عوام مردم فکر می کنند وقتیکه از طرف مریض صدقه می دهند بلای این مریض سر آن طرف می خورد، لهذا فلان کس صدقه نمی گیرد. بله صدقه بمعنای زکات مال یا زکات فطره، آن دلیل خاص داریم. اما این نوع تصدیق و پول دادن عن تصدیق لله وللرسول والائمة عليهم السلام، این تصدیق برای سیدها از غیر سید درست نیست و خدا خواسته فرض کند اکراماً لرسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اگر بنا شد صدقه مصداقش خمس باشد که عرض می کنم آنوقت در صدقه واجب اجماعی است که قصد قربت لازم دارد. اجماعی است که آن آقایانی که در اجماعات منقوله حتی در اجماعات محصله و مسلمه که شبهه این است که این اجماع استناد به بعضی از ادله داشته باشد محتمل الاستناد باشد قبول ندارند، اینجا را

تشکیک نکرده‌اند. یعنی شاید شما کسی را پیدا نکنید که تشکیک در این کند که در صدقه واجب و زکات قصد قربت لازم است. من یکی از روایاتی که دلالت ظاهره بر این مطلب دارد صحیحه علی بن مهزیار از حضرت جواد علیه السلام یک تکه‌اش را می‌خوانم. مکاتبه ابن مهزیار طویله که حضرت اینطور نوشته‌اند: قال الله تعالى: خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ، أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ. این‌ها را که حضرت در این مکاتبه نوشته‌اند قبلش این جمله است: فاحببت أن أطهرهم وأزكهم بما فعلت من أمر الخمس. بعد این دو آیه را نوشتند. یعنی خمس صدقه است. صدقه بالمعنى العام، صدقه خاصه است که یک مورد خاص دارد و شرائط خاص دارد و احکام خاصه دارد. مثل اینکه خود زکات یک نوع صدقه است که احکام خاصه و موارد خاص ثمانیه را دارد. خمس هم صدقه، زکات است. زکات بمعنای چیزی که سبب نمو مال می‌شود همین است. حضرت رضا علیه السلام در آن روایتی که در ابواب انفال در وسائل مرحوم شیخ حر عاملی نقل فرموده، فرموده‌اند: لا تزووه (خمس را از ما دور نکنید) ولا تحرموا أنفسكم دعاءنا. پس آنچه سبب نمو مال می‌شود و چه امام معصوم علیه السلام دعا می‌کنند که سبب می‌شود و جهات دیگر دارد، آنکه به او می‌دهند دعا می‌کند، ملائکه دعا می‌کنند، خدای تبارک و تعالی اثر وضعی قرار داده برای این دعاها که سبب نمو می‌شود. زکات نمو است و تطهیر.

پس الخمس صدقه، وقتی که صدقه شد صدقه واجب است، در صدقه واجبه اجماع هست در لفظ در قبولش، در صحتش که قصد قربت لازم دارد. اگر کسی صدقه واجبه را ریاء داد، صدقه نیست، مثل اینکه یک نماز جامعه الاجزاء والشرائط باشد الا اینکه قصد قربت نداشته باشد و همینطور روزه،

چطور می گوئیم صحیح نیست، نه فقط قبول نیست. یعنی باید روزه و نماز را قضاء کند و فایده ندارد. خمس هم همین است چون صدقه است. همان مسأله‌ای که سابقاً عرض شد که بدلیه الخمس عن الزکاة، یک خورده بالاتر می خواهم عرض کنم، خمس خودش زکات است. فقط زکات در غنم و زراعت و طلا و نقره به گونه‌ای خاص است، چطور آن‌ها زکات است با اینکه مقدارش فرق می‌کند، خمس هم نوعی از زکات است فقط هم اسمش را جدا گذاشته‌اند. اکراماً لرسول الله ﷺ و هم مقدارش را جدا کرده‌اند که - است و هم جاهائی که واجب است بیان کرده‌اند، و مواردش هم که داده می‌شود تعیین شده است. آنوقت در زکات اجماع است که قصد قربت شرط صحت است. اگر بدون قصد قربت بود تام نیست.

به نظر می‌رسد این حرف یک وجهی است من حیث المجموع با مراجعه به ادله که یک وجه تامی است. هر چند که در وجوه دیگر مناقشه است ولی عمده همین مطلب است و گرنه ما یک روایت خاص نداریم که قصد قربت در خمس لازم است. در آیات شریفه یک آیه نداریم که ظهور داشته باشد که بالخصوص در خمس قصد قربت یکی از شرائط است. عمده دلیلش همین است که برای ما کافی است و اگر ما بودیم و همین برای ما حجت است و معذر.

اینجا می‌خواهم یک ذیل عرض کنم که جماعتی از اعیان علماء و یا اعظام علماء فرموده‌اند و یک اثری برایش مرتب کرده‌اند، تشکیک نکرده‌اند که خمس قصد قربت لازم دارد و شرط صحتش است، یک چیزی جماعتی بر آن بار کرده‌اند که مرحوم صاحب عروه هم در باب زکات ذکر کرده‌اند و فقهای دیگر در زکات و خمس متعرض شده‌اند و آن این است که اگر این



خمس را در مکان غضبی داد آیا صحیح است یا باطل؟ نماز و وضوء و غسل در مکان غضبی باطل است، صوم در مکان غضبی باطل نیست مسلماً، چون صوم کار نیست. صوم یک نیت است و یک کفّ. اگر خمس مثل نماز و وضوء باشد که باطل است و اگر مثل صوم باشد، نه باطل نیست. خمس یک چیز دیگر است، نه مثل صوم است و نه مثل نماز و غسل و وضوء است. از یکطرف خمس دادن یک عمل است که پول را تسلیم می‌کند. در روزه عمل نیست، نیت و کفّ است که عمل است. و کار عملی نیست در خمس یک عمل خارجی است که دادن و تسلیم کردن است. آیا این حکم نماز و روزه می‌کند و اعطاء تصرف فی الغصب؟

صاحب جواهر این مسأله را در کتاب صلاة در مکان مصلی بالمناصبه ذکر فرموده‌اند، البته خمس و زکات و كفاره را ذکر کرده‌اند. یک تکه‌اش را می‌خوانم. جواهر ج ۸ ص ۲۹۰، اما الزکاة والخمس والكفارة ونحوها، ففي المحكي عن الروض والمقاصد (کتاب‌های شهید ثانی) الجزم بالبطلان فيه (مکان مغضوب) كالمحكي عن الكتب الثلاثة (نهایه الأحكام علامه در فقه و الدروس و الموجد ابن فهد حلی) في خصوص الزکاة (در آن سه کتاب فقط اسم زکات را آورده‌اند که در مکان مغضوب باطل است). وإن كان يلزمه ذلك فيما بعدها (یعنی در خمس و كفاره و نحوها که فرقی نمی‌کند و زکات خصوصیت ندارد، عبادتی است در پول دادن، آن سه تا اسم خمس و كفاره را نیاورده‌اند، شهید ثانی در روض و مقاصد العلیه خمس و كفاره را ذکر کرده‌اند. بعد صاحب جواهر می‌گویند چرا این‌ها گفته‌اند باطل است؟) ولعله لأن الدفع نفسه هو الايتاء المشروط بنية القربة. (أتوا الزکاة که در قرآن فرموده این ایتاء شرطش قصد قربت است. آنوقت این دادن همان ایتاء است. چیزی که شرطش قصد قربت

است در جائی که مبعوض خداوند است دارد انجام می‌دهد، جمع محبوب و مبعوض در یک جا نمی‌شود). از این بیان معلوم می‌شود که خود جواهر هم در مسأله مردد است و جزم به عدم ندارد. فرموده است: **ویمکن أن یکون المراد منه الوصول أو الدفع مقدمة (أتوا الزکاة، این ایتاء آیا همان اعطاء است که اگر همان باشد خوب این أتوا متحد شده با مغضوب، اجتماع امر و نهی می‌شود. صاحب جواهر می‌گوید ممکن است این ایتاء مراد از آن دادن، معنای مصدری نباشد که فعل معطی است، بلکه مراد از آن وصول است. أتوا الزکاة یعنی معنای اسم مصدری، نه ایصال، آنکه نتیجه ایصال است آن مراد باشد، و این دادن مقدمه تحقق ایتاء است و مقدمه حرام است نه خود ایتاء حرام است. چون مقدمه حرام که موجب حرمت ذی المقدمه نمی‌شود. اگر کسی از زمین غصبی عبور کرد به جای غیر غصبی و در آنجا وضوء گرفت و راهی دیگر هم نداشت وضوئش صحیح است. چون مقدمه حرام ذی المقدمه را حرام نمی‌کند) فحینئذ نتیجه الصحة (اگر معنای ایتاء را نگوئیم اعطاء که ظهور در اعطاء دارد نه وصول اگر این باشد که صاحب جواهر می‌فرمایند می‌کن، آنوقت صحت درست است، اگر در مکان غصبی خمس یا زکات بدهد درست است. بعد ایشان می‌فرمایند: **والله اعلم بتحقیق ذلک کله**. پس شبهه و اشکالی نیست که اگر اتحاد نباشد مأمور به با منهی عنه بطلان نیست تسالم بر این هست.**

خود صاحب عروه در کتاب زکات مسأله ۴۰ ختام اینطور فرموده‌اند:  
**حُکمی عن جماعة عدم صحة دفع الزکاة فی المكان المغضوب (صاحب جواهر از کلمه دفع استفاده کرده‌اند برای اینکه از اتحاد امر و نهی مسأله را بیرون بکشند صاحب عروه همین کلمه را فرموده‌اند برای اینکه مدعای جماعتی که گفته‌اند**

باطل است را ذکر کرده‌اند) نظراً الى انه من العبادات فلا يجتمع مع الحرام ولعل نظرهم الى غير صورة الاحتساب على الفقير من دين له عليه. (ایشان فرموده‌اند باید بگوئیم یک صورت مراد این آقایان نیست و آن این است که اگر شخصی از فقیری که مورد زکات یا خمس است پول طلب دارد. حالا این شخص توی جای غصبی نشسته است، حالا که در خانه غصبی نشسته حساب می‌کند و نیت می‌کند طلبی که از او دارد بجای خمس یا زکات، ایشان می‌فرمایند باید مرادشان این نباشد، چون ایتائی و اعطائی در کار نیست) اذ فيه لا يكون تصرفاً في ملك الغير، بل الى صورة الاعطاء والأخذ حيث انهما فعلا خارجيان (این می‌دهد و آن می‌گیرد) ولكنه أيضاً مشکل (ایشان هم محکم فتوی نداده‌اند به صحت، فرموده‌اند این هائی که گفته‌اند باطل است در مکان مغصوب زکات بدهد، این حرفشان مشکل است چرا؟) من حيث ان الاعطاء الخارجي مقدمة للواجب وهو الايصال الذي هو امر انتزاعي معنوي فلا يبعد الاجزاء.

اگر ما باشیم و این فرمایش صاحب عروه، ظاهراً تام نیست، اتوا الزكاة یعنی چه؟ لفظ است و ظهور دارد، در روایات دارد یؤتی زکاء ماله، این‌ها معنایش هم معنای متبادرات و تبادل علامت حقیقت است. صاحب عروه می‌فرماید: ان اعطاء مقدمه برای واجب است که ایصال باشد. اعطاء و ایصال آیا بالحمل الشائع فرقی دارند؟ ممکن است یک فرق‌های دقی داشته باشد مثل اینکه ایتاء و اعطاء فرق دارد. قرآن کریم فرموده اتوا الزکاء، روایت فرموده: اعطاء. این الفاظ مترادفه یک فرق‌های دقی با هم دارند مثل انسان و بشر، اما هر دو متبادر از آن یک مفهوم است. وقتیکه به عرف اتوا الزکاء و اعطاء الزکاء و ایصال الزکاء را که بدهید یک معنی می‌فهمد.

## جلسه ۳۳۳

### ۲۷ ربیع الثانی ۱۴۲۸

راجع به قصد قربت در دادن خمس علی نحو الوجوب الشرطی چند تا مطلب هست که خوب است مورد تأمل قرار بگیرد: ۱- قد یقال که مرتکز در اذهان متشرعه این است که خمس یک واجب مالی است نظیر بقیه واجبات مالیة، یعنی مثل اینکه انسان مدیون به زید است، همانطور مدیون به ارباب خمس است در مورد خمس، خمس هم یک مالی است که انسان ملزم است به دادنش از قبل شارع در جائی که شرائطش کامل باشد. خمس دادن یک واجب مالی است. اما اینکه مقومش قصد قربت باشد مثل نماز و روزه که اگر بدون قصد قربت بود از تکبیر تا سلام، اصلاً نماز حساب نمی‌شود، باید اعاده و قضاء نماید. یک همچنین چیزی شاید خلاف مرتکز در اذهان متشرعه باشد. اگر اجماع مسلمی در کار بود. البته خیلی‌ها متعرض مسأله نشده‌اند از متقدمین و متأخرین. حتی خود صاحب عروه هم گرچه در زکات فرموده است که واجب عبادی است و قصد قربت رکنش است، اما در خمس متعرض نشده و همانطور که در سابق عرض کردم هر چند که ایشان در باب الارض الذی

اشتراها الذمی من المسلم فرموده‌اند که ذمی که قصد قربت نمی‌کند آیا حاکم لازم است که قصد قربت کند؟ که برداشت می‌شود از آن که به نظر ایشان قصد قربت در خمس یک چیز مسلمی بوده که می‌فرماید این موردی که از او خمس گرفته می‌شود و دارد خمس می‌دهد چون ذمی است چه کسی قصد قربتش را بکند؟ گرچه اینطور است، اما خیلی‌ها متعرض نشده‌اند و در اذهان متشرعه شاید این نباشد که اگر کسی خمس را داد اما ریاء داد بگویند این خمس فایده ندارد دوباره باید خمس بدهد. اگر اجماع مسلم در کار بود و یا حجتی که احتمال استناد در آن نباشد، آنوقت ارتکاز متشرعه با این اجماع تعارض می‌کنند، گرچه لدی التعارض قاعده‌اش این است که بگوئیم اجماع مقدم است، اما این یک مورد تأمل هست اینجا. و اگر ما می‌دیدیم که فقهاء و اعظام این را فرموده‌اند (مورد تأمل) و طبق آن نظر داده‌اند می‌دیدیم حرف خوبی است.

دیگر اینکه بنابر اینکه قصد قربت شرط باشد قاعده‌اش این است که اگر چند بار هم خمس داد، ریاء و سمعاً انجام داد بگوئیم دوباره باید بدهد و اگر بار دوم هم همینکار را کرد بگوئیم دوباره باید بدهد و همینطور. این یک امر مستغرب است که آیا ما در تاریخ داریم و کسی متعرض شده، گرچه اگر بگوئیم قصد قربت واجب شرطی است نه فقط تکلیفی قاعده‌اش همین است که اگر ریاء داد دوباره باید خمس دهد. این یک امر مستغرب و دور از ارتکاز متشرعه و متدینین بر آن احکام را بنا کرده‌اند. آیا همچنین چیزی است که اگر کسی ریاء خمس داد دوباره باید خمس بدهد. یا اگر با خدا دیگری را شریک کرد باز هم همینطور است، یا اصلاً ریاء نکرده ولی قصد قربت هم نکرده، البته قصد قربت همان داعی است و یک چیز سنگینی نیست، اما اگر همان

داعی هم نبود بگوئیم فایده‌ای ندارد.

اگر ما گفتیم قصد قربت شرط است که بالتیجه خواهیم گفت و این بحث علمی است آیا لازمه‌اش را پایبند می‌شویم و ملتزم می‌شویم که دو بار و سه بار خمس را تکرار کند؟ این تأمل می‌خواهد و یک امر نو و مستغرب است که بخواهیم به متشرعه عرضه کنیم.

سوم این است که اگر بگوئیم قصد قربت شرط صدق خمس است، اگر بدون قصد قربت داد سهم سادات را به سید، قاعده‌اش این است که از ملکش خارج نشده باشد، چون بعنوان خمس داده و خدا این را قبول نکرده، پس ملک بر ملکیت مالک باقی است و می‌تواند پس بگیرد و اگر تلف شده او ضامن است. چون علی نحو حیث تقییدی داده است. این‌ها اموری است که احتیاج به تأمل دارد.

یکی دیگر از مواقع تأمل، شخصی در مالش خمس است و ممتنع است، حاکم شرع ولی ممتنع است، می‌فرستد که به زور خمس را از او بگیرند، این قصد قربت که ندارد چون عاصی است و نمی‌خواهد خمس بدهد. اگر بزور از او گرفتند شما چه می‌گوئید در اینجا؟ مثل اینکه کسی را به زور وادار کنند که نماز بخواند آیا نماز است؟ خیر، باید قضاء و اعاده کند. اگر خمس عبادت است. و مقومش قصد قربت است، در موردی که شخص ممتنع است و حاکم شرع به زور از او گرفته چه کسی باید قصد قربت بکند؟ یا باید بگوئیم قصد قربت در این مورد لازم نیست، که خلاف دلیل است، آن دلیلی که می‌گوید قصد قربت است، ولو اجماع باشد بالتیجه معقدش اطلاق دارد، به چه جهت این را استثناء می‌کنیم. یا باید اینکار را بکنیم. بگوئیم کسی که خمس می‌دهد باید به قصد قربت بدهد چون عبادت است و اگر بدون قصد قربت داد باطل

است و خمس نیست الا در ممتنع که آنجا صحیح است. یا بگوئیم حاکم شرع بجای او نیت بکند وقت گرفتن، یا حاکم شرع نیت کند بجای او وقت دادن به مستحقین، چه دلیلش است؟ ما غیر از ادله عامه حسبه چیزی دیگر که نداریم. اگر ما یک روایت معتبر داشتیم که باید قصد قربت کند تا گاو و ماهی دنبالش می‌رفتیم و گیری نداشت و به اطلاقش هم تمسک می‌کردیم، اما حالا که همچنین چیزی نداریم نه در زکات داریم و نه در خمس، در زکات عده‌ای متذکر شده‌اند اما در خمس اکثر متعرض نشده‌اند. بحث علمی است نه فتوی، اگر ما بگوئیم این خمس عبادت است و مقومش قصد قربت است و بدون قصد قربت خمس نیست اصلاً و خمس نداده، آنکه حاکم از ممتنع می‌گیرد می‌گوئیم الا در این مورد، این الا دلیلش چیست؟ می‌گوئیم خود حاکم باید قصد قربت کند وقت گرفتن، دلیلش چیست؟ یا وقتیکه به مستحقین بدهد حاکم قصد قربت می‌کند، دلیلش چیست؟ یا اینکه یک چیزی دیگر بگوئیم و بگوئیم در اینجا استثناء است و در ممتنع عبادت ندارد یا بگوئیم عبادت دارد حاکم بالولایه قصد قربت می‌کند، دلیل اینکه حاکم در قصد قربت ولایت دارد؟ اگر دلیل حسبه است که باید امور راه بیفتد چون امر بدون اینهم راه می‌افتد، اگر دلیل ولایت عامه است، ولایت عامه قیام به مصالح مسلمین است، همان حسبه است مقداری وسیع‌تر، یا یک چیز سوم، بگوئیم در مورد ممتنع واجب تکلیفی فقط است نه واجب شرطی. یعنی اگر کسی ممتنع است از دادن خمس بر او واجب است تکلیفاً که قصد قربت کند و اگر نکرد صرف یک حرام کرده همانطور که صاحب عروه در باب زکات ملتزم شده‌اند که محل تأمل است. این تفصیل بین تکلیفی و شرطی در ممتنع و مختار از کجا درمی‌آید؟ یعنی آیا از باب ناچاری می‌گوئیم، ناچاری که حکم را تأسیس

نمی‌کند، باید به یک جائی وصل شود و شارع اینطور رسیده باشد. اگر اجماع باشد گیری ندارد، اجماع طریق عقلائی است و کاشف از حکم شرعی است. لهذا برای این موارد تأمل شخصی مثل صاحب عروه در مسأله گیر کرده است. فرموده مشکل و از مشکل هم دست برداشته، گرچه مشهور گیر نکرده‌اند. و یک عده‌ای مثل مرحوم آسید ابو الحسن اصفهانی و کاشف الغطاء و آسید احمد خوانساری موافق با ایشان هستند و می‌گویند نمی‌دانیم.

صاحب عروه در زکات فرموده: *إذا أخذ الحاكم الزكاة من الممتنع كرهاً (كرهاً وصف برای اخذ است) يكون هو المتولي بالنية وظاهر كلماتهم الاجزاء شيء وانما يكون عليه الإثم من حيث امتناعه، لكنه لا يخلو عن اشكال بناءً على اعتبار قصد القرية (اگر بگوئیم در خمس قصد قربت معتبر است) اذ قصد الحاكم لا ينفعه فيما هو عبادة واجبة عليه. یعنی خود صاحب عروه اینجا گیر کرده‌اند. عده‌ای از آقایان هم ساکت شده‌اند و بعضی فرمایش ایشان را تأیید کرده‌اند که اشکال تام است.*

بهر حال ما باید ببینیم که حکم شرعی، تخصیص شرعی و تفصیل شرعی اینجا هست آنجا نیست باید به جائی برسانیم که از شارع چیزی به ما رسیده باشد. ما از شارع چه داریم؟ یک اجماع داریم، این اجماع دلیل لَبّی است، اطلاق هم ندارد، اما چطور این را از آن خارج می‌کنیم و آن را داخل می‌کنیم؟ بعد از تمام این بحث‌ها باید ببینیم آیا ما می‌توانیم به لوازم قصد قربت و اثراتش ملتزم شویم یا نه؟ مگر اینکه یک چیز دیگر بگوئیم که آن چیزی را غالباً نگفته‌اند، اما وقتیکه گیر می‌کنیم باید از شرع حرفی داشته باشیم و آن اینکه بگوئیم این قصد قربت واجب تکلیفی است نه وضعی. مکلف در باب خمس دو چیز بر او واجب است: ۱-  $\frac{1}{5}$  عین را به ارباب خمس برساند.



۲- وقت دادن قصد کند که الله این را می‌رسانم که اگر الله قصد نکرد و ریاء کرد یا خالی از قصد بود امانت را تسلیم کرده فقط یک حرام کرده که اگر مقصر است استحقاق عقوبت دارد و اگر قاصر است استحقاق عقوبت هم ندارد. این حرف را از کجا بیاوریم؟ از اینکه تنها دلیل ما اجماع است، اجماع هم دلیل لَبّی است، وقتیکه دلیلی لَبّی بود اطلاق ندارد، وقتیکه اطلاق نداشت قدر متیقنش را می‌گوئیم و قدر متیقنش واجب تکلیفی است نه وضعی. اگر آقایان این حرف را زده بودند می‌دیدیم حرف خوبی است و فوراً می‌پذیرفتیم. اما مشکل این است که نفرموده‌اند.

## جلسه ۳۳۴

### ۲۸ ربيع الثانی ۱۴۲۸

چند تا فرع اینجا هست: ۱- بنا بر اینکه قصد قربت شرط در صحت خمس باشد که اگر قصد قربت نبود اصلاً لا یصح خمساً بنابراین اگر خمس را در یک زمان عزل کرد و در یک زمان دیگر داد، قصد قربت باید در هر دو بکند یا در احدهما هر کدام شد یا در حین عزل نه در حین اعطاء یا در حین اعطاء بالخصوص نه در حین عزل؟ این برگشتش به یکی از دو چیز است: در باب زکات ما روایات داریم و مشهور هم قائل شده‌اند گرچه اجماعی نیست و محل بحث و اشکال است اما مشهور قدیماً و حدیثاً تابع روایات قائل شده‌اند که زکات حین عزل ملک ارباب زکات می‌شود و نمی‌تواند حتی بردارد و عوض کند، آنوقت یا ما می‌گوئیم خمس حکم زکات را دارد، همان را که در زکات می‌گوئیم در خمس هم می‌گوئیم یا می‌گوئیم خمس حکم زکات را ندارد آنوقت باید ببینیم چکار می‌کنیم؟

اگر بنا بر اینکه خمس حکم زکات را دارد بخاطر بدلیت و هر چه که شارع در زکات فرموده در خمس اگر خلافش ثابت نشده همان را بگوئیم

درباب زکات روایات خاصه دارد که ملاک عزل است، وقتیکه زکات را کنار گذاشت با این کنار گذاشتنش می شود ملک ارباب زکات، مشهور هم طبق این فتوی داده‌اند و حمل بر چیزی دیگر نکرده‌اند.

صحیحہ ابی بصیر (روی مبنای اول است) عن ابی جعفر علیه السلام: اذا خرج الرجل الزکاة من ماله ثم سآها لقوم فضاغت او أرسل بها إلیهم فضاغت فلا شیء علیه. که با اینکه زکات را از مالش جدا کرد، همین که جدا کرد و بعد گم شد، چیزی بر او نیست. اگر هنوز جدا نکرده بود و بی تقصیر تلف شد، هر قدر تلف شده از مال خودش و مال زکات بالنسبه تلف شده اما اگر جدا کرد و تلف شد، این از مال زکات حساب شده. ظاهر این فرمایش این است که وقتیکه جدا کرد کانه آن را پرداخت کرده. (وسائل، ابواب مستحقى الزکاة، باب ۳۹، ح ۳).

از این اوضح موثق یونس بن یعقوب قال: قلت لأبي عبد الله علیه السلام: زکاتی تحل علیّ فی شهر یصلح لی ان أحبس منها شیئاً مخافة أن یجئنی من یسألنی یکون عندی عدة. استعداد داشته باشیم به فقیر دیگر هم بدهیم. فقال: إذا حال الحول فأخرجها من مالک ولا تخلطها بشیء ثم أعطها کیف شئت. قال: قلت: فإن ان کتبتها واثبتتها، یتستقیم لی؟ قال: لا یضرك. آیا باید این گندم‌ها و گوسفندها را جدا کنم یا همینقدر که در دفترم نوشتم کافی است؟ (وسائل، باب ۵۲، ح ۲).

روایت دیگر صحیح عبید بن زراره عن ابی عبد الله علیه السلام: اذا اخرجها من ماله وذہبت ولم یسمها لأحد فقد برىء منها، این روایت می گوید لازم نیست که سماها باشد، همینکه زکات را از مالش جدا کرد و تلف شد و نام کسی هم روی این زکات نبود، ذمه‌اش با همین اخراج بری می شود. (باب ۳۹، ح ۴).

خبر علی بن ابی حمزه عن ابیه عن ابی جعفر علیه السلام قال: سألته عن الزکاة

يجب عليّ في مواضع (در شهرهای مختلف) لا يمكنني أن يؤديها، قال اعزلها فان تجرت بها فأنت لها ضامن ولها الربح وإن نويت في حال ما عزلتها من غير ان تشغلها في تجارة فليس عليك شيء (در عرف عقلاء ما همچنين حرفی نداريم اما اگر ادله خاصه بگويد، ما تابع فرمایشات معصومين عليه السلام هستیم.) فإن لم تعد لها فاتجرت بها في جملة مالك فلها تقسيطها من الربح ولا وضعية عليها. اگر عزل نکردی زکات را و با اموات مخلوط بود و تجارت کردی با همه آنها، هر چقدر که سود کردی به مقدار زکات از سود برای زکات قرار می‌دهی اما اگر تجارت کردی و ضرر کردی کل ضرر بر توست نه بر زکات (ابواب مستحقین زکات، باب ۵۲ ح ۳).

این‌ها روایات در باب زکات است که ظاهر این روایات که مفتی به مشهور هم هست، اگر انسان زکات را از مال خودش جدا کرده، با این جدا کردن می‌شود ملک ارباب زکات و من هم که امین هستم، اگر تقصیر نکرده باشم در حفظ این زکات و تلف شد، من ضامن نیستم. در ابواب زکات غلات، مسأله ۳۴ صاحب عروه مفصل این را مطرح فرموده و مشهور هم پذیرفته‌اند و غالباً هم حاشیه نکرده‌اند که اگر زکات را جدا کرد می‌شود ملک ارباب زکات، اگر تلف شد ضامن نیست و اگر خواست بعد این ملک را عوض کند، آن را هم حق ندارد مگر اجازه حاکم شرع باشد که شارع توسعه داده ایصال الی المستحق را الی العزل و گفته العزل از نظر شارع در حکم ایصال الی المستحق است. بعضی کم از فقهاء هم اشکال کرده‌اند ولیکن مشهور این را فرموده‌اند. اگر ما این را در باب زکات پذیرفتیم للروایات الخاصة. معصوم عليه السلام می‌فرمایند: عزل حکم ایصال را دارد، قبول می‌کنیم. آیا وقتیکه زکات را به مستحق داد آیا می‌تواند دوباره پس بگیرد؟ نه، مگر اینکه با او

مصالحه کند. و اگر گفتیم خمس حکم زکات را دارد در آن جاهائیکه ذکر نشده یقیناً یا اثباتاً که این را هم بالنتیجه خیلی‌ها گفته بودند و ما هم بنایمان شد که بپذیریم. بنابراین دو مبنا که بپذیریم العزل شرعاً در حکم ایصال به مستحق است و بپذیریم هر حکمی که در زکات آمد در خمس هم همین است. بنابر این قصد قربت را چه موقع باید در خمس بکند؟ وقت عزل یا وقت اعطاء یا در هر دو یا در احدهما لا علی التعین؟ قاعده‌اش این است که وقت عزل باید نیت کند. پس العزل اعطاء بالتعبد الشرعی. وقتیکه بنا شد حکم اعطاء را پیدا کند و بنا شد این عزل موجب ملک ارباب خمس شود و بنا شد عزل که کرد حق ندارد بعد تبدیلیش کند چون ملک آن‌ها شد، بنابراین قاعده‌اش این است که قصد قربت وقت عزل باشد، اگر وقت عزل قصد قربت کرد تملیک شده و شد مال ارباب خمس، لهذا گفته‌اند حق ندارد تبدیل کند و مشهور هم پذیرفته‌اند.

اگر کسی خمس را به مستحق یا مرجع تقلید داد بعد ریاء کرد، آیا باطل می‌شود؟ خیر. چون وقتیکه اعطاء کرد دینش را پرداخت و ملک ارباب خمس شد. اگر روایت می‌گوید العزل اعطاء ومخرج الخمس عن الملک، اگر عزل کردی دیگر نمی‌توانی در آن تصرف کنی این معنایش اعطاء است و اعطاء را توسعه داده‌اند، آنوقت ریاء بعد الاعطاء مبطل نیست، ثواب را از بین می‌برد.

اگر کسی نپذیرفت حتی در زکات یا در زکات پذیرفت، عموم بدلیت را در باب خمس نپذیرفت بنابراین عزل می‌شود وجوده کعدمه، کنار گذاشته کأنه کنار نگذاشته. اگر عزل کرد و تلف شد جزء اموال خودش تلف حساب می‌شود درحالیکه تقصیر نکرده، یعنی گوسفندهای زکات را کنار گذاشت صاعقه آمد و گوسفندهای زکات تلف شد، می‌گوئیم قدر زکات از آن

گوسفندها برداشت می‌شود و از مال خودش کم می‌شود چون العزل لا حکم له. عقلاء عزل را حکم نمی‌دانند، اگر روایت را نپذیرفتیم چرا نپذیرفتیم؟ بخاطر اینکه از روایات عزل تملیک را استفاده نکرده‌اند، از آن‌ها صرف یک ارفاق شرعی بر اینکه اگر عزل کرد دیگر ضامن نیست نه اینکه تملیک شده، یعنی شارع بر ارباب زکات ارفاق کرده و گفته اگر زکاتتان را کنار گذاشتید و تلف شد شما دیگر زکات ندهید. اگر کنار نگذاشتید و مخلوط امواتان بود و تلف شد به نسبت از شما و زکات تلف شده، شارع یک ارفاقی کرده مثل اینکه نماز ظهر را به اخفات خوانده بعد فهمیده نمازش درست است و یک ارفاقی از طرف شارع است که می‌پذیرد وگرنه روایات ظهور دارد در اینکه موجب ملک می‌شود، اگر این را گفتیم که از روایات کما اینکه بعضی از فقهاء اینطور برداشت کرده‌اند که صرف ارفاق است برای اینکه دوباره زکات ندهد نه اینکه العزل توسعه للملکیه، و توسعه للاعطاء. اگر این را گفتیم در زکات که نمی‌گوئیم هیچ، در خمس هم به طریق اولی نمی‌گوئیم. اگر خمس را کنار گذاشت و تلف شد، اگر عن تقصیر باشد، کل خمس را باید بدهد، اگر تقصیر نکرده باشد بنسبه خمس از خمس و اموال خودش کم می‌شود یعنی  $\frac{1}{5}$  را نمی‌دهد و  $\frac{4}{5}$  را باید بدهد. بالنتیجه این روایات است و مبانی باید از این‌ها برداشت نموده و نظر داد.

## جلسه ۳۳۵

### ۲ جمادی الأول ۱۴۲۸

الثاني: إذا وُكِّل شخص أخذ في إعطاء الخمس عنه، من يقصد القربة؟ زيد پنج پتو دارد که یکی از آن‌ها خمس است، کسی را توکیل کرد که برو بعنوان خمس بده. بنابر اشتراط صحت به قصد قربت چه کسی باید قصد قربت کند، موکل، صاحب پتوها، وکیل یا هر دو؟ مسأله دلیل خاص ندارد علی القاعدة است، فرق هم نمی‌کند در جمیع امور عبادیه مالیه است یعنی هر امر مالی که کسی گفت عبادت است همین مسأله در آن می‌آید و خصوصیتی ندارد نه خمس، نه زکات، نه فدیة و نه کفاره، هر جا که گفتیم قصد قربت شرط صحت اداء مال است، این حرف در آن می‌آید که یکی هم خمس است. مرحوم صاحب عروه در زکات فرموده اگر موکل قصد قربت کرد به وکیل گفت برو این را خمس بده، وکیل ریاء خمس داد ولی به موردش داد، صاحب عروه فرموده‌اند اشکال و کسی که می‌گوید اشکال معنایش این است که فتوی به کفایت این نمی‌دهد. بعضی مثل مرحوم آشیش عبدالکریم حائری تصریح به عدم کفایت کرده‌اند و اشکال صاحب عروه را گفته‌اند لا یجزی، بعضی بنحو

مطلق گفته‌اند یجزی مثل مرحوم آقای بروجردی و مرحوم اخوی. مرحوم آسید عبدالهادی یک تفصیل قائل شده‌اند در اینجا، گفته‌اند موکل که قصد قربت کرد، آیا این قصد قربتش ادامه داشت یا وکیل اداء خمس کرد، حتی اگر وکیل ریاء کرد اشکالی ندارد. اگر قصد قربتش ادامه نداشت، آن است که اشکال دارد. بعضی دیگر تفصیل دیگر فرموده‌اند مثل نوه صاحب جواهر، صاحب جواهر موافق صاحب عروه است، یعنی فتوی داده که صحیح نیست، جواهر ج ۱۵ ص ۱۴۲.

ما بگوئیم وکیل دو قسم است، یکی وکیل در صرف ایصال است حتی اگر ریاء کرد اشکالی ندارد. یعنی شخص قصد قربت می‌کند این پتو را به زید می‌دهد که برو به فلان سید بده که وکیل وکیل در ایصال است و حتی اگر قصد ریاء کند اشکالی ندارد و موکل قصد قربت بکند اشکالی ندارد. یکوقت وکیل بناست خمس دهد. یعنی یک تاجری وکیلی دارد به وکیل می‌گوید حساب کن چه چیزی در اموال من خمس است برو بده. وکیل می‌رود ریاء خمس را می‌دهد، آنجا اشکال دارد وجهش هم واضح است، شاید آنهائی هم که گفته‌اند صحیح نیست شاید یک طرف تفصیل در نظرشان بوده.

ما هستیم و قواعد عامه، اگر بنا شد علی المبنی در صحت خمس قصد قربت شرط باشد، شخصی در اموالش خمس هست، قصد قربت هم می‌کند، دست زید می‌دهد که به فلان کس بدهد، این وکیل است در رساندن، چه اثری دارد که قصد ریاء بکند یا نه؟ بالنتیجه ملاک قصد خود موکل است، این وکیل حکم یک آلت را دارد. اما اگر وکیل بناست که بعنوان خمس بدهد نه فقط ایصال، بله این خمس حساب نمی‌شود. وقتیکه حساب نشد ضامن برای موکل است.



فرع دیگر این است که بنا بر مشهور که گذشت اگر کسی از من معتقد  
 الخمس چیزی را به هدیه و مصالحه گرفت بدون اینکه خمسش را داده باشد.  
 زید به عمرو زمین فروخت، هدیه داد یا مصالحه کرد و مهر داد اما در آن  
 خمس بود، نداد فروخت یا مصالحه کرد و هدیه و مهر داد و طرف مقابل هم  
 می‌داند که در این خمس هست، این طرف باید خمس را بدهد، اگر اینطرف  
 خمس را نداد، معامله نسبت به خمس فضولی است چون <sup>۱</sup> مال ارباب خمس  
 است. حالا که معامله فضولی است حاکم شرع باید اجازه دهد، اگر اجازه داد  
 حق دارد به بائع رجوع کند یا به مشتری، اگر به مشتری رجوع کرد مشتری  
 باید از بائع بگیرد، فرعی که محل خلاف شده بین فقهاء این است که بائع که  
 زمین را که خمسش را نداد <sup>۲</sup> را حق ندارد که بفروشد مال ارباب خمس  
 است فقط <sup>۳</sup> را حق دارد بفروشد ولی این همه را فروخت، بیع نسبت به <sup>۴</sup>  
 اجازه حاکم می‌خواهد، حالا اگر بعد بائع خمس را داد آیا باز هم اجازه حاکم  
 می‌خواهد؟ بعضی گفته‌اند بله. منهم صاحب عروه. اگر خمس را قبل می‌داد و  
 یا از قبل از حاکم شرع اجازه گرفت که اجازه بدهید من این زمین را  
 می‌فروشم و بعد با شما مصالحه می‌کنم، اگر حاکم شرع اجازه داد اشکالی  
 ندارد، اما اگر بدون اجازه حاکم شرع فروخت یا این بیع استوار پیدا کرد  
 صحت بیع نسبت به <sup>۵</sup> و اجازه حاکم، اگر حالا خمس را داد فایده‌ای ندارد و  
 یک عده‌ای هم از صاحب عروه تبعیت کرده‌اند. صاحب جواهر اینجا فرموده  
 است: *ولو ادى المالك الزكاة بعد البيع لم يجد في الصحة*. فایده‌ای ندارد، حاکم شرع  
 باز هم باید اجازه دهد. صاحب عروه هم در مسأله ۲۹ زکات غلات این را  
 مطرح فرموده و یک عده هم قبول کرده‌اند که فایده ندارد بعد زکات را بدهد.  
 جماعتی هم گفته‌اند اگر خمس و زکات را بعد داد کافی است. وجه این

حرف چیست؟ صاحب جواهر تصریح کرده‌اند که وجهش چیست؟ فرموده‌اند: ضروره عدم الملك حال البيع. وقتیکه زمین  $\frac{1}{2}$  فروخت  $\frac{1}{2}$  را مالک نبود، چیزی که لم يملك را فروخته است. حالا که می‌رود خمس یا زکات می‌دهد، این لم يملك فروخته را اصلاح نمی‌کند باز هم باید حاکم شرع اجازه دهد. اگر حاکم اجازه ندهد بدلش را از او می‌گیرد. مالک حق داشت زمین را ندهد ولی قیمت  $\frac{1}{2}$  را بدهد یا عوضش جنسی دیگر را بدهد، اما حالا که نداد آمده یک زمین را که  $\frac{1}{2}$  آن ملک دیگر است و شریک دارد فروخته بدون اجازه از شریک که ارباب خمس باشند یا زکات.

البته با این فرمایش صاحب جواهر بعضی گفته‌اند للاستصحاب، نوبت به استصحاب نمی‌رسد مگر این فرمایش را نپذیریم. یعنی گفته‌اند این بنا بود اجازه بگیرد از حاکم شرع که ولی خمس است و زکات قبل از بیع و هدیه و مهر دادن، آنوقت ما شک می‌کنیم اینکه بعد داد آیا باید اجازه می‌گرفت آیا ساقط شد یا نه؟ استصحاب وجوب اجازه می‌آید. اگر دلیل این است که صاحب جواهر فرمود، این دلیل است و اماره و جا برای استصحاب نمی‌گذارد. بله اگر شک در این شد جای این هست که به استصحاب تمسک شود. بعضی دیگر هم گفته‌اند نه، همین که بدهد کافی است و گفته‌اند این با مال شرکت فرق می‌کند. بله ارباب خمس شریک هستند و  $\frac{1}{2}$  مال آنهاست به امر شرعی، اما یک مالی است که از اول گفته‌اند به طرف که حق داری که خودش را ندهی و بدلش را بدهی، یک مال اینطوری است. یک وقت دو شریک هستند،  $\frac{1}{2}$  و  $\frac{1}{2}$  باید با اجازه شریک بدهد و اگر شریک اجازه نداد و بدون اجازه فروخت و بعد رفت پولش را به شریک داد، شریک حق دارد که پول را نگیرد و بگوید اصل زمین را می‌خواهم اما آیا حاکم شرع حق دارد

اینطوری بکنند؟ حاکم شرع در موردی است که مالک می‌آید می‌گوید من زمین را به شما بدهم قدر <sup>۱</sup> یا پولش را بدهم؟ حاکم شرع می‌گوید مخیری. وقتیکه خود مالک از اول مخیر است که <sup>۲</sup> از عین بدهد یا عین را بدهد، به چه مناسبت تخییر بایع ساقط می‌شود؟ در شریک‌های دیگر حق نداشت ولی اینجا دلیل داریم که حق دارد بدلش را بدهد. حالا اگر رفت زمین را داد ولو بنا نداشت خمس و یا زکات را بدهد ولی اگر بعد پول را داد، این تخییر بقائش چه گیری دارد؟ یا بگوئیم خود موضوع تخییر باقی است یا اگر هم شک کنیم، استصحاب می‌گوید باقی است آنوقت این استصحاب سببی است موردی برای آن استصحاب نمی‌گذارد و دلیل برای فرمایش صاحب جواهر نمی‌گذارد. به نظر می‌رسد که حرف بدی نیست. صرف شریک بودن ارباب خمس با مالک، اما شرکتش به گونه‌ای است که از اول حق داشت که عین را ندهد، حالا می‌دهد و ساقط می‌شود. این حالا یک عصیان یا تجری کرده در اینکه بنا بوده عین یا بدل زمین را اول بدهد بعد بفروشد، این کار را نکرده اما اینکه شارع به او گفته که تو مخیری عین را بده بدل، چه این تخییر را ساقط کرد بالبیع، آیا با بیع ساقط شد؟ اگر هم شک کردیم، به نظر می‌رسد که موضوع دلیل باقی است و اگر هم کسی تشکیک کرد استصحاب جاری است و ولی خمس و زکات نمی‌تواند بگوید که من چه می‌خواهم.

بحث سر این است که تخییر را چه چیزی شکاند؟ مولی به مالک الملوک گفت حق داری عین را ندهی قیمتش را بدهی، بله این بنا بود تصرف نکنند قبل از اینکه عین یا بدل را بدهد، حالا این تصرف کرد، حالا آمده قیمت را می‌دهد، اگر شک کردیم استصحاب می‌گوید تخییر باقی است. مسأله مشکل‌تر که سر نخ مسأله را عرض می‌کنم ولو عامل به آن کم است اما مسأله مطرح

است و آن این است که کافر مال دارد، و سال هم از آن گذشت و تصرف نشد و مؤونه نشد، سر سال خمسش را نداد اما کافری است که یا ذمی است، جزیه می دهد، آیا خمس هم باید بدهد؟ یا اقسام دیگر کافر غیر از محارب، مستأمن است. یعنی پسرش مسلمان شده، به امان پسرش آمده وارد شده در ارض اسلام. زراره جدش کافر بود تا مُرد (زراره ابن اعین ابن سُن سن که سن سن یکی از رهبان نصاری بود آنوقت به امان پسرش اعین می آمد در بلاد اسلام، حالا این اموالی در اختیارش است، سال هم بر آن گذشته و خمس نداده، آیا می آیند از او بگیرند؟ یا معاهد است که مسلمانان با کفار معاهده بسته اند و شروطی قرار داده اند و جزء شروط این است که خمس بدهند، اگر جزء شروط است که گیری ندارد، اما اگر جزء شروط نیست آیا خمس از اموالش می گیرند یا نه؟ این را بعنوان مطلق چون یک اصلی پیش مشهور درست شده که کفار مکلفون بالفروع هستند، خمس و زکات و زکات وضعاً در زکاتشان هست، و تفصیل بین ذمی و معاهد و محارب قرار نداده اند و بعنوان مطلق است، پس باید بدهد و چون نمی تواند قصد قربت کند حاکم شرع قصد قربت می کند و اگر نداد حاکم شرع حق دارد بعنوان اولی که به زور از او بگیرد. ما می خواهیم ببینیم نسبت به خمس که در خمس هم متعرض شده اند و در خمس روایت دارد بالخصوص، آیا همچنین چیزی در خمس هست یا نیست؟

## جلسه ۳۳۶

### ۳ جمادی الاولی ۱۴۲۸

کافر حسب مستفاد از ادله پنج قسم داریم: ۱- کافر ذمی. ۲- کافر مستأمن. ۳- کافر معاهد. ۴- کافر حربی. ۵- هیچکدام از اینها نیست. این بحث مفصلی دارد که نمی‌خواهم وارد آن بحث شود و جایش کتاب جهاد است و عمده آنجا بحث می‌کنند و اینطوری هم شاید تقسیم به پنج قسم نکنند اما بالتیجه برداشت از روایت‌ها غیر از بحث اینکه کتابی و غیر کتابی است، این تقسیم نسبت به اموال و دماءشان است.

بحث این است که کافر در مالش خمس هست یا نه؟ زکات، کفاره، فدیة، (که اگر روزه عمدتاً نگرفت و فرزندش مسلمان بود و ارثی ماند باید این فدیة را از اصل مال بدهند یا نه؟). یک بحث بحث زکات است و یک بحث خمس است. یک فرق بین خمس و زکات است که در باب خمس ما ادله خاصه داریم که ادله‌اش گذشت که نمی‌خواهم متعرض آن جهت شوم و خود صاحب عروه متعرض بودند که اگر کافر بنا بر اینکه خمس بر او واجب باشد و حکم وضعی‌اش هم در مالش باشد. پنج پتو داشت سال هم بر آن‌ها گذشت

استفاده هم نکرد در آن خمس هست اما وقتیکه شما از کافر این به دستتان رسید چه به بیع و چه هدیه یا مصالحه، ولو بنا بر قول مشهور که در این مال خمس هست و در مال کافر واجب بوده که خمس بدهد و نداده و شما یقین دارید اما بر شما خمس نیست این در باب خمس دلیل خاص دارد. چون در باب خمس دلیل خاص است که من لا یعتقد الخمس اگر خمس نداده و در مالش خمس بوده و به شما که اعتقاد به خمس دارید منتقل شد بر شما نیست که خمس را بدهید. این حرف در زکات نیست، لهذا مشهور و غالب فقهاء که متعرض شده‌اند گفته‌اند اگر در مال کافر زکات بود و این زکاتش را نداد و شما خریدید یا هدیه داد یا به مسلمان ارث رسید گفته‌اند این زکات را باید بدهد. چون اگر آن بحثی که هست که الخمس زکاء، بخاطر بدلیت ولی برعکسش نیست یعنی اگر یک حکمی در زکات بود بنا بر عوضیت و بدلیت آن حکم در خمس می‌آید و اگر در خمس دلیل خاص داشته باشد برخلاف زکات، اما اگر یک حکمی را شارع در خمس گفت، زکات که بدل خمس نیست تا بگوئیم هر حکمی که در خمس بود در زکات هم می‌آید. لهذا مشهور، آن‌هایی که بدلیت خمس عن الزکاء، احکام زکات را بر آن ترتیب داده‌اند الا ما خرج بالدلیل الأخص مطلقاً و نگفته‌اند هر حکمی که در خمس است در زکات می‌آید. لهذا گفته‌اند اگر کافر که اعتقاد به خمس ندارد مالی که در آن خمس است و خمس نداد و به شما منتقل شد بر شما نیست که خمس بدهید اما همین‌ها در زکات فرموده‌اند اگر منتقل شد باید زکاتش را بدهید. این فرق بین خمس و زکات هست. فعلاً من این مطلب را مطرح نمی‌کنم و انما بحث الآن این است که کافر در مالش خمس هست تا آثار بر آن مرتب شود؟ واجب است که خمس دهد، آیا زکات دهد؟ اگر ما گفتیم

کفار مکلفند به فروع کما انهم مکلفون بالأصول، کافر هم نماز، وضوء، غسل، غسل، روزه، خمس، زکات و همه اینها واجب است و فرقی نمی‌کند که فروع فروع مالی باشد مثل خمس و زکات یا فروع غیر مالی باشد. عبادت باشد یا توصلی باشد. تمام اصول و فروع بر او هست. می‌خواهیم ببینیم که آیا بر کافر خمس هست یا نه؟ گرچه اگر منتقل به مسلمان شد بر مسلمان خمس نیست بدلیل خاص که گذشت.

مشهور این است که همه احکام بر کافر هست. خمس خصوصیت ندارد. در زکات مطرح کرده‌اند و آثار را هم بر آن مرتب کرده‌اند. دو تکه از دو مسأله عروه را در کتاب زکاة مقدمه می‌خوانم تا برسیم به مطلب خودمان چون زکات خصوصیت ندارد.

صاحب عروه در اول کتاب زکات مسأله ۱۶ قبل از خط اول فرموده‌اند **الكافر تجب عليه الزكاة لكن لا تصح منه اذا اذاه** (حالاتی که واجب است اگر نداد، امام عليه السلام یا نایب امام ولی الممتنع است و ولایت دارد) **نعم للإمام عليه السلام او نایب اخذها منه قهراً ولو كان قد أتلفها فله أخذ عوضها منه**. در آخر کتاب زکات در ختام مسأله ۳۰ که یک مسأله مفصلی است یک تکه‌اش این است: **فيجوز للحاكم اجباره على اعطاء له أو أخذ من ماله قهراً عليه**. **ويكون (الحاكم) هو المتولي للنية وإن لم يؤخذ منه حتى مات كافرأ جازئ الأخذ من تركته وإن كان وارثه مسلماً وجب عليه**. (در خمس این نیست، چون دلیل خاص دارد که ائمه عليهم السلام اینگونه خمس را اباحه کرده‌اند اگر منتقل شود چه به ارث بعد از اینکه یک کافر مُرد یا به هبه یا بیع) **كما انه لو اشترى مسلم تمام النصاب منه كان شراءه بالنسبة الى مقدار الزكاة فضولياً**. فقط صاحب عروه روی مبنای خودشان فرموده‌اند تمام النصاب. چون مبنای صاحب عروه و جماعتی هم در زکات و هم خمس این

است که علی نحو الکلی فی المعین است نه علی نحو الاشاعه است. اگر علی نحو الاشاعه باشد، هر چه که مسلمان از او بخرد در ذراتش هم زکات است که باید بدهد اما اگر کسی برداشتش از ادله این شد که زکات یا خمس، شرکت ارباب زکات و خمس یا مالک علی نحو الکلی فی المعین است، اگر این شد آن مقدار زکات اگر کنار گذاشته شد در بقیه اش حق دارد تصرف کند، لهذا ایشان فرموده اند: تمام النصاب، فرض کنید پنج وسق که نصاب غله است که قریب ۹۰۰ کیلو می شود، اگر همه ۹۰۰ کیلو را به یک مسلمان فروخت،  $\frac{1}{5}$  ملک ارباب زکات است و در این مقدار و مقدار ملک خودش همه را فروخته است، فضولی است، ولی زکات که حاکم شرع است حق دارد که عین آن را بگیرد یا قیمتش را بگیرد. سر این برود یا آن. پس زکات بر کافر هست، هم وجوب تکلیفی است و هم وجوب وضعی است، یعنی هم در مال کافر زکات است و هم آثارش را ترتیب داده اند و اگر کسی خرید آن مقدار زکات فضولی است و اگر مُرد و وارثش مسلمان است باید زکات را بدهد.

ما می خواهیم ببینیم از ادله چه درمی آید. یک بحث بحث عموم است که کفار آیا مکلف به فروع هستند یا نه که بحث مفصلی است که نمی خواهیم واردش شوم، عمده تکه ما نحن فیه که خمس است که در این جهت خمس و زکات فرقی نمی کند، ببینیم این پنج قسم کافر غیر از حربی، چون کافر حربی نه فقط خمسش را انسان حق دارد بگیرد، اموال دیگرش را هم حق دارد که بردارد و اینکه حربی چیست که یک بحث دیگرش است که جایش کتاب جهاد است. این چهار قسم دیگر کافر حکمشان چیست؟ آیا بر آنها خمس و زکات هست؟ اگر هم ما گفتیم که کفار مکلف به فروع هستند آیا زکات خمس ایضاً مثل بقیه فروع کفار مکلف به آن هستند یا نه؟



دو صحیحه ما داریم که در باب خمس بالخصوص این دو را می‌خوانم تا ببینیم از فرمایش معصوم علیه السلام چه درمی‌آید؟

صحیحه زراره در کتاب جهاد و سائل، ابواب جهاد العدد، باب ۶۸ ح ۱ و صحیحه بعد همان باب ح ۳. اما حدیث اول: حدیث زراره قال قلت لأبي عبد الله علیه السلام رأیت (أخبرنی) ما يأخذ هؤلاء من هذا الخمس من أرض الجزية (هؤلاء یعنی بنی عباس که از اهل جزیه خمس می‌گرفتند) حضرت یک جواب مفصل دادند که تکه شاهد این است: قال: وليس للإمام أكثر من الجزية إن شاء الإمام وضع ذلك على رؤوسهم وليس على أموالهم شيء وإن شاء فعلى أموالهم وليس على رؤوسهم شيء (حضرت فرمودند امام حق ندارد بیش از جزیه از این‌ها بگیرد. آنوقت جزیه یا بر افراد قرار داده شود یا در اموالشان قرار دهد. اما به کفار ذمی می‌فرمایند نفری ده دینار بدهید یا می‌فرمایند هر ۱۰۰۰ متر زمین، ۱۰۰ درهم یا هر رأس گوسفند نیم درهم بدهید) زراره جوابش را پیدا نکرد از جواب حضرت باز تأکیداً از امام سؤال کرد: فقلت: فهذا الخمس، این خمسی که می‌گیرند چیست؟ فقال علیه السلام: إنما هذا شيء كان صالحهم عليهم رسول الله صلی الله علیه و آله. امام حق ندارد غیر از جزیه بگیرد، پس این خمسی که می‌گیرند بی‌خود است، پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان خودشان، جزیه را با آن‌ها در <sup>۱</sup> مصالحه کردند. یعنی این جزیه است که <sup>۱</sup> گرفتند نه خمس پس امام غیر از جزیه حق ندارد از کفار بگیرد چون بایس ایشان نفی کرده‌اند.

روایت دوم صحیحه زراره از حضرت باقر علیه السلام همین سؤال را یکبار از حضرت باقر و یکبار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است. زراره عن ابی جعفر علیه السلام في أهل الجزية يؤخذ من أموالهم ومواليهم شيء سوى الجزية؟ قال: لا. نکره در سیاق نفی در هر دو صحیحه افاده عموم می‌شود. یعنی تنها پولی که

از کفار گرفته می شود جزیه است نه غیر آن.

از این دو روایت صریح تر یک روایتی است که سندش اشکالی دارد علی رأی که منهم تابع این رأی هستم و علی رأی اشکال ندارد که اگر کسی تابع آن رأی است می شود صحیح. این روایت در تفسیر علی بن ابراهیم قمی است. اگر کسی بگوید تفسیر علی بن ابراهیم قمی تمامش صحیح است، این روایت هم می شود صحیح، اما اگر کسی این را نپذیرفت که عبارت علی بن ابراهیم در اول تفسیر ظهور داشته باشد در اینکه تمام افرادی که در این کتاب ذکر می کنم ثقات هستند، پس علی المبنی فرق می کند. در تفسیر علی بن ابراهیم است. تمام افراد این سند در این روایت ثقات هستند الا ابو جمیل که از ابان بن تغلب نقل کرده که او از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده، ابان بن تغلب مجهول است لذا روایت می شود غیر معتبره و در احکام شرعی الزامیه نمی توانیم تمسک کنیم به آن. اگر کسی تفسیر علی بن ابراهیم را قبول دارد این هم می شود صحیح. یک تکه روایت این است (بحار، ج ۹ ص ۳۳۴ ح ۱۲۸) که حضرت صادق علیه السلام به ابان بن تغلب فرمودند: یا ابان اتری ان الله عز وجل طلب من المشرکین زکاة أموالهم وهم یشرکون به حیث یقول: «وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ \* الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ». حضرت بعنوان انکار ابطالی می گویند آیا خدا از این هائی که خدا را قبول ندارند و مشرک هستند می گوید زکات بدهید؟ ابان بن تغلب می گوید تفسیر کنید برای من آیه را حضرت یک بحث مفصلی دارند که یک تکه اش این است: انما دعی الله العباد الی الایمان به، فإذا آمنوا بالله وبرسوله افترض علیهم الفرائض و کسی که ایمان به خدا و رسول ندارد خدا به او نمی گوید نماز بخوان و روزه بگیرد، اگر کسی ایمان آورد، این احکام را بر او بار می کند.

اگر ما باشیم و این روایات، این روایات اخص مطلق است، در اموال هم نسبت به اینکه کفار مکلف به فروغند و هم نسبت به عمومات، یعنی ما عمومات داریم غیر از این یا ایها الذین آمنوا اقیموا الصلاة که خطاب به مؤمنین است نه کل بشر، اما آیه: **قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا**. بر فرض عمومات داشته باشیم و تام باشد هر چند که مشهور پذیرفته‌اند که الکفار مکلفون بالفروع تا حدی که صاحب عروه در کتاب زکات فرموده اگر کافر مرد و زکات نداده، پسرش مسلمان است حق ندارد در ارث تصرف کند. از پدر ارث می‌برد بشرطی که اول دیونش را بدهد. و من جمله از دیون زکات است و یا اگر منتقل به کسی شد از کافر، اول باید زکاتش را بدهد و مشهور هم هست و غالباً آقایان حاشیه نکرده‌اند. بر فرض که ما عمومات داشته باشیم، این دو صحیحه ظهور دارد چون اخص مطلق است و می‌گوید اگر از کافر ذمی جزیه گرفتند هیچ پولی دیگر نمی‌گیرند و هیچ پولی بر او نیست، نه اینکه روز قیامت عقاب ندارد، الآن بر او نیست که اگر نداد حاکم شرع حق داشته باشد تا از اموالش بردارد و اگر مُرد وارثش باید اول این خمس و زکات را بدهد. نه صریح این دو روایت یکی نکره در سیاق نفی و دیگری مثل همین بود بیش از ظهور است که غیر از جزیه پولی دیگر از کفار نیست که یکی هم خمس است.

ما اگر یک روایاتی منافی با این دو روایت داشتیم در باب اموال بالخصوص که غیر از جزیه اموال دیگر بر آنها هست که یکی اش آیه شریفه است که مقدم بر روایت است که **الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ**، البته قرآن می‌گوید بر این‌ها ویل است. اما آیا این آیه ظهور دارد که الآن باید از او خمس بگیریم؟ یا نه لا اقل این اظهر است که لیس غیر جزیه بر آنها.

خلاصه ما هستیم و این دو صحیحه، آیا ظهور دارد که غیر از جزیه، خمس و زکات و فدیة و كفارة در اموال كافر نیست و اگر اموالش را با شما مصالحه کرد شما چیزی نباید بدهید. اگر از این دو روایت اعراض شده باشد، بله اعراض را قبول داریم، اما من ندیدم که کسی تمسک به اعراض کرده باشد و غالباً متعرض به این دو روایت نشده‌اند. بلکه متقدمین مثل شیخ طوسی و علامه، همین مطلب دو روایت را بدون ذکر دو روایت تصریح کرده‌اند.

شیخ طوسی در مبسوط ج ۲ ص ۳۸، وینبغی أن تؤخذ منهم الجزية ولا تؤخذ منهم الزكاة لأن الزكاة لا تؤخذ الا من مسلم.

شیخ طوسی در نهایتاً که رساله عملیه شیخ طوسی است ص ۱۹۵، کل ارض صالح أهلها علیها وهي أرض الجزية، يلزمهم ما یصالحهم الإمام علیه من النصف أو الثلث أو الربع وليس علیهم غیر ذلك.

علامه در تذکره ج ۹ ص ۳۰۹ مسأله ۱۸۱، مع اداء الجزية لا يؤخذ سواها. آیا این روایات که فقهاء متقدمین مثل شیخ طوسی و علامه ذکر کرده‌اند آیا کافی نیست که استدلال شود به آنها که در اموال حتی اگر کافر مکلف به نماز باشد، آیا این روایات از آن استفاده نمی‌شود که اموال استثناء است؟ اگر جزیه داد دیگر هیچ چیزی در اموالش نیست و یترتب علیه اگر کل نصاب زکات و خمس منتقل شد بر کسی که به او منتقل شده زکات نیست.

## جلسه ۳۳۷

### ۴ جمادی الأول ۱۴۲۸

کافر مستأمن کسی است که به امان دادن شخصی از مسلمین وارد زمین‌های اسلام شده با شرائط امان دادن. اگر یک کافر را کسی امان داد با امان معتبر و وارد کشور اسلامی شد این اسمش ذمی نیست، اسمش مستأمن است. ذمی آن است که مسکنش کشور اسلامی است، مستأمن مسکنش کشور اسلام نیست. آیا بر این خمس هست یا نه؟ مستأمن غیر از پناهنده است، اعم از آن است و مستأمن بنا ندارد که در کشو اسلام سکنی گزیند تا اسمش ذمی شود. این آیا در اموالش خمس هست یا نه؟ مقتضای اطلاقاتی که آقایان در موارد مختلف فرموده‌اند این است که خمس بر او هست چون مکلف است و اگر هم نداد حاکم شرع اگر قدرت داشت از او می‌گیرد و اگر نداد و مُرد و ورثه مسلمان دارد باید بدهند چون دین است. اما ظاهر امن دادن این است که هیچ الزامی از احکام شرعیة اسلامیة مالیه یا غیر مالیه بر او نیست مگر آن‌هایی که نص دارد. فرض کنید اگر مستأمن بنا شود که تظاهر به محرّمات نکند، آن چیزهایی که در امن دادن استثناء شده آن‌ها هست والا مقتضی و ظاهر اینکه به

یک کافر می گویند تو حق داری در کشور اسلامی پیش پسر ت که مسلمان است و اگر پسر ت به تو امان داد معتبر است و تا وقتی که در اینجا هستی در امان اسلام هستی، یعنی خودت، عرضت و اموالت و اتصالات ادله خمس گرچه مورد را بگیرد و ظاهر اطلاق امن تعارض بالعموم من وجه کنند با هم، یعنی دلیلی که بگوید این در امن است یعنی حتی اموالش، خمس هم از او نمی گیرد و چیزی را الزام نکنند که از او بگیرند.

به نظر می رسد که اقتضاء اطلاق بعضی از آقایان این است که از او زکات می گیریم، خمس می گیریم، می خواهیم ببینیم این از کجاست؟ آیا دلیل خاص دارد که ندارد. آیا منافات با استیمان دارد عرفاً یا ندارد؟ سیره معصومین علیهم السلام چه پیامبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام که حکومت کردند و چه بقیه که حکومت نکردند و در زمان حضرت باقر علیه السلام اعین بوده و پدرش که سن بوده و از رهبان نصاری بود و تا مرد نصرانی بود، به امان سرش وارد بر کشور اسلامی شده، سؤالاً و جواباً مطرح نشده که از او زکات و خمس مؤید و کفاره بگیرد و اگر روزه نگرفت باید فدیة دهد. و چون یک چیز متعارف بوده در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و معصومین علیهم السلام. حکومت امروز ویزا می دهند یعنی وارد کشور که شدی در امنیت ما هستید ولی در زمان پیامبر و معصومین علیهم السلام حتی یک فرد عادی هم می توانست امان به یک کافر بدهد. مگر اینکه یک موردی حاکم معارض شود که نظر حاکم شرعی مقدم است. آیا عرفاً امن دادن ظهور در این ندارد که هم جانش هم عرضش و هم مالش، حتی از قوانینی که بر مسلمانان در کشور اسلامی هست؟ در مسأله دلیل خاص که نداریم، باید ببینیم ظهور استیمان چقدر است، اگر ظهور دارد که به نظر می رسد دارد که از او خمس و زکات نمی گیرند. چون خلاف ظاهر استیمان است و استیمان یک حکم استثناء

است. وقتیکه به سن سن یکی از مسلمانان که پسرش باشد امن می‌دهد  
ظاهرش این است که ناظر به ادله دیگر است، گرچه عموم من وجه است اما  
تقدم با این است.

اگر استیمان که یسعی بدمتهم ادناهم است و اطلاق دارد، اگر ظهور عرفی  
داشته باشد در اینکه آن احکامی که بر مسلمان‌ها در کشور اسلامی جاری  
است بر کفار جاری نیست مگر استثناء است؟

می‌آئیم سر معاهد، معاهد این است که پیامبر خدا ﷺ با مشرکین مکه  
معاهده بستند، معاهده مال کشورها با هم است نه مال تک تک افراد. استیمان  
مال تک تک افراد است. اگر پیامبر ﷺ با مشرکین یک معاهده بستند، طبق  
شروط معاهده که تحدید است باید عمل کنند و خارج از این نه آن حق  
تحمیل بر این و نه این حق تحمیل بر آن را دارد. یعنی وقتیکه معاهده بسته  
شد و یکی از مشرکین آمد به مدینه طبق مواد معاهده، مشرک باید ملتزم باشد  
و اگر در موارد معاهده بود که باید زکات هم بدهد و خمس، اشکالی ندارد،  
اما اگر در آن نبود حق ندارند که از او خمس و زکات بگیرند. در زمان  
حضرت امیر علیه السلام اگر با روم معاهده بستند و یک رومی وارد کشور اسلامی  
شد، اگر در نبود معاهده بود که از او خمس و زکات و دیگر چیزها را  
می‌گیرند فبها، اما اگر در آن نبود نمی‌توانیم از او بگیریم چون معاهده ظهور  
در تحدید دارد یعنی غیر از این چیزهایی که در نبود ذکر شد نه کشور اسلامی  
حق دارد از مشرک و کافر بگیرد و نه کشور کفر حق دارد از مسلمان بگیرد.

پس باید به اطلاق قید زد چون حالا مسأله خیلی محل ابتلاء نبوده  
گفته‌اند و رد شده‌اند، نه اینکه راستی نظرشان این بوده که کافر معاهده هم  
همین است.

کافر حربی هم که بحثی در آن نداریم. می ماند قسم پنجم، کفاری هستند که وارد کشور اسلامی شده، نه کسی به او امان داده و نه طبق معاهده کشور باید وارد می شد و نه ذمی است و نه حربی است، قسم پنجم کسی است که هیچکدام از اینها نیست. این شخص آیا از پولش خمس گرفته می شود و اطلاق **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُمُسُهُ**، آیا این مورد را می گیرد یا نه؟ اینجا امن نیست که ظهور در عدم داشته باشد و معاهده نیست که ظهور در تحدید داشته باشد و عقد السلب داشته باشد، ذمی نیست که غیر از جزیه از او گرفته نمی شود، آیا بر اموال این خمس هست یا نه؟ اینجا یک بحث است و آن انصراف و عدم انصراف است. دلیل اطلاق دارد **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ**، اگر منصرف باشد از مثل اینطور کافر، که قد یبدو للنظر الانصراف، بله در اموال او خمس نیست، مال نمی گیریم، بله روز قیامت بگویند چرا ندادی و حکم تکلیفی بحثی نیست، حکم وضعی است که حکم تکلیفی تابع این وضعی است. یعنی آیا حاکم می تواند از او بگیرد چون خمس در اموالش هست یا نه؟ اگر انصراف گفته نشد، بله مقتضای اطلاق این است که از اینطور کافر که قسم پنجم است خمس و زکات و دیگر چیزها گرفته شود.



## جلسه ۳۳۸

### ۴ جمادی الأول ۱۴۲۸

در تعلق زکات یکی از شرائطش این است که تمکن از تصرف در حول باشد. آیا در خمس این شرط هست؟ نه. چند تا مسأله است که صاحب جواهر و مرحوم شیخ و دیگر متعرض شده‌اند محل ابتلاء هم هست. اگر شخصی سود کرد و سودش را دزد برد یا گم شد ولی بعد از سال پیدا شد یا از دزد پس گرفت، آیا فوراً باید خمس بدهد تا سر سال نشده که در طول سال تمکن از تصرف نداشته؟ بله باید خمسش را بدهد. چرا در زکات نباید بدهد و در خمس باید بدهد؟ مگر خمس بدل زکات نیست مگر احکامشان مثل هم نیست؟ خمس در آن چیزی که نظیر زکات است موضوعاً و دلیل خاصی برخلافش نیست حکم زکات را بر آن بار می‌کنیم نه مطلقاً. اینجا دو جهت دارد که در زکات می‌گوئیم زکات نیست و در باب خمس می‌گوئیم خمس هست.

اگر شخصی گوسفندانش را دزد برد و از دزد گرفت یا طلا و نقره و نقدینگی‌اش گم شد و متمکن از تصرف نبود و یا حاکم غصب کرد و بعد

گیرش آمد، زکات ندارد. چرا؟ به دو جهت، که این دو جهت هیچکدامش در خمس نیست بلکه در خمس دلیل شاملش است. در زکات که می گوئیم ندارد بخاطر اینکه وجوب زکات بعد از حول است، از اول نیست. یعنی وقتی که در انعام و نقدین ماه دوازدهم شد زکات متعلق می شود، اما هنوز یازده ماه تمام نشده، آیا بعنوان زکات می تواند بدهد؟ نه. چون هنوز زکات تعلق نگرفته و در خمس از همان اول تعلق می گیرد فقط *يجوز التأخير ويجوز الصرف في المؤونة*، لهذا سابقاً گذشت و صاحب عروه هم فرموده بودند، بلکه ادعای اجماع شده بود که همان لحظه ای که شخص گیرش می آید <sup>۱</sup> مال ارباب خمس است و بعنوان خمس حق دارد بدهد و اگر داد، خمس از مال برداشته می شود، در زکات اینطور نیست، اگر کسی یک میلیون درهم یا دینار دارد که تمام شروط زکات در آن هست اما حول و سر سال نشده، نمی تواند زکات بدهد. چون یکی از شرائط زکات حول است که در خمس نیست. پس اگر متمکن از تصرف نیست، زکات بر او نیامده در باب زکات. دوم که تمکن از تصرف درست شده دلیل خاص است. در باب زکات ما روایات خاصه داریم که زکات در مالی متعلق است که شخص در طول حول در اختیارش باشد، اگر در اختیارش نبود این شرط زکات در او نیست. روایتش این است: صحیح عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام: *لا صدقة على الدين* (اگر کسی ۱۰۰ دینار قرض کرده بر او زکات نیست) *ولا على المال الغائب عنك حتى يقع في يدك*، (مالی که در اختیار شما نیست، یا دزد برده یا غاصب برده یا گم شده تا بدست آید) وسائل، ابواب من تجب على الزكاة، باب ۵ ح ۶). پس این نقض نمی شود در قاعده عوضیت خمس از زکات و سحب جمیع احکام زکات در خمس الا ما خرج بالدلیل. آنجا زکات متعلق نشده و در خمس،

خمس متعلق شده است.

مسأله بعدی باز مسأله‌ای است که بسیار محل ابتلاء کسبه هست. شخصی مال مخمس دارد در مجمع الرسائل مسأله ۱۶۱۹ بیان کرده‌اند. شخصی اول سال پول مخمس سال قبل را داشت، سود هم نداشت، شروع کرد به مصرف کردن ۱۰۰۰ دینار خرج کرد، آخر سال سود گیرش آمد، آیا می‌تواند از سودی که آخر سال گیرش آمده بجای آنچه مصرف کرده بردارد و بقیه را خمس بدهد یا نه تمام سود را باید خمس بدهد؟ صاحب جواهر، شیخ، میرزا فرموده‌اند باید خمس ربح را بدهد نمی‌تواند آن مخمسی که خرج کرده از آن بردارد. یک مسأله‌ای هست قبل از این مسأله و آن این است که کسی که پول مخمس دارد و سود هم دارد آیا حق دارد مؤونه‌اش را از سود بردارد یا از مال مخمس باید بردارد؟ که محل خلاف بود که بعضی گفته بودند باید از مال مخمس بردارد و تمام سود را خمس بدهد و بعضی گفته بودند از سود می‌تواند کل را بردارد و صاحب جواهر فرموده بودند نصف را از مخمس بردارد و نصف را از سود. یعنی تمام مؤونه امسال را از سود امسال بردارد که مسأله‌اش گذشت و مشهور متأخرین از صاحب جواهر و شیخ این بود که حق دارد هر چه که مخمس سابق دارد دست نزنند و کنار بگذارد و از سود امسال مؤونه‌اش را بردارد. این مسأله امروز یک چیز دیگر است و آن این است که اول سال سود نداشته است و از مخمس سال قبل مصرف کرده، حالا سود پیدا کرده، آیا می‌تواند مقداری که مصرف کرده از مخمس، از سود جای آن بگذارد و خمس آن مقدار را ندهد؟ صاحب جواهر و شیخ فرموده‌اند: نه حق ندارد. باید تمام خمس سود را بدهد. اگر سود بود و آن را مصرف می‌کرد اشکالی نداشت اما حالا که سود نبوده و از مخمس گذشته مصرف کرده نمی‌تواند

جای آن بگذارد. چرا؟ وجهش این است که ما دو ظهور در روایات در مورد این فرمایش داریم: ۱- اینکه خمس فی اللحظة متعلق است. اینکه آخر سال سود کرد همان وقت که سود کرد خمس به آن تعلق گرفت. ۲- الخمس بعد المؤونة می گوید مؤونه را می توانید استثناء کنید، آنوقت یا ظاهر این است که از خود سود مؤونه را مصرف کرده باشد نه از مال دیگر مصرف کرده حالا می خواهد از سود جاری او بگذارد، الخمس بعد المؤونة یعنی سود که گیر آمد مؤونه را از سود بردارید و اضافه اش را خمس بدهید. نه اینکه هر چه که مصرف کردید ولو از سود مصرف نکرده بودید بتوانید از سود کم کنید، یا ظاهرش این است که یا لا اقل من الشک. عام می گوید هر چه که گيرت آمد باید خمس بدهی، خاص می گوید مؤونه استثناء است، شک می کنیم آیا مؤونه از سود گرفته فقط استثناء است یا المؤونة مطلقا ولو از سود گرفته نشده باشد استثناء است، اگر شک کردیم، شک در سعه و ضیق استثناء اگر شد، اصل به عام می کنیم، عام اینجا را گرفته، شک می کنیم که آیا خاص هم گرفته یا نه؟ اصل عدمش است. نه اصل عملی، نه، احراز می خواهد که خاص استثناء کرده باشد. چون خاص بخاطر اظهریت عام را می شکند، آنوقت مقدار مشکوک اظهر نیست و ظهور عام سر جایش هست.

به نظر می رسد همانطور که جماعتی دیگر فرموده اند، المؤونة ظاهرش این است که اطلاق دارد، سواء المؤونة المأخوذة من الربح یا مؤونة غیر مأخوذة من الربح، الخمس بعد المؤونة می گوید کسی که در امسال سود کرد و تعلق خمس به این سود، آنچه مصرف امسالش است که اسمش مؤونة است مصرف امسالش را می تواند از این سود کم کند، می خواهد از خود سود مصرف کرده باشد یا از جایی دیگر مصرف کرده باشد از سود جایگزینش کند.

به نظر می‌رسد که المؤونة اطلاق دارد. بله اگر شک در اطلاق کردیم باز فرمایش صاحب جواهر و شیخ و میرزا تام می‌شود، اما به نظر می‌رسد دلیل می‌گوید، هی والله الافاده یوماً بیوم، سود که کرد خمس دارد، دلیل دیگر می‌گوید مؤونه را استثناء کن، آیا این مؤونه اطلاق دارد؟ بله اطلاق دارد. مؤونه یعنی خرج امسال، خرج امسال را استثناء کنید، چه از خود مؤونه برداشته باشید و چه از پول مخمس سابق خرج کرده باشید باز هم از سود می‌توانید استثناء کنید.

یک مسأله دیگر که محل ابتلاء زیاد است و محل خلاف شدید است و آن این است که در مجمع الرسائل مسأله ۱۶۲۷ حاصل مسأله این است: إذا كان المديون يؤد الدين بعد سنة الدائن (شما از زید پول طلب دارید و سر سال شما اول رجب است، این طلب شما را اول شعبان می‌دهد، وقتیکه اول شعبان داد چون اول شعبان می‌دهد آیا شما حق دارید خمس را تأخیر بیاندازید هر وقت که داد خمسش را بدهید، یا اگر پول دیگری دارید اول رجب باید از پول دیگر خمس این پول را بدهید؟) فللدائن تأخير التخمس الى حال وصول الدين حتى مع تمكّنه من اداء الخمس من مال الآخر. ایشان بنحو مطلق این را فرموده‌اند. پس اگر شما پول دیگری دارید و می‌تواند بجای آن پول از این خمسش را بدهید آیا جائز است که تأخیر بیاندازد هر وقت داد خمسش را بدهید یا اگر حرجی و ضرری نیست باید سر سال خمسشان را بدهید؟ صاحب جواهر و شیخ بنحو مطلق فرموده‌اند حق دارد که تأخیر بیاندازد. هر وقت که دستتان آمد خمسش را بدهید.

این فرمایش بنحو مطلق تام نیست، چند تا قید لازم دارد که بعضی از قیدهایش را آقایان نزده‌اند شاید از باب اینکه واضح بوده، یک قیدش این

است که این قرض دادن حرام نباشد و اعانت بر اثم نباشد و گرنه قرض دادنی که اعانت بر اثم است، حق داشته که این قرض را بدهد حالا که داده سر سال باید خممش را بدهد، فقط حق داشته تا سر سال تأخیر بیاندازد و ظاهراً اشکالی در آن نیست. ۲- این قرض دادن بیش از شأنش نباشد، چون مؤونه در حد شأن خمس از آن ساقط است. ۳- این دین دادن مؤجل نباشد و برخلاف دائن نباشد مطالبه‌اش، یعنی وقتیکه سر سال دائن اول رجب است، به طرف گفت من سر سالم اول رجب است تا سر سال می‌خواهم، او هم گفت اشکالی ندارد. این هم قرض داد. اول رجب شده مدیون نمی‌آید بدهد و فرضاً هم می‌شود مطالبه‌اش کرد، خلاف شأن شما نیست که بگوئیم دینم را بده. او هم ذو عسره نیست و می‌تواند بدهد. این هم خلاف شأنش نیست که مطالبه کند ولی مطالبه نکرد، گفت آقایان که گفته‌اند که جائز است تأخیر خمس تا مدیون پول را بدهد من چرا خمس بدهم، صبر می‌کنم تا مدیون بدهد. اگر مطالبه کردن خلاف شأنش نباشد، در کتاب حج عروه غالباً آقایان گفته‌اند حتی این شخص مستطیع است و باید مطالبه کند و اگر مطالبه نکرد تسویف حج حرام است.

بله گاهی اصلاً دین نیست و مال دست من نیامده تا خمس به آن متعلق شود و به کسی دین داده باشیم، مثل دیه است، شخصی پایش را شکسته‌اند و باید به او دیه بدهند، اینهم که پایش شکسته سر سالش است، آنهم باید دیه بدهد ولی دیه دادن را تأخیر انداخته، این که پایش شکسته بنا نیست که برود و مطالبه دیه را بکند و حتی اگر مطالبه نکرد از مالی که دارد خممش را بدهد. چرا؟ چون تا دیه را طرف نداده در ید من نیست و خمس به آن متعلق نشده و این غیر پولی است که آمده در دست من و سود بوده خمس به آن متعلق

شده و به کسی قرض داده‌ام. در مثل دیه و چیزهائی که خمس به آن متعلق نشده، بله گیری ندارد. اما بالنسبه به دیون، فرمایشی که آقایان بنحو مطلق گفته‌اند، قاعده‌اش این است که این قیودی که در جاهای دیگر فرموده‌اند، ما به آن بزنینم. پس اگر کسی سر سالش اول رجب است، از کسی طلبکار است آن‌ها هم چک داده‌اند برای بعد از سر سال، آیا حق دارد خمس را تأخیر بیاورد تا وقتیکه وصول شود؟ بله، با این قیود نه علی نحو المطلق.

## جلسه ۳۳۹

### ۶ جمادی الأول ۱۴۲۸

چند تا فرع دیگر است که مرحوم صاحب جواهر و شیخ و دیگران متعرض شده‌اند و آن این است که اگر شخصی قبل از موت گفت من خمس مدیون هستم و مُرد، این اقرار است و حجت است ولو اینکه نتیجه‌اش این باشد که ورثه ضرر می‌کنند، ظاهراً مسأله گیری ندارد، تام هم هست و یکی از مصادیق اقرار است. حتی اینکه شخص متهم باشد. چون اقرار اماره است و اماره حجت است حتی عند الظن الشخصی علی الخلاف فکیف بالشک. در اماره در حجیتش، در طریقتش، منجزیت و معذرتش، ظن ایجاباً و سلباً هیچ نقش و اثری ندارد. بله تنها یک مورد هست که به تخصص خارج است نه تخصص و آن علم برخلاف است و می‌گویند علم داریم که این می‌خواهد که پول گیر ورثه‌اش نیاید، اگر علم پیدا کردیم، با علم هیچ اماره‌ای نه وجوداً و نه عدماً حجیت ندارد. اما اگر علم نبود ولو متهم باشد ولو یک قرآنی نه در حد علم در کار باشد حجت است.

مسأله‌ای که هست و شخص عند الموت می‌گوید من مدیونم، یک وقت



تعیین می‌کند که فلان مقدار خمس مدیونم گیری ندارد ولی یکوقت تعیین نمی‌کند اینجا ورثه چکار باید بکنند و چقدر باید خمس بدهند؟ اگر از قرائن یک حجتی چه وجدانیه که علم باشد و چه تعبديه (قول ثقه و بینه) پیدا شد که چقدر مدیون است فبها که بحثی نیست ولی اگر هیچگونه حجتی نبود در کار، اثر همان مسأله اقل و اکثر است در اموال و آن خلافی که همه جا هست و یک قدر متیقن دارد و بیش از قدر متیقن، آن اقل و اکثرش آیا مطلقاً براءت جاری است، آیا قاعده عدل و انصاف جاری است مطلقاً، آیا جای قرعه است اینجا؟ یعنی اگر قدر متیقنش ۱۰۰۰ دینار مدیون است خمس اما نمی‌دانیم بیش از ۱۰۰۰ دینار تا یک میلیون دینار، اما نمی‌دانیم بیش از ۱۰۰۰ دینار مدیون هست یا نیست. پس با اقرار این ثبت بالتعبد که اموال ارباب خمس در اموالش هست و قتیکه ثابت شد و مقدارش مجهول شد مثل موارد دیگر می‌ماند. اگر مسأله عدل و انصاف را کسی معتبر دانست که بعضی از فقهاء گفته‌اند و به نظر می‌رسد که در اموال متبّع باشد بخاطر صحبت‌هایی که مکرر شده است، مقتضایش این است که ببینند اقل چقدر است و اکثر چقدر حد وسطش را بدهند. اگر کسی در اموال هم تمسک به براءت کرد بعضی از آقایان تمسک کرده‌اند، اقل مقدار را می‌دهند و ورثه به بیش از اقل شک دارند که مال دیگری در اموال مورثشان باشد اصل عدم است، رفع ما لا یعلمون، قبح عقاب بلا بیان و در موضوعات هم جاری می‌شود براءت عقلیه و شرعیه. اگر کسی اینجا قاعده قرعه را گفت که بعضی فرموده‌اند، علی کل بحث بحث مبنائی است و مناقشه مبنائی است. به نظر می‌رسد که تبعاً لجماعه منہم صاحب جواهر، نه در همه جا بلکه در بعضی از موارد و منہم مرحوم اخوی در بسیاری از موارد و فقهاء دیگر ایضاً که قاعده عدل و انصاف جاری باشد

که در اموال مطلقاً، الا ما خرج بالدلیل، مگر جائی اجماع بر قرعه داشته باشیم. علی کل اگر مقدار اقرار مجهول بود، بحث مبنائی است که هر کس بر اساس مبنایش اینجا را می گوید.

بعضی فرموده اند اگر شخصی اقرار کرد و گردن ورته افتاد، اگر جاهای دیگر بگوئیم قرعه و قاعده عدل و انصاف، در اینطور مورد تمسک به براءت می کنیم. چرا؟ چون بیش از متیقن از اقرار، اقرار در حق غیر است و علی نفسه نیست. اگر گفت در اموال من خمس هست و مُرد آنقدر که یقین است می پردازند. آنوقت بیش از آن، این اقرار در حق ورته است و ضد ورته است نه ضد خودش. پس روی این جهت و وجه، گفته شود ولو در جای دیگر قرعه و عدل و انصاف بگوئیم در اینجا تمسک به براءت می کنیم.

الجواب: این حرف تام نیست، اگر کسی بنایش عدل و انصاف و قرعه است اینجا هم همان است. چرا؟ چون اقرار بر ضد ورته ثانیاً و بالعرض است نه اولاً و بالذات، این اولاً و بالذات مقرر به ضرر خودش است. فقط چون مُرد و اموالش منتقل شد به ورته، ورته نمی داند چقدر از این اموال منتقل شد و زائد بر اقرار منتقل شده، پس اقرار برخلاف خودش بر ضرر خودش، قبل از انتقال مال به ورته است، لهذا ابتداءً اقرار در حق غیر نیست، اقرار در حق خودش است. پس قاعده اش این است که فرق نکند همچنین جائی با موارد دیگر.

فرع دیگر که متعرض شده اند در مجمع الرسائل شماره مسأله ۱۶۳۰ این است: اذا أوصی بأن يعطی خمس ما بقی بعد تسدید دیونه. گفت من که مُردم دیونم را بدهید بعد چقدر مال می ماند خمس این مال را بدهید. این چگونه وصیتی است؟ در استظهار از آن اعظام اختلاف کرده اند یکوقت می گوید

خمس اموالم را بدهید. خمس یک دین است و در عین مال است، ولو اصطلاحاً دین نیست مگر اینکه صرف شود و از بین برود و منتقل به ذمه شود و اسمش دین شود، ابتداءً دین نیست بلکه شرکت است بنا بر مشهور. اگر گفت دیونم را که دادید، چقدر می ماند خمس آن را بدهید. مشهور صاحب جواهر به بعد گفته اند: فالاعتبار بما تعلق به الخمس که قدر متیقن را می گیریم دیونش را می دهند بعد چقدر اموال مانده، بعد آیا خمس باقی را باید بدهند؟ گفته اند باید ببینیم قدر متیقن از خمس چقدر است و چقدر حجت است بر اینکه در اموالش خمس است، خمس آن را بدهند، اینطور وصیت خودش حجت نیست، جماعتی منعم مرحوم صاحب عروه حاشیه کرده اند و مرحوم میرزای بزرگ فرموده اند (البته احتیاط و جویی کرده اند نه اینکه فتوی داده اند، گفته اند اینطور وصیت احتیاط و جویی تنفیذش است اینطور وصیت ظهور در چه دارد؟ خلاف در این است. وگرنه اگر ظهورش مسلم باشد شکی نیست که میت قبل از مردنش اگر وصیت کرد، آنهم وصیت به دیون کرد، از اصل مال برداشته می شود و حجت و اماره است قولش و گیری ندارد. پس این خلافی که آقایان کرده اند. صاحب عروه و میرزای بزرگ و بعضی دیگر با غالب، در استظهار است. وقتیکه می گوید دیونم را که دادید خمس بقیه را بدهید. یکوقت می گوید به گردن من خمس هست. یکوقت می گوید در این مال خمس هست، ظهور دارد. یکوقت می گوید خمس بقیه را بدهید شک می کنیم که آیا احتیاط می خواهد بگوید خمس بدهید یا خمس در مالش هست و می گوید بدهید. این امر به خمس دادن ظهور دارد که در این مال خمس هست یا ظهور ندارد؟ غالب در این ظهور شک کرده اند. وقتیکه شک کرده اند گفته اند: الاعتبار بما تعلق به الخمس. باید ببینیم چه حجت است که در آن

اموال خمس است. بعد از قاعده عدل و انصاف و قرعه و اصل برائت، علی المبانی که در اینجا هست. این آقایان استظهار کرده‌اند که این اقرار بر خمس است.

اینجا یک عرضی می‌گویم و آن این است که در باب وصیت ما دو باب داریم عند العقلاء و شارع. یک باب اقرار داریم و یک باب وصیت داریم که وصیت را هم بگوئیم که یک صغرائی از صغریات اقرار است و اقرار را توسعه بدهید. آیا شخصی که اموالی دارد و شرعاً ملکش است و ید دارد. این شخص وقتیکه وصیت کند به چیزی، وصیت کند نه اینکه بگوید به فلان کس اینقدر بدهید. به یک عناوینی که در شرع، این عناوین مورد حکم الزامی است مثل خمس، زکات، فدیة، کفاره، اگر این عناوین را در وصیت بکار برد، این ظهور دارد که بر ذمه‌اش است، گذشته از اینکه اقرار هست یا نیست. اگر هم شک کردیم که اقرار هست یا نیست (همه مردم که حکماء و دقیق در تعبیر نیستند. یک وقت می‌گویند در این اموال خمس هست، یک وقت می‌گویند خمس این اموال را بدهید. عرف هر دو را یک طور تلقی می‌کند. ولو اگر بگویند خمس این اموال را بدهید، شک کنیم که آیا این اقرار است یا نه؟ و لازم نیست که احراز کنیم که اقرار هست مگر توسعه دهیم مفهوم اقرار را) حالا اگر کسی گفت خمس این اموال را بدهید، یک وقت می‌گویند اینقدر از اموال را به زید بدهید، ظهور ندارد که مدیون هست یا نیست، وصیت است و از اصل مال برداشته می‌شود از ثلث. اما وقتیکه عناوین شرعیه مالیه ملتزمه را بکار برد که در شرع از واجبات است، گفت این را بدهید قاعده‌اش این است که حجت باشد. و به نظر می‌رسد که فرمایش مرحوم میرزا و صاحب عروه ظهور عقلانی در اینجا دارد. وقتیکه ظهور داشت منجز و معذر است و حجت

خواهد بود و ورثه نمی‌توانند در خمس بقیه اموالش تصرف کنند باید خمس را بدهند، چه واقعاً بینه و بین الله خمس به گردنش بوده یا نبوده، چه احتیاطاً می‌گوید چه نه؟ به نظر می‌رسد که در همچنین موردی که زیاد می‌شود، چون وصیت لازم نیست که توسط یک عالمی بدقت نوشته شده باشد، همینکه با زبان به زن و بچه‌اش گفته یا دوستانش، گفته در دفترم ببینید چقدر دیون دارم بدهید و بعد خمسش را بدهید. باید خمسش را بدهند و حجیت دارد و اگر ندادند واقعاً خمس مدیون بود آیا این ورثه مدیونند؟ اگر دادند و صغیر در ورثه بود و واقعاً خمس مدیون نبود و احتیاطاً وصیت کرده بود که باید از ثلث برداشته شود نه بعنوان اینکه در مالش است بعنوان شرکت یا دین است، آیا مال صغیر را که برداشتند و دادند آیا این‌ها معذور هستند یا نه؟ به نظر می‌رسد که منجز و معذر هست چون طریقت عقلائیة دارد.

فرع دیگر مسأله ۱۶۳۷، إذا كان المجتهد مدیوناً لشخص فلا یمكن له ان یحسب طلبه من سهم الإمام عليه السلام. شخصی از یک مجتهد طلبکار است، سر سالش رسیده و یک میلیون هم سهم امام دارد. آیا می‌تواند سهم امام را ندهد و این سهم امام را بعنوان آن طلبش حساب کند؟ در رساله صاحب جواهر با اینکه حاشیه هیچکس از اعلام نیست فرموده‌اند، نه حق ندارد. باید برود یک میلیون سهم امام را به مجتهد بدهد و طلبش را از مجتهد بگیرد.

به نظر می‌رسد که در مسأله باید تفصیل داد، چون دلیل خاص که ندارد و روایت خاصی که ندارد. خیلی وقت‌ها می‌شود که آقایان علماء قرض می‌کنند برای شهریه یا برای هر کاری دیگر. در این مورد باید گفت: یکوقت بدون اذن مجتهد سهم امام را حساب می‌کند، نه حق ندارد. بنابر مشهور و منصور که سهم امام دادن اذن مجتهد می‌خواهد، یعنی فقیه جامع الشرائط، بنابر این حتی

اگر مدیون خود مجتهد باشد و فقیه، باید به او بگوید و بدون خبرش و اذن و اجازه‌اش باید علی‌المبانی مشهور نتواند از سهم امام حساب کند و با اجازه‌اش. قاعده‌اش این است که بتواند حساب کند. فقط یک موردی هست که جای تأمل دارد و آن این است که یکوقت این شخصی که به مجتهد قرض داده نمی‌داند که قرض شخصی کرده و یا قرض موردی کرده که نمی‌شود از سهم امام به آن مورد داد، یا خرج حوزه و دین کرده که اگر بخواهد سهم امام بدهد صرف همانجا می‌شود. یکوقت می‌داند مجتهد خرج موردی کرده که سهم امام می‌شود. در اول قاعده‌اش این است که حق نداشته باشد چون به چه مناسبت مجتهد که ولی سهم امام علیه‌السلام است و ولایت در تصرف دارد، ولایت تصرف بر خرج خودش هم دارد و خرج‌های شخصی دیگر هم دارد. اگر دائن احتمال می‌دهد که این مجتهد در موردی صرف می‌کند این پول قرض را که خود مجتهد سهم امام را در آن مورد صرف نمی‌کند، چه مورد باشد یا نباشد، با این احتمال چطور می‌تواند سهم امام را از این استفاده کند و صرف الاحتمال کافی است. یعنی احتمال می‌دهد که این نباشد نه این مجتهد مورد نیست، این مصرفی که قرض کرده و صرف کرده در آن، خود مجتهد مورد سهم امام نمی‌داند. اگر این احتمال را بدهد قاعده‌اش این است که حق نداشته باشد که بدهد. از او بپرسد، اگر قبول کرد فیها والا نه.

صورت دیگر این است که می‌داند که این مجتهد قرضی که کرده در موردی صرف کرده که سهم امام را هم در همین مورد صرف می‌کند، حالا که این دائن سهم امام دارد آیا می‌تواند این طلب را حساب کند یا نه که اگر به آقا هم بدهد نتیجه صرف همین حوزه می‌کند، قاعده‌اش این است که نمی‌تواند اینکار را بکند. چون ولایت صرف با مجتهد است نه دائن. مثل اینکه دائن

پیش‌اش پول ایتم است و پول ایتم را به قیّم شرعی می‌دهد و او هم برای ایتم غذا می‌خرد. آیا دائن می‌تواند پول ایتم را برایشان غذا بخرد؟ نه چون ولایت مال قیّم است و او حق این تصدی را دارد، گرچه که او بداند که قیّم همچنین کاری را می‌کند. او این ولایت را دارد ولی اینکه ندارد. لهذا قاعده‌اش این است که حتی بداند صرف می‌کند در موردی که سهم امام را در آن مورد صرف می‌کند. پس در صورتیکه مطلق می‌داند و نمی‌داند در آن مصرف که در کجا صرف کرده حق ندارد که به او بدهد و فقط راه اذن است. پس فرمایشی که این آقایان فرمودند تام باشد. پس بدون اذن مجتهد در هر صورتی نمی‌تواند دین را حساب کند.

مسأله دیگر این است که شخصی خمس نداده، حالا توبه کرده باید بدهد چون دین شده و خمس در عین بوده و در عین حال تصرف کرده و در ذمه‌اش رفته، اگر نداد جزء مستثنیات دین، آیا در اینجا مستثنیات دین بابت بدهی خمس فروخته می‌شود یا نه؟ آیا مطلقاً فروخته می‌شود، یا فروخته نمی‌شود، فرقی نمی‌کند که دین خمس باشد یا غیر خمس، یا تفصیل بین قاصر و مقصر بگوئیم که بعضی گفته‌اند، گفته‌اند اگر قاصر بوده و مسأله‌دان نبوده و خمس نمی‌داده حالا هم فقیر شده فهمیده باید خمس بدهد، خانه‌ای دارد که در آن نشسته، در قاصر لا تباع بالدین، در مقصر تباع بالدین. یک مطلب این است که آیا خمس وقتیکه شخص نداد و در ذمه‌اش رفت و شد دین، دائن و طلبکارش ارباب خمس هستند، آیا این دین با دین‌های دیگر فرق می‌کند یا نمی‌کند؟ خود خمس با دین فرق می‌کند، اگر عین موجود است چون خمس در عین است، این فرق را دارد. خود خمس با زکات فرق می‌کند چون زکات سر سال متعلق می‌شود و خمس در لحظه اول متعلق به عین

می‌شود، اما اگر خمس را مصرف کرد چه قاصر و چه مقصر و رفت در ذمه، این زید از او ۱۰۰۰ دینار طلب دارد، خمس هم ۱۰۰۰ دینار مدیون است، آیا خمس از نظر حکم وضعی غیر از باب تکلیف شرعی‌اش و اهمیتی که شارع به خمس داده، فرق می‌کند. یعنی وقتی که مدیون به خمس و دین است، فرض کنید اگر مفلس شده بود آیا اول باید خمس را بدهیم که عین از بین رفته و عین رفته دین شده، اگر اضافه آمد قرض زید را می‌دادیم که طلبکار است یا نه؟ ارباب خمس هم یکی از دینان هستند که این پول با آن‌ها تقسیم می‌شود؟ قاعده‌اش این است که فرقی نداشته باشد. همانطوری که لا تباع الدار بالدین، چه دین خمس باشد چه دین به زید باشد. اگر در دین به زید ما فرق بین قاصر و مقصر گذاشتیم، در خمس هم فرق می‌گذاریم، اگر فرق نگذاشتیم در خمس هم فرق نمی‌گذاریم. و به نظر می‌رسد که بخاطر قوت این قانون در شرع و تعبیرهایی که در ادله شده، حضرت فرمودند: اعیذک بالله. خدا پناهت باشد، نکند خانه طرف را بفروشی که دینت را بگیری. یا لا تباع الدار بالدین، یک تعبیرهای قوی‌ای دارد که از این تعبیرها می‌شود برداشت کرد از اینکه قاصر و مقصر فرقی نمی‌کند، ولو مقصر تکلیفاً کار حرامی کرده، اما فعلاً نمی‌تواند او را از خانه‌اش بیرون کنند بخاطر اینکه خمس مدیون است، حتی اگر به زید مدیون است، فرقی نمی‌کند.

یک روایت می‌خوانم: صحیح الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام: لا تباع الدار ولا الجاریة فی الدین، ذلک انه لا بد للرجل من ظل یسکنه و خادم یخدمه (وسائل ج ۱۳، ص ۹۴ باب ۱۱ ح ۱). اگر کسی آن قوت را از روایات استفاده کرد، با این ملاحظه که دینان هم قاصر نیستند چون گاهی مقصر هم هستند. در موردی که دین دو گونه است فرموده‌اند لا تباع الدار بالدین. که تفصیل بین قاصر و



مقصر ندهیم. فرقی نمی‌کند که خمس باشد یا دین به زید.  
 پس اگر شخصی مقصراً خمس نداد و حالا فقیر شده و توبه کرده و پول  
 ندارد که خمسش را بدهد، به حاکم شرع می‌گوید یک خانه در حد شأنم دارم  
 آیا حاکم شرع می‌گوید خانه‌ات را بفروش و خمست را بده؟ یک وقت خود  
 این خانه عین خمس در آن است، گیری ندارد، این خانه‌اش نیست بلکه  
 خانه‌ای است که ارباب خمس در آن شریکند، یکوقت خانه را از سود اثناء  
 سال خریده که هنوز خمس واجب نبوده یا کسی به او هدیه داده یعنی خمس  
 در عین خانه نیست، اینجا لاتباع.

## جلسه ۳۴۰

### ۹ جمادی الأول ۱۴۲۸

یک عده فروعی هست در رساله صاحب جواهر، فروعی است محل ابتلاء که متعرض شده‌اند که می‌خوانم. مسأله ۱۶۴۹: اگر شخص بخواهد از پول خمس نداده‌ای که از سود سال گذشته است خانه‌ای رهن کند و در آن بنشیند، باید قبل از رهن کردن خمس آن را بدهد نه بعد از رهن کردن. (تا سر سال نشده بود، حق داشت که خمس را تأخیر بیاندازد. سر سال که شد حق ندارد تأخیر بیاندازد. این مثل این می‌ماند که با کسی شریک است مال خودش و مال دیگری با هم پول گذاشته‌اند که کار کنند، آنوقت از این مال الشرکه بدون اجازه او و اینکه مال او را بدهد خانه‌ای رهن می‌کند) ولی اگر از سود همان سال باشد خمس ندارد. هر چند که این پول چند سال در رهن بماند.

اگر امسال پنج میلیون سود کرده می‌خواهد خانه رهن کند و هنوز سر سالش شده است. اگر این خانه‌ای که رهن می‌کند چند سال این پول پیش طرف می‌ماند یعنی این پنج میلیون که اگر تا سر سال می‌ماند و مصرف

نمی‌شد بنا بود خمسش را بدهد، رهن خانه می‌کند، سر سال می‌رسد و پول پیش طرف است و پیش خودش نیست که خمسش را بدهد، ایشان فرموده‌اند اشکالی ندارد و خمس در این مال هست اما تأخیر می‌افتد تا چند سال. آیا این حسب ادله مطلقاً تام است یعنی قبل از سود سال فرش خریدن است که چند سال از آن مصرف می‌کند و مثل خانه خریدن است که امسال با پنجاه میلیون خانه می‌خرد و پنجاه سال در آن می‌نشیند، یعنی مؤونه پنجاه سال را از سود امسال تهیه می‌کند، آیا از این قبیل است؟ ظاهر فرمایش آقایان است که از این قبیل است. یعنی ولو از این سود که امسال تحصیل کرده دارد مؤونه چند سال را تهیه می‌کند، اما به نظر این آقایان این مؤونه امسال حساب می‌شود. یک مسأله‌ای در کتاب تقلید که صاحب عروه فرموده‌اند و صحبتش شده و گذشت که تقلید در موضوعاتی که صرف است و احکام شرعیه مترتب بر آن است نیست بلکه تقلید فقط در احکام است (وضعیه و تکلیفیه) و در موضوعات مستنبطه. یعنی موضوعی که اجتهاد لازم دارد. استنباط لازم دارد و بحث لازم دارد در ادله شرعیه، آن‌ها تقلید هست. با آب باید وضوء گرفت. مرجع تقلید تعیین می‌کند که فلان چیز آب نیست. این بدرد مقلد نمی‌خورد چون موضوع صرف است. اگر مرجع تقلید گفت این آب مطلق است می‌شود با آن وضوء گرفت و مقلد به نظرش این آب مضاف است آیا می‌تواند با آن وضوء بگیرد ولو مرجع تقلیدش بگوید این مطلق است، نه نمی‌تواند. یا مقلد می‌بیند آب مطلق است و از نظر عرفی این آب مضاف نیست، مرجع تقلیدش نشسته می‌گوید این آب مضاف است. این مقلد جائز است که از مرجعش تقلید کند و با این آب وضوء نگیرد و تیمم کند؟ گفته‌اند نه، چون یک موضوع صرف است. یک جاهائی روشن است که موضوع مستنبط است مثل غناء، آنیه، وطن

یعنی باید از ادله استفاده شود. شارع که حکم آنیه را فرق گذاشته با جاهای دیگر، مراد شارع از آنیه چیست؟ مراد شارع از وطن چیست؟ یک موضوعاتی مسلم است که موضوع صرف است. مثل آب، خاک برای وضوء و تیمم. یک جاهائی هم اگر کسی شک کرد که این موضوع صرف است یا مستنبط، یا اینکه شخص شک نمی کند اما کسی طور دیگری می گوید، آیا این مطلب که شارع فرموده است الخمس بعد المؤمنه، صحبتش نشده و ظاهراً در رساله ها هم بالخصوص ندیدم که مطرحش کنند، مؤونه آیا موضوع مستنبط است یا موضوع عرفی صرف است؟ در ادله ذکر نشده که مؤونه یعنی چه؟ بلکه در ادله یک امثله ای ذکر شده است. فقهاء هم ندیدم احدی در این امثله تقیید کنند مؤونه را، آن ها هم تلقی کرده اند مثال خارجی و مثال عرفی را برای مؤونه.

به نظر می رسد که مؤونه موضوع صرف است، حالا معنایش هر چه که باشد بالنتیجه یک موضوعی نیست که از ادله برداشت کنیم که حضرت که فرمودند الخمس بعد المؤمنه یعنی چه؟ همانطور که خمس یک موضوع صرف است یعنی <sup>۱</sup>، همانطور که بعد به معنای استثناء است که صحبتش گذشت، خود المؤمنه هم موضوع صرف است. مؤونه یعنی مصرف، حالا ممکن است که یک جاهائی انسان شک کند که آیا اینجا صدق مؤونه می کند یا نه؟ می گویند اوضح مفاهیم که آب است گاهی انسان شک می کند که آب هست یا نیست؟ شک یک چیز آسان است و بمجرد یک تردد و کم و زیادی آدم شک می کند و شک دلیل این نیست که از موضوعات مستنبطه است نه از موضوعات صرف. اما خود المؤمنه که خمس ندارد، شخص سودی که امسال کرده، مؤونه امسال را از آن برمی دارد و این مؤونه خمس ندارد، این مؤونه موضوع مستنبط یا موضوع صرف است؟ به نظر می رسد که موضوع صرف

باشد. وقتیکه موضوع صرف شد، بله باید شخصی که با لغت عربی فصیح آشنا نیست ببیند متبادر از مؤونه نزد عرب فصیح چیست؟ نه اینکه این می‌شود موضوع مستنبط. لغت بلد نیست، نه اینکه احتمال این داده می‌شود که شارع یک عرض خاصی و اراده خاصی از این لفظ کرده باشد کما اینکه در غناء جماعتی از فقهاء این را گفته‌اند گرچه جماعتی هم گفته‌اند از موضوعات صرفه است، اما بالنتیجه بحث است که غناء آن چیزی است که عرف می‌گوید غناء یا نه صوت مطرب باشد یا چه و ترجیع باشد و حرف‌هایی که زده‌اند.

پس مؤونه به نظر می‌رسد که موضوع صرف باشد، وقتیکه موضوع صرف بود باید مؤونه امسال باشد به دلیلی که می‌گوید باید مال آن سال باشد. یعنی اگر کسی یک کیسه ۱۰۰ کیلوئی برنج خرید ۵۰ کیلو را امسال مصرف می‌کند و ۵۰ کیلو را سال آینده، این مؤونه ۲ سال است، سر سال که ۵۰ کیلو مانده که سال آینده مصرف کند نه می‌خواهد بفروشد و نه تجارت کند، آیا باید خمس آن ۵۰ کیلو را بدهد؟ بله، گیری ندارد. ولو خریده، ولو مؤونه سال آینده است و نمی‌شود از سود امسال برداشت کند. در مثل خانه و فرش گذشت بحثش که از مؤونه امسال حساب می‌شود ولو ۵۰ سال از این خانه استفاده کند. اما یک جاهائی است که از مؤونه حساب نمی‌شود. در مسأله قرض دادن و خانه رهن کردن، این عبارت مجمع الرسائل مطلق است، اولاً در آن ذکر شده که آیا راه دیگر دارد یا نه؟ مثلاً خانه دیگر وقفی هست که در آن بنشیند و خلاف شأنش هم نیست که در آنجا بنشیند یا در خانه وقفی نشسته و گیری هم ندارد ولی می‌خواهد از سودش خانه‌ای رهن کند، نمی‌خواهد سر سال خمسش را بدهد و می‌خواهد در خانه رهنی بنشیند آیا اطلاق مراد صاحب جواهر و شیخ و میرزا و آخوند است؟ یا نه در مورد انحصار احتیاج است. آیه و روایت که

در اینجا نداریم، ما هستیم و اینکه این کجا مصداق مؤونه امسال حساب می‌شود، می‌آید در پولی که خمس آمده و اگر تا سر سال مؤونه امسال نمی‌شد بنا بود که خمسش را سر سال بدهد، حالا داده به قرض خانه‌ای رهن کرده تا ۵ سال، این خمس را ۵ سال تعطیل می‌کند. آیا این تفصیل خمس است یا نه اصلاً خمس نیست، مؤونه امسال است. مثل اینکه اگر از سود امسال فرش می‌خرید و ۵ سال فرش را استفاده می‌کرد و مؤونه امسال حساب می‌شد فرش خریدن، خانه رهن کردن هم مؤونه امسال حساب می‌شود. آیا این مطلق است یا در صورت اضطرار است و راهی دیگر ندارد؟ اگر عرفاً خارجاً این مصرف امسال حساب می‌شود چه مطلق و چه در حد اضطرار عیبی ندارد، به نظر می‌رسد در موردی که راهی دیگر ندارد عرفاً مؤونه امسال حساب می‌شود و اگر بعد از ۵ سال پول را پس گرفت، همان ساعتی که پس گرفت باید خمس را بدهد، چون بمجردی که پول از رهن خارج شد دیگر مؤونه نیست. اما اگر اضطرار نبود و راهی دیگر داشت، آیا المؤمنه امسال برای کسی که راهی دیگر دارد عرفاً صدق می‌کند یا نه؟ محل تأمل است اگر نگوئیم محل اشکال باشد.

مرحوم آخوند در میان کسانی که حاشیه زده‌اند یک حاشیه‌ای زده‌اند که خواسته‌اند موضوع مسأله را عوض کنند. ایشان مثل همین اشکال‌هایی که عرض شد به نظرشان رسیده و این حاشیه گویای از این اشکالات است، ایشان حاشیه کرده‌اند (آخر مسأله این بود: هر چند که این پول چند سال در رهن بماند) یعنی بیع شرط متعارف. ایشان از رهن بیرون کشیده و بیعش کرده‌اند. بیع یک چیز است و رهن یک چیز دیگر در بیع گیری نداشت و تسالم هم بر آن بود. ایشان وقتیکه سود امسال را می‌دهد چیزی می‌خرد، چیزی که عاده مردم امسال برای چند سال می‌خرند مثل خانه و فرش و

ماشین، این مؤونه امسال است. مرحوم آخوند رهن را به بیع کشیده‌اند. بیع شرط غیر رهن است. بیع شرط معنایش این است که شما ۵ میلیون به این شخص می‌دهید می‌گوئید خانه‌ات را از تو خریدم به ۵ میلیون به شرطی که تا ۵ سال اگر پول را آوردی خانه‌ات را پس بگیری. در اینجا پول می‌شود ملک طرف. اصلاً از ملک طرف درمی‌آید که سود کرده و سر سال نرسیده و خمس دادنش متعین نشده است. پول رفت، خانه به جایش آمد. خانه هم که مؤونه است و خمس ندارد. مالک خانه شد، پولی که آن خمس است داد رفت و شخص مالکش شد و از ملکیت طرف خارج شد و بر نمی‌گردد مگر به شرط، آنوقت این مصداق بیع می‌کند خانه را. این شخص پول داده و خانه خریده. اگر پول می‌داد از سود امسال و خانه می‌خرید این مورد تسالم بود که این مؤونه امسال است. گرچه گذشت در مسائل سابق که آقایان اشکال کرده بودند (مسأله‌ای که امروز خواندم ۱۶۴۹ بود. قبلس مسأله ۱۶۳۴ بود. که این عبارتش است: تنها ضروریات شخص از سود کسب مستثنای از خمس می‌باشد این کلمه ضروری که اینجا قید کرده‌اند ما به آنجا می‌چسبانیم و در آنجا هم مرادشان رهنی است که ضروری باشد و راهی دیگر نباشد ولو عبارت مطلق باشد. عبارت که مطلق است و من در مقام این نیستم که آقایان چه فرموده‌اند. می‌خواهیم از فرمایششان برداشت کنیم از ادله چه بدست می‌آوریم) مانند سینی و پاتیل و وسائل خیاط و کتاب‌های ضروری طلاب، ولی آنچه از گاو و شتر و گوسفند مورد نیاز که از سود کسب خریداری شوند بر مقدار اضافه بر مخارج سالیانه خمس تعلق می‌گیرد. مقداری که محل حاجت امسال است آن خمس ندارد، اما اگر مال دو سال شد، مال سال دیگر خمس دارد. چون کلمه عام که در صحیح بود و تسالم و اجماعی که هست که الخمس بعد المؤمنة

یعنی مؤونه سنه الربح نه مطلق المؤونه، نه حتی مؤونه سال دیگر، این قید کرده ثبوت خمس را به اینکه مؤونه امسال باشد اما اگر از سود امسال یک مؤونه‌ای تهیه کرد که سال دیگر هم از آن استفاده می‌کند آن حد امسالش (حسب فرمایش آقایان) خمس ساقط است اضافه سال‌های دیگر خمس دارد و از این ۹ تا از اعظم تنها مرحوم آسید محمد کاظم یزدی حاشیه کرده‌اند سر کلمه ضروریات، که فرموده‌اند لازم نیست ضروری باشد، حاجت هم کافی است.

پس این شخصی که رهن می‌کند می‌تواند از سود امسال یک میلیون بدهد یکساله رهن کند، پنج میلیون بدهد پنج ساله رهن کند. پنج میلیون می‌دهد پنج ساله رهن می‌کند چون مشکل است سر سال تجدید رهن کند، قبول بکند یا نکند پس ضرورت است. یکوقت ضرورت نیست و سال دیگر می‌تواند تجدید کند یا خانه دیگر برود. آیا مطلق است همینطور که در رساله بود؟ مشکل است مطلق گفتن. چون اگر مطمئن شدیم به اینکه اگر به عرف که دادیم و می‌گوئیم مؤونه امسال حساب می‌شود این پنج میلیون را تعطیل کردن، اگر عرف این را گفت گیری ندارد و بحثی نیست و شاید آقایان هم به نظرشان رسیده که عرفاً همینطور است. اما اگر شک کردیم قاعده‌اش این است که خمس دارد و باید خمس بدهد. چون خمس در این پول آمد و شک در سقوط خمس می‌شود، شک در ثبوت خمس نیست که مکرر سابقاً صحبت شد. بمجردی که پول دستش آمد خمسش مال ارباب خمس است، فقط این حق دارد تا سر سال تأخیر بیاندازد نه بیش از سر سال و این دارد پیش از سر سال تأخیر می‌اندازد چون رهن کرد. دیگر اینکه اگر مؤونه آن سال شد خمس ساقط می‌شود. حالا اگر خود پول مؤونه نشده و نرفته به کلی و پولی نیست



که غذا خریده و خورده یا سفر رفته و پول از بین رفته است. نه پول مانده و بعد هم برمی‌گردد. به نظر می‌رسد که این اطلاق مشکل باشد. قاعده‌اش این است که ما این را بگوئیم که در خانه و فرش و این‌ها سیره مسلّمه هست، در مثل رهن همچنین چیزی نداریم. چون سیره معصومین بود که هر کس که پولش را می‌داده خانه می‌خرده کسی به او نمی‌گفته خمس بده و هکذا در مثل فرش و لباس و ظروفی که در منزل استفاده می‌شود با اینکه محل ابتلاء مردم بوده کسی سؤال نکرده و نگفته‌اند چون مؤونه چند سال است باید خمس بدهی. اما رهن یک چیز متعارف نبوده و حالا متعارف شده است.

ما باید ببینیم از ادله و عمومات چه بدست می‌آوریم. ما یا باید بگوئیم عرفاً مؤونه امسال است پولی که می‌دهد خانه را پنج ساله رهن می‌کند و احراز شود که عرفاً اینطور است، در مورد اضطرار ظاهراً عرفاً هست اما در غیر مورد اضطرار آیا باز هم عرفی است یا نه؟ اگر کسی گفت باز هم عرفی است که ظاهر اطلاق این مسأله است که گیری ندارد اما اگر کسی گفت نه عرفی نیست در غیر مورد اضطرار یا شک کردیم چون خمس مطلقاً آمده، شک در سقوط خمس است که قاعده‌اش این است که خمسش را بدهد.

## جلسه ۳۴۱

### ۱۰ جمادی الأول ۱۴۲۸

مسأله ۱۶۵۵ از مجمع الرسائل صاحب جواهر: خمس دادن به سیدی که به واسطه اسراف خود را فقیر کند اشکال ندارد. اینجا ایشان این را فرموده‌اند و آقایان هیچیک حاشیه نکرده‌اند. سیدی فقیر است به این خمس می‌دهند این سید بوسیله اسراف خود را فقیر می‌کند. یک مطلب در اصل اسراف است که حکمش چیست؟ آیا مطلقاً حرام است، مطلقاً حرام نیست، یا تفصیل در آن هست؟ بحثی است که زیاد محل ابتلاء است و صحبت در آن کم شده در کتب فقهیه جائی مفصل عنوان نشده و شاید قبل از مرحوم نراقی که ایشان در عوائد مسأله را مفصل صحبت کرده‌اند کسی دیگر صحبت نکرده است فقط چیزهایی گفته و رد شده‌اند. اجمالاً بناءً علی حرمة الاسراف است چه مطلق و چه به نظر می‌رسد الا ما خرج بالدلیل مثل تخمه که از ادله استفاده کراهت شده نه حرمت چون این هم اسراف است یا غیر این‌ها. اسراف حرام، هر چه که باشد که اجمالاً به نظر می‌رسد که اسراف حرام باشد، تبذیر لا اشکال فی حرمة، اما در اسراف محل بحث است و آن هم مثل اینکه جزء مرتکبات

متشرعه است که اسراف حرام است، مرحوم نراقی در عوائد یک عبارت اینطوری دارند: لا کلام فی تحریمه (شرع اسراف را حرام کرده است) و يدل عليه الإجماع القطعي بل الضرورة الدينية (مجملاً هم نفرموده‌اند با اینکه ایشان یک فرد دقیقی در تعبیر هستند) والآيات الكثيرة والأخبار المتعددة. خوب است که اهل علم این مسأله را یکبار بررسی کنند چون محل ابتلاء خود انسان می‌شود. اصل حکمش چیست؟ مصادیقش چه است و چه کسی هست؟ آیا اگر غذا خورد و چند عدد برنج توی ظرف ماند می‌ریزد توی آشغالی، یک وقت می‌دهد مرغ و خروس بخورند گیری ندارد یا غذاهائی که ته سفره می‌ماند. این چه حکمی دارد؟ تپذیر این است که از اصلش بی‌جا مصرف می‌کند مثل اینکه کسی مرغ را درست کند و بدهد به گربه که این تپذیر است. اسراف این است که اصلش درست است، بیش از اندازه انجام می‌دهد. این اشکال ندارد و اصلش گیری ندارد. ایشان ادعای ضرورت کرده‌اند بر حرمتش و اجمالاً هم نفرموده‌اند، بنحو مطلق فرموده‌اند. بله برای شرع مسأله داشتن به نظر می‌رسد انسان بنحو مطلق بگوید اسراف حرام است در هر چه که باشد در لباس، حرام و در امور مالی، نه اسراف در وقت غیر این‌ها که معلوم نیست جزء محرّمات باشد. بنحو مطلق ما هم آیه و هم روایات معتبر داریم. یکی از آیات این است: وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ. المسرفین بنحو مطلق گفته شده نه مسرفین در اکل و شرب فقط. حالا كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا، آیه قرآن است و بعضی تشکیک کرده‌اند که این لَا تُسْرِفُوا فقط در اکل و شرب است نه مطلق. اما این آیه مطلق است: أَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ. روایت: صحیحه ابن ابی یغفور از حضرت صادق عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وآله که روایت مفصلی است که یک تکه‌اش این است: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ... وَيَبْغِضُ الْإِسْرَافَ الْإِذَا فِي الْحَجِّ وَالْعَمْرَةِ.

در باب کبائر ذکر شده که یا وعید به آتش داده شده باشد یا وعید به غضب خدا داده شده باشد. اینجا بیغض دارد در رساله حضرت رضا علیه السلام به مأمون جزء کبائر شده است. **والکبائر التي أوعد الله عليه النار الشرك والقتل ... والإسراف والتبذير.**

بحث سر این است که آیا خمس را می شود به سید مُسرف داد یا نه؟ یک عبارت مجمل در رساله صاحب جواهر هست که آقایان حاشیه نکرده و چیزی نگفته اند و آن این است که یک وقت شخصی غنی بوده اما چون مُسرف است شده فقیر، آیا می شود به این خمس داد؟ قاعدهً لا اشکال فیه. تا اینجا گیری ندارد و ما می پذیریم. چون گفته اند به کسی خمس بدهد که مؤمن فقیر هاشمی باشد و این شرائط را دارد. چه سبب فقرش شده؟ هر چه که می خواهد باشد. در ادله نیامده که سبب محرماتش بیان شده باشد. به حرام شده فقیر ولی الآن فقیر است. چون عبارت اینطور است: خمس دادن به سیدی که بواسطه اسراف خود را فقیر کند. شاید مورد عبارت این باشد، یعنی غنی بوده، بواسطه اسراف خود را فقیر کرده و الآن فقیر است. اگر این باشد ظاهراً گیری ندارد. یک وقت خمس و سهم سادات به سید می دهند و الآن فقیر است اما این می رود این پول سهم سادات را صرف اسراف می کند. این دو گونه است. یکوقت صرف می کند در چیزی که جزئش اسراف است. یعنی یک آدم اسراف کنی است، اگر به او خمس دادید همان روز  $10/1000$  را صرف می کند و زیادی غذاها و لباسها را اسراف می کند نه اینکه کل خمس را صرف اسراف می کند یا مقدار اسراف و حرام را از مسأله مصرف می کند. آیا به این می شود سهم سادات داد؟ البته این بنابر اینکه اسراف حرام است. والا گیری ندارد.

اگر خمس را می‌گیرد صرف حرام می‌کند و اسراف، نه صرف غذایی که قدری از آن اسراف شده، اگر این است که قاعده‌اش این است که اشکال داشته باشد و دلیل خاص هم ندارد و همان حرفی است که سابق گذشت و مرحوم حاج آقا رضا همدانی و بعضی در آن مخالف بودند اما مشهور قائل بودند. ولکن اینکه متعارف است و حتی اگر غنی هم نیست، آدم اسراف کاری است. در غذا، لباس، سفر پول هم ندارد قرض می‌کند، گیر هم هست، اما روح اسراف است. یک نان لازم دارد دو تا می‌خرد و بقیه‌اش را هم در جای حلال مصرف نمی‌کند اسراف نمی‌کند، آیا می‌شود به این خمس داد؟ از یک طرف در ادله قید ندارد، یعنی از ۱۰۰۰ تومان پولی که به او می‌دهید ۱۰۰ تومان اسراف می‌شود نه اینکه همه پول را اسراف می‌کند و تلف می‌کند. یؤید ذلک که در مردم اینطور آدم کم نیست و زیاد هستند و در ادله سؤالاً و جواباً تنبیهی بر آن نشده است و اگر بنا بود به شخصی که اینطور است که اسراف کار است خمس جائز نباشد که بدهند، آنوقت از شروط ثلاثه لو کان لبان در آن می‌آید: ۱- محل ابتلاء عموم باشد (متعارف بین مردم باشد). ۲- لا یلتفت الیه است. ۳- دلیل خاص نداشته باشد. یعنی ادله عامه بر آن کفایت نکند که مرحوم صاحب جواهر چند جا نسبت به بناها و نقاش‌ها و کسانی که شیره خرما می‌گیرند استدلال می‌کنند که موانع مختصری که در اطراف ناخوشان می‌ماند بر آن وضوء و غسل فرموده اشکال ندارد، ولو قطعاً مانع از وصول آب هست. مرحوم اخوی هم دارند و بعضی دیگر تصریح دارند بر این مطلب. چرا؟ لقاعده لو کان لبان. می‌گویند این در مردم متعارف بوده. ولا یلتفت الیه است و غالب مردم نمی‌دانند که این منافات با وضوءشان دارد و در ادله هم تنبیه بر آن نشده که باطل است. گفته‌اند اگر این سه شرط نشد، این

طریقت عقلائیة دارد که این نوع مانع اشکال ندارد. اگر چیزی از این قبیل شد که در باب اسراف به نظر می‌رسد که حرف بدی نباشد. چون در مردم آدم‌های اسراف کار هست. شأنش عبای ده هزاری است عبای پانزده هزاری می‌پوشد فقیر هم هست که با سهم سادات اسراف در لباس می‌کند. آیا به اینگونه سید می‌شود سهم سادات داد؟ اگر لو کان لبان بیاید که قاعده این حرف بد نباشد ولی ندیدم کسی اینجا گفته باشد و آن این است که در مردم هست اینطور اسراف، نادر هم نیست و تنبیه بالخصوص در آن نشده و مردم هم غافلند که این سیدی که اینطور است ولخرج، به او خمس ندهید. اگر این باشد که قاعده‌اش این است که اشکالی نداشته باشد. اما البته مسأله احتیاج به تأمل بیشتر دارد. به نظر می‌رسد که آقایانی که فرموده‌اند که مانع و اشکالی ندارد، همان قسم اول را می‌خواهند بگویند که در اثر اسراف فقیر شده است.

اگر موضوع قاعده لو کان لبان در ما نحن فیه تحقق پیدا کند که حرف بعیدی نیست و اگر می‌دیدیم فقهاء خلفاً بعد السلف فرموده‌اند و اعتماد بر لو کان لبان کرده‌اند می‌دیدیم حرف خوبی است ولی متعرض این جهت نشده‌اند. مسأله بعدی ۱۶۵۹ است که محل ابتلاء بسیار هست و محل خلاف هم هست که در بعضی از توضیح المسائل‌ها هم آمده: درآمدهائی که در مقابل آن قرض‌هائی وجود داشته باشد خمس ندارد هر چند بمدت چند سال ادامه داشته باشد. یعنی یک شخصی ۱۰۰۰ دینار مدیون است، امسال ۱۰۰ دینار سود کرد، یکوقت تا سر سال نشده این ۱۰۰۰ دینار را به دینش می‌دهد، سر سال چیزی ندارد. لا اشکال ولا خلاف که خمس بر آن نیست. بحث این است که شخصی ۱۰۰۰ دینار قرض کرده خورده، آخر سال قبل از سر سال ۱۰۰۰ دینار سود کرد ولی به قرض‌هایش نداد. صرف وجود قرض آیا مانع از تعلق

خمس است؟ اینجا فرموده‌اند خمس ندارد. این مسأله دلیل خاص ندارد و یک روایتی ندارد که سودی که در مقابلش قرض وجود داشته باشد خمس ندارد. ما باید ببینیم از ادله چه برداشت می‌شود؟ احتمال می‌دهم که صاحب جواهر در رساله عربی‌شان (نجاه العباد) مخالف این فرموده‌اند.

ما می‌خواهیم ببینیم ملاک خمس دادن سر سال برای کسی که سودش مصرف نشد ولو اینکه قرض داشت و به قرضش نداد، آیا خمس دارد یا نه؟ قاعده‌اش این است که خمس داشته باشد. چون مؤونه اداء دین است. این ۱۰۰۰ دیناری که آخر سال گیرش آمد ربح، فائده، خمس در آن آمد اگر صرف مؤونه می‌شد و می‌خورد و سفر می‌کرد و به قرضش می‌داد خمس نداشت، اما حالا که به قرضش نداد، صرف اینکه قرض داشته آیا اسمش مؤونه است؟ وجود الدین مؤونه؟ ظاهراً نه. بله یک حرف بعضی فرموده‌اند و آن این است که اینکه قرض دارد نمی‌گویند سود کرده است. موضوع خمس الفائده است. به کسی که ۱۰۰۰ دینار مدیون است و حالا ۱۰۰۰ دینار سود کرد نمی‌گویند ۱۰۰۰ دینار سود کرد می‌گویند هیچ سودی نکرده، چون ۱۰۰۰ دینار که سود کرد، مقابلش قرض دارد، چه بدهد یا ندهد. گفته‌اند صدق فائده نمی‌کند. اگر عرفاً تام باشد، قبول، اما به نظر می‌رسد که عرفاً تام نیست، هی والله الافاده یوماً بیوم. گفته‌اند اگر پنج دوانق بدست آورد یک دانتق مال ماست نگفته‌اند به شرطی که مدیون نباشد. بله دلیل دیگر گفته‌اند بشرطی که صرف مؤونه نشود. اینهم نشده. چه موجب اسقاط خمس شد؟ اینکه بگوئیم اسمش فایده نیست، اما ظاهراً عرفاً به آن می‌گویند سود کرد، اما مدیون است و بناست که به دین بدهد و باید بدهد. نه اینکه سود نیست و اگر فایده شد و مؤونه نشد، بنا است که به دین بدهد، جزء ادله نیست. بنابراین پس وجود

الدین مانع از تحقق خمس نیست و صدق فائده ظاهراً می کند عرفاً، اگر قبل از سر سال اداء کرد خمس ندارد چون مؤونه شد و اگر اداء نکرد به هر جهتی، سر سال باید خمس بدهد.



## جلسه ۳۴۲

### ۹ شوال ۱۴۲۸

کتاب عروه: فصل مستحقین خمس مسأله ۷: النصف من الخمس الذي للإمام عليه السلام امره في زمان الغيبة راجع الى نائبه وهو المجتهد الجامع للشرائط فلا بد من الايصال اليه او الدفع الى المستحقين باذنه والأحوط له الاقتصار على السادة مادام يكفيهم النصف الآخر. واما النصف الآخر الذي للاصناف الثلاثة فيجوز للمالك دفعه إليهم بنفسه لكن الأحوط فيه ايضاً الدفع إلى المجتهد أو بإذنه لأنه اعرف بمواقعه والمرجحات التي ينبغي ملاحظتها.

اينجا مرحوم صاحب عروه چند فرع را در يك مسأله ذكر فرموده اند. سهم امام كه نصف خمس است در زمان غيبت مثل اين زمانها از زمان شيخ مفيد تا حالا بايد به مجتهد جامع الشرائط داده شود يا به اذن او داده شود بعد ايشان احتياط وجوبی می کنند كه خود مجتهد اين را به چه کسی بدهد و يا در چه موردی اذن دهد؟ می فرمايند اگر سهم سادات كافی باشد برای سيدها، سهم امام هم به سيدها بدهند بنا بر احتياط وجوبی صاحب عروه. بعد می فرمايند: نصف ديگر خمس كه سهم سادات باشد، مالك می تواند خودش

به یتامی و مساکین و ابن سبیل از سادات بدهد و احتیاط استحبابی می کنند که سهم سادات را هم بدست فقیه جامع الشرائط بدهند یا با اذنش مصرف کنند. قبل از ورود در خود مسأله، مسأله ای است که فعلاً محل ابتلاء نیست لهذا مفصل عرض نمی کنم، گرچه مطرح شده و مفصل ذکر کرده اند، اما قدری که بحث خالی از اصل مسأله نباشد و آن این است که در زمان حضور پیامبر امام معصوم علیه السلام، کل خمس را باید دست معصوم علیه السلام بدهند یا به اذن او مصرف شود. این مطلب که در زمان حضور، (مسأله صاحب عروه قال زمان غیبت بود) معصوم باید کل خمس بدست معصوم علیه السلام داد از متسالم علیهاست. دلیلش چیست؟ قرآن کریم فرموده: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ**، حصه یتامی، مساکین و ابن السبیل را باید بدست امام معصوم بدهند که او بدست آنها بدهد، یا از او اذن بگیرند. این مطلب ظاهراً تسالم اصحاب است چون کسانی که این را ذکر کرده اند و متعرض نشده اند مجملاً یا مفصلاً بعنوان یک اصل مسلم ذکر کرده اند و خیلی ها بر آن استدلال نکرده اند که به چه دلیل قرآن کریم، روایات که بنحو مطلق فرموده است این مال این اصناف است. چه دلیلی است که می گوید بدست امام معصوم علیه السلام بدهید تا او بدست آن اصناف بدهد. یا از امام معصوم علیه السلام اذن بگیرید و این مال را به آنها برسانید؟ غالباً متعرض دلیلش نشده اند و آن را چیز مسلم دانسته اند و ظاهراً تسالم است گرچه خیلی ها ذکرش نکرده اند اما حدس مطمئن الیه زده می شود که مخالفی در مسأله نباشد.

مرحوم شهید در بیان ص ۲۲۰ فرموده: **ومع حضور الإمام يدفع الیه جمیع الخمس**. مرحوم صاحب حدائق ج ۱۲ ص ۶۶۱ فرموده: **کما هو مقتضی الأخبار**

و کلام الأصحاب. جواهر ج ۱۶ ص ۱۰۹ فرموده: الثالثة: يجب ایصال جميع الخمس الى الإمام عليه السلام حال حضوره كما هو المفهوم من النصوص والفتاوى.

نصوص یک مجموعه روایات است که دوتایش را می خوانم: صحیح ربعی ابن عبد الله عن ابی عبد الله عليه السلام: (وسائل، ابواب قسمه الخمس، باب ۱ ح ۳) كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا أتاه المغنم أخذ صفوه وكان ذلك له ثم يَحْمَس ما بقي خمسة أخماس ويأخذ من خمسة. الى أن قال الصادق عليه السلام: وكذلك الإمام أخذ كما أخذ الرسول صلى الله عليه وآله یعنی باید بدست او دارد و به اذن او باید داد.

روایت دیگر بعنوان نمونه عرض می کنم. رساله محکم و متشابه شریف مرتضی، ایشان در این رساله از نعمانی که از ثقات اصحاب است با سند روایات نقل کرده (در وسائل به شماره ۱۲ است) یک بحثی است که شریف مرتضی کتاب تفسیر نعمانی از کجا گیرش آمده با اینکه قریب ۱۰۰ سال یا کمتر فاصله است بین نعمانی و شریف مرتضی، آیا به تواتر بدست شریف مرتضی رسیده که حسّ و معتبر باشد یا اینکه نه، شریف مرتضی اطمینان پیدا کرده، حدس که این تفسیر نعمانی است، به چه دلیل کم و زیاد نشده بوده، آیا وجاده بوده یا اجازه بوده؟ خود شریف مرتضی متعرض این جهت نشده اند. این یک مسأله ای است که قبلاً هم متذکر شده ام و محل ابتلاء هم هست، صاحب وسائل کتاب های متعددی نقل کرده از آنها روایات را که یکی اش این است. مسأله ای است پر فرع که قاعده اش این است در اینطور موارد شخصی مثل شریف مرتضی که اهل خبره است و می داند این چیزها را، اگر کتابی را نسبت به کسی داد باید گفت این اعتبار عقلانی دارد. یا ظهور دارد در نسبت حسّی، چون مطلب، مطلب حسّی است، یا اگر ظهور هم نداشته باشد در حسّی، همانطوری که مرحوم شیخ در رسائل دارند و تقریباً بنای مشهور

است این است که عقلاء در امری از امور حسیه است فی نفسه اگر ثقه نقل کرد و ما شک کردیم که این ثقه حساً دارد نقل می کند یا حدساً، بنای عقلاء (نه اصل عملی که مثبت باشد) بر این است که معامله حس با آن می کنند. پس بر فرض ما تشکیک کنیم یا شک کنیم که اهل خبره ای مثل شریف مرتضی حدسش در این مواقع حجت باشد، اما چون مطلب، مطلب حسی است فی نفسه، وقتیکه نقل کرد، اصالة الحسن در آن جاری می شود. مرحوم شیخ به این مثال می زند که اگر شخصی زمین پشت بامش متنجس بود و ثقه به او خبر داد که یک باران مفصل چند روز قبل آمد که صاحب خانه که آن باران مفصلی که این ثقه می گوید باشد یقین به طهارت پیدا می کند که متنجس طاهر شد، اما اگر صاحب خانه شک کرد که این ثقه که گفت باران مفصل آمد آیا حساً درک کرده و به چشمش دیده یا به گوشش شنیده یا نه حساً نبوده شب خوابیده بوده صبح بلند شده دیده حیاط و پشت بام خیس است حدس زده که قاعده باید باران مفصل آمده باشد و از این حدس برایش علم حاصل شده است. اگر صاحب خانه شک کرد که این مخبر بنا بر اینکه حسش حجت باشد نه حدسش، اگر شک کرد، نتیجه تابع اخص مقدمات است اما شیخ می فرماید در اینجا بنای عقلاء بر این است چون اصل مطلب و خبر بما هو حسّی است حمل بر حسّیت شود پس این پشت بام طاهر خواهد بود.

جهت دیگری که جماعتی دیگر فرموده اند و منهم به نظر می رسد که تام باشد اهل خبره حدسشان حجت است در هر جا که باشد. در باب روایات هم که باشد، در باب امور حسیه هم که باشد، اگر ما یقین کردیم که شریف مرتضی به حس کتاب نعمانی به دستش نرسیده بلکه حدس زده، ایشان بگوید کتابی بدستم افتاد که رویش نوشته بود تفسیر نعمانی و من بخاطر قرآنی

اطمینان پیدا کردم که از اول تا آخرش تفسیر نعمانی است. یعنی شریف مرتضی فرمود خبر من حدس است نه حسّ و من خیال می‌کنم که چون اهل خبره است، عقلاء حدس خبره را فیما هم اهل خبره فیہ معتبر می‌دانند. پس علی المبنی یک مشت در مختلف ابواب فقه احکامی هست که شریف مرتضی از رساله تفسیر نعمانی ذکر فرموده است، این‌ها محل کلام است که آیا این اعتبار سندی دارد یا نه؟ روی مبنای شیخ که بسیاری این مبنا را قبول دارند چون مطلب حسّی است بما هو اگر هم با احتمال حدس در شریف مرتضی دادیم، اصالة الحسّ معتبر است. بر فرض که همچنین چیزی نیست اگر اطمینان پیدا کردیم که شریف مرتضی عن حدس این تفسیر را نسبت به نعمانی داده است که این اطمینان ظاهراً اینجا موردش نیست، اگر جاهای دیگر موردش باشد چون فاصله خیلی نبوده است تا اینکه مطمئن شویم که عن حدس بوده است. بر فرض روی مبنای دوم معتبر خواهد بود اگر باشد. گرچه ما محتاج به روایات در اینجا نیستیم که مسأله از مسلمات متسالم علیهاست اما بخاطر موارد دیگری که در فقه مکرر هست. وسائل، باب اول ح ۱۲ نقل فرموده از کتاب سید مرتضی بنام المحکم والمتشابه که سید مرتضی از تفسیر نعمانی نقل کرده با سند صحیح عن علی علیه السلام که در فرمایش حضرت امیر علیه السلام اینطور دارد: **ویجری هذا الخمس علی ستة اجزاء فیأخذ الإمام فیها سهم الله وسهم الرسول وسهم ذي القربى ثم یقسّم** (اما این تقسیم را می‌کند، یعنی سهم سادات هم به امام داده می‌شود و او تقسیم می‌کند) **الثلاثة السهام الباقية بین یتامی آل محمد ومساکینهم وأبناء سبیلهم**.

مسأله گیری ندارد و محل ابتلاء هم فعلاً نیست. یعنی اگر زمان حضور امام علیه السلام کسی خممش را به شما داد، شما چه فقیه عادل یا فرد عادی، بدون

اذن امام اعتبار ندارد ولو شما مورد خمس باشید، حق ندارید بگیرید او هم حق ندارد که بدهد، مگر با اذن امام معصوم باشد.

می‌آئیم سر مسأله خود صاحب عروه، حالا که زمان غیبت است. سهم امام را باید چکار کرد؟ سهم سادات را چکار باید کرد، چه دلیل دارد؟ صاحب عروه فرمودند اما سهم امام، همینکه عرض شد نوشته‌اند: امره في زمان الغيبة راجع الى نائبه وهو المجتهد الجامع للشرائط. دلیل این حرف چیست؟ این پول مال امام معصوم علیه السلام است، امام معصوم علیه السلام هم موجود هستند (حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف) فقط دسترسی به ایشان نیست، به چه دلیل این سهم امام امرش راجع به مجتهد جامع للشرائط است؟ ۱- مسأله در عصور متأخره ظاهراً اجماعی است. تسالم هست خلفاً بعد السلف من غیر اشکال و شبهه، فقهاء و مراجعی که آدم می‌بیند کثیر الاحتیاط بر مسائل هستند مثل شیخ انصاری، میرزای بزرگ، امیرزا محمد تقی، کسانی که رساله‌هایشان مشحون به احتیاطات است، اینجا احتیاط نکرده‌اند با اینکه خلاف اصل است. پول امام علیه السلام را بدست مجتهد بدهیم. ایشان که امام نیست خلاف اصل است. اما این خلاف اصل آنقدر قوت داشته در مقام فتوی که احدی در عصور متأخره شبهه یا اشکالی نکرده است خصوصاً از جواهر به اینطرف تصریح به این مطلب می‌کنند و تشکیکی، اشکالی و شبهه‌ای هم مطرح نمی‌شود. به عبارت صاحب عروه در اینجا احدی حاشیه نکرده. قبل از صاحب عروه، دو رساله صاحب جواهر (مجمع الرسائل)، مجمع المسائل که هر کدام یک مشت حاشیه دارد مسأله ۱۶۰۱: السهم المتعلق بالإمام علیه السلام في زمان غيبة ولي العصر عجل الله تعالی فرجه الشریف يُعطى للمجتهد العادل الجامع للشرائط. احدی هم از محشین هم حاشیه نکرده است و اشکال کند. از نظر فتوی اینکه سهم امام

امرش راجع به مجتهد جامع الشرائط است که دو جهت دارد: ۱- به او باید داد یا به اذن او باید مصرف کرد. ۲- اگر بدون اذن او به مصارفش برساند درست نیست، بعداً باید از او استجازه کند و فضولی خواهد بود. این مسأله در عصور متأخره مورد تسالم هست.





## فهرست

۵ .....	جلسه ۲۸۹
۱۳ .....	جلسه ۲۹۰
۲۰ .....	جلسه ۲۹۱
۲۷ .....	جلسه ۲۹۲
۳۵ .....	جلسه ۲۹۳
۴۰ .....	جلسه ۲۹۴
۴۸ .....	جلسه ۲۹۵
۵۴ .....	جلسه ۲۹۶
۶۴ .....	جلسه ۲۹۷
۷۰ .....	جلسه ۲۹۸
۸۰ .....	جلسه ۲۹۹
۸۹ .....	جلسه ۳۰۰

۹۹.....	جلسه ۳۰۱.....
۱۰۸.....	جلسه ۳۰۲.....
۱۱۶.....	جلسه ۳۰۳.....
۱۲۴.....	جلسه ۳۰۴.....
۱۳۱.....	جلسه ۳۰۵.....
۱۴۱.....	جلسه ۳۰۶.....
۱۴۹.....	جلسه ۳۰۷.....
۱۵۸.....	جلسه ۳۰۸.....
۱۶۷.....	جلسه ۳۰۹.....
۱۷۵.....	جلسه ۳۱۰.....
۱۸۳.....	جلسه ۳۱۱.....
۱۹۰.....	جلسه ۳۱۲.....
۱۹۸.....	جلسه ۳۱۳.....
۲۰۵.....	جلسه ۳۱۴.....
۲۱۱.....	جلسه ۳۱۵.....
۲۱۸.....	جلسه ۳۱۶.....
۲۲۶.....	جلسه ۳۱۷.....
۲۳۲.....	جلسه ۳۱۸.....
۲۳۹.....	جلسه ۳۱۹.....

۲۴۸.....	جلسه ۳۲۰.....
۲۵۷.....	جلسه ۳۲۱.....
۲۶۴.....	جلسه ۳۲۲.....
۲۷۲.....	جلسه ۳۲۳.....
۲۷۹.....	جلسه ۳۲۴.....
۲۸۶.....	جلسه ۳۲۵.....
۲۹۵.....	جلسه ۳۲۶.....
۳۰۲.....	جلسه ۳۲۷.....
۳۰۷.....	جلسه ۳۲۸.....
۳۱۵.....	جلسه ۳۲۹.....
۳۲۳.....	جلسه ۳۳۰.....
۳۳۳.....	جلسه ۳۳۱.....
۳۴۱.....	جلسه ۳۳۲.....
۳۴۸.....	جلسه ۳۳۳.....
۳۵۴.....	جلسه ۳۳۴.....
۳۵۹.....	جلسه ۳۳۵.....
۳۶۵.....	جلسه ۳۳۶.....
۳۷۳.....	جلسه ۳۳۷.....
۳۷۷.....	جلسه ۳۳۸.....

۳۸۴ .....	جلسه ۳۳۹
۳۹۴ .....	جلسه ۳۴۰
۴۰۲ .....	جلسه ۳۴۱
۴۰۹ .....	جلسه ۳۴۲
۴۱۷ .....	فهرست